



حق و صبر

رویان صولتی

Ketabton.com



فهرست

۱	بخش نخست: چکیده‌ی برخی از تحقیقات ناصر پورپیرار	...
۲	مقدمه
۷	چکیده‌ی برخی از تحقیقات ناصر پورپیرار
۷	یونانی بودن هویت بناهای محوطه‌ی پاسارگاد
۱۲	کاخ ساختگی بی
۲۰	توقف ساخت تخت جمشید و نیمه کاره رها شدن آن
۴۰	جعلی بودن کتیبه‌های هخامنشی
۵۹	اسانه‌ی امپراتوری اشکانیان
۷۰	سلسله‌ی بی‌سند و جعلی سasanی: کتیبه‌های قلابی
۱۰۱	جدید بودن کتاب‌نویسی
۱۲۹	مهاجر بودن مردم فعلی ایران و بی‌ارتباط بودن ایشان با مردم کهن این خطه
۱۷۷	بخش دوم: پنج قرن تجاوز
۱۷۸	مقدمه
۱۷۹	مدخل
۱۹۰	کیستی قوم حاکم در نقش بر جسته‌های تخت جمشید
۲۰۶	یونانیان باستان
۲۲۱	رومی‌ها
۲۲۸	يهودیان اصلی
۲۳۱	ابطال دسته‌بندی‌های نژادی
۲۶۹	ابطال چند ادعا
۲۷۹	زیرگونه‌ی زال
۲۹۲	اثبات
۳۱۶	نتیجه

: به

دوسٽدارن حقیقت

مقدمه

ناصر پورپیرار از محدود کسانی بود که به طور جدی کوشید تاریخ نوشه شده برای جهان و به خصوص خاورمیانه را مورد تردیدی بنیانی قرار دهد و به جای تکرار و ایمان به درستی غیر قابل انکار نظریات شرق‌شناسان غربی و معصومانه شاگردی کردن ایشان، تاریخ این منطقه را از دیدی مستقل بررسی کند که نتیجه‌ی آن، طرح نظریاتی غالباً نو و قابل تأمل بود که گرچه در دوران حیات وی مورد توجهی شایسته قرار نگرفت اما به یقین محضر بسیاری از تحقیقات حقیقت‌محورانه‌ی تاریخ این منطقه از جهان خواهد بود.

در این کتاب سعی کرده‌ام تا با استفاده از برخی از نظریات او که آنها را صحیح یافته‌ام، علت اصلی تحریف تاریخ جهان و ایران را از دریچه و دیدی دیگر بررسی کنم. از آن‌رو که ممکن است بسیاری از مطالب این کتاب با دانسته‌ها و اطلاعات فعلی شما مغایرت داشته باشد، پیشنهاد می‌کنم که این کتاب را تا انتها بخوانید چرا که سعی کرده‌ام به تمامی سوالات و ابهاماتی که ممکن است داشته باشید، پاسخ دهم.

بخش نخست:

چکیده‌ی برخی از تحقیقات ناصر پورپیرار

مقدمه

تاریخ و اکثر رشته‌هایی که به نام علوم انسانی شناخته می‌شوند، هنوز به حیطه‌ی علم وارد نشده‌اند؛ چرا که مبنای آنها نه مجموعه‌ای از بنداشت‌ها و اصول موضوعه، چون آن اصولی که در علوم پایه مثل ریاضیات مورد قبول است، که فرضیه، نظریه، و حتی نظرات شخصی است. مثلاً در روانشناسی مفهومی است به نام هوش که نظرات و نظریات بی‌شماری پیرامون آن داده شده است ولی هنوز هیچ تعریف واحدی از آن مورد پذیرش رسمی قرار نگرفته و معیار ثابتی برای سنجش آن تعریف نشده است، بنابراین هوش هنوز مفهومی علمی نیست و نمی‌توان مثلاً با سنجش ضریب هوشی یا آئی‌کیوی دو فرد، فردی را که نمره‌ی بالاتری به دست آورده است، الزاماً فرد باهوش‌تری خواند؛ چرا که به هیچ‌روی نمی‌توان اثبات کرد که آزمون انجام گرفته دقیقاً همان صفتی را اندازه‌می‌گیرد که مورد نظر آزمونگر است و یا اینکه آزمودنی‌ها در شرایطی برابر بوده و مورد سنجش قرار گرفته‌اند.

سایر مفاهیم روانشناسی و باقی رشته‌های انسانی نیز به همین صورت‌اند، با این تفاوت که تاریخ به جز علل مطروحه، بیش از هر رشته‌ی دیگری تحت تاثیر اندیشه‌های مورخ و اغراض او بوده و همچنین موضوعی قابل لمس در زمان رجوع نیست تا بتوان از آن نتیجه‌ای قطعی گرفت، در نتیجه با ابهامات بیشماری عجین است.

ناصر پورپیرار طی قریب به پانزده سال از زمان انتشار نخستین کتاب خود تا مدتی قبل از فوت، نظرات و نظریات خویش پیرامون تاریخ ایران را با عنوان "تمامی در بنیان تاریخ ایران" معمولاً به صورت کتاب و پس از جلوگیری از چاپ بخش ساسانیان کتاب "دوازده قرن سکوت!" معمولاً در قالب یادداشت‌های و بلاگی منتشر می‌کرد.

بررسی اتفاقات این مدت چون تحلیل کنفرانس‌ها، نحوه‌ی مدیریت و برخورد مسئولین مدعی آزادی بیان، و همچنین ارزیابی واکنش‌های مورخین صاحب‌نام دیگر با این مجموعه نظریات جدید در باب تاریخ ایران، به روشنی از سست و غیر قابل دفاع بودن تاریخ نوشته شده برای ایران و با تحلیلی عمیق‌تر از غیر علمی و در واقع فانتزی بودن تاریخی حکایت دارد که امروزه دست‌آویز برتری خواهی عده‌ای و دلیل تحت ستم قرار دادن عده‌ای دیگر در گوش‌کنار جهان شده است.

کنفرانس سال ۲۰۰۵ پورپیرار در دانشگاه تربیت‌معلم تهران، واحد پردیس، که به گفته‌ی خود پورپیرار در محل کنفرانس، پس از قریب یک‌سال تلاش دانشجویان خواهان برگزاری نشست در دانشگاه و لغو شش‌باره‌ی آن تشکیل شد، شاید بهترین سند در اثبات این ادعا باشد که تعصب برخاسته از دانشگاه به مراتب از تعصب برآمده از رسوم کهن خطرناک‌تر است، چرا که اولی را با علم توجیه و دومی را با آن نفی می‌کنند!

در این کنفرانس پورپیرار ابتدا فرضیه‌ی پوریم خود را شرح می‌دهد و سپس برای توضیح جعل‌های انجام‌شده در سایت‌های باستانی ایران، یک سند کاملاً آشکار و غیر قابل انکار ارائه می‌دهد؛ جو سالن حاکی از قانع‌کننده‌بودن اسناد ارائه‌شده و قانع شدن اکثر دانشجویان است. نوبت به پرسش و پاسخ می‌رسد که چند تن از دانشجویان با اقرار به پذیرفتن جعلی بودن نمونه‌ی ذکر شده، رد کل سلسله‌های مورد بحث را نمی‌پذیرند و مثلاً با اشاره به ذوالقرنین یا آیه‌ی نخست سوره‌ی روم در قرآن و یا نمونه‌هایی دیگر نشان می‌دهند که گرچه تحت نفوذ جاعلان و سندسازان قرار گرفته‌اند اما به دنبال پیدا کردن حقیقت‌اند.

در این بین دو تن از اساتید نیز به پشت تربیون رفته و به نقد می‌پردازند، نفر اول از بگو مگویی که بین دانشجویان در جریان است گلایه می‌کند و خواهشمند

است که در محیط دانشگاهی، علمی و غیر متعصبانه برخورد کنند ولی خود در ادامه خلاف این توصیه عمل کرده و سند تصویری ارائه شده را که برای دانشجویان به شدت معترض نیز قانع کننده بود، با جعل تصاویر پورنو برای بزرگانی که نگفت چه کسانی اند، مقایسه می‌کند!

نفر دوم ادعا می‌کند که در ساعت شش و نیم عصر روز قبل از برگزاری مشغول بدminiton بازی کردن بوده که مطلع نشست می‌شود، تا قبل از آن نه اسم پورپیرار را شنیده و نه کتابی از او خوانده است؛ با اساتید تاریخ دانشگاه در این مورد صحبت می‌کند، ایشان کتاب‌های پورپیرار را فاقد ارزش می‌دانند و تمایلی به شرکت در جلسه ندارند و او که استاد جغرافیاست، خود را موظف می‌بیند که در جلسه شرکت کند؛ بنابراین کتب پورپیرار را تهیه کرده و از ساعت هشت شب آن روز تا قبل از جلسه که در شب روز بعد برگزار خواهد شد، سه کتاب او را می‌خواند که تنها در یک جلد آن ششصد و پنجاه و یک غلط فاحش که یکی از آنها را هم نام نمی‌برد، می‌یابد!

پس از وی، از یک کارشناس تاریخ دعوت می‌کنند که به پشت تریبون برود، او در اشاره به اینکه استاد دوم گفته بود که اگر یک کارشناس تاریخ سخنان پورپیرار را تائید کند، او نیز تمام سخنان او را تائید خواهد کرد، گفت "من اولیش هستم!" و پس از اینکه خود را با یک دکتری تاریخ و یک کارشناسی ایران باستان آماده مناظره و گفت و گو با هر استاد تاریخ در این زمینه معرفی کرد، استاد دوم با صدایی بلند گفت "ریچارد فرای! ریچارد فرای کارشناسه! ریچارد فرای هست، استاد پیرنیا هست" و سپس به همراه استاد اول، دانشگاهی که او در آن تحصیل کرده را جویا شدند.

این تنها یک نمونه از بی‌شمار سندي است که ثابت می‌کند این جزم‌اندیشان گمارده بر مستندهای تعلیم و تربیت مدارس و دانشگاه‌ها هستند که

جست وجو گران بی تعصب حقیقت را با فریب عناوین دکتر و کارشناس که در علوم بهویژه انسانی به غایت بی مصدقاند، به مرحله‌ای می‌رسانند که اولین اصل علمی‌اندیشی یعنی تفکر و نتیجه‌گیری عاری از قضاوت متعصبانه را به عکس آن تعبیر کرده و میزان تحصیلات دانشگاهی و دانشگاه محل اخذ مدرک خویش را سندی بر به حقوق بودن تعصب خود می‌گیرند؛ چنین است که به جای سنجش منطقی یک نظریه‌ی جدید و مغایر با نظریات پیشین، به مطرح کننده‌ی آن حمله می‌کنند!

در واقع پورپیرار به بازخوانی و نقد آشکار موضوعی می‌پرداخت که به علت تبلیغات فراوان به‌اشتباه برابر با هویت مردم معرفی شده است و بسیاری برای جبران کمبودهای شخصی خود، آن را وسیله‌ای برای القای برتری خود بر دیگر مردم جهان و دشمنی با بعضی از ایشان قرار داده‌اند؛ به این دلیل، نظریات او بین مردم چندان تبلیغ و شناخته نشده است.

در این بین عده‌ای با سواستفاده از این جهل به پراکندن دروغ و شایعه حول شخصیت و نظریات او می‌پردازند تا کسانی را که قصد آشنایی با تحقیقات او دارند، از ادامه‌ی راه منصرف کنند؛ مثلاً به بخش فارسی صفحه‌ی ویکی‌پدیای پورپیرار مراجعه کنید؛ مطالب مطرح شده در آن صفحه نه تنها بی‌طرفانه نیست که به وضوح به مخاطب آشنا با نوشه‌های پورپیرار مشخص می‌کند که نویسنده‌گان آن از همان صنف کسانی‌اند که در زمان حیات وی از ترس بی‌اعتبار گشتن مدارک و عناوین خود، پوچشدن ادعاهای تاریخی موجود و همچنین آشکار شدن دروغ‌هایی که جهت پرورش تعصب در مردم ایران با هدف برانگیختن ایشان به دشمنی با سایر ملل و غرق کردنشان در خودپرستی‌های بی‌دلیل طرح ریخته‌اند، سکوت در مقابل نظریات او را بهترین راه چاره یافتند، این است که

رقت انگیزانه بخش ویرایش آن صفحه را مسدود کرده‌اند!^۱ اینکه ادعاهای مطرح شده در آن صفحه را با استناد به منابع زیادی از خودشان همراه کرده‌اند تا مخاطب را به این باور برسانند که هر آنچه در آن صفحه مطرح شده، حقیقت است، جز شیادی نامی نمی‌گیرد.^۲

در این پرونده سازی‌ها و سیاه‌نمایی‌های منع‌دار معمولاً با شاهد گرفتن اظهارات مورخی دیگر^۳ ادعا کرده‌اند که نظریات پورپیرار فاقد ارزش است و نیازی به جواب‌دادن ندارد.

در ادامه خلاصه‌ی چند تحقیق از ناصر پورپیرار را آوردہ‌ام، مخاطب حقیقت جو پس از خواندن این تحقیقات قضاوت کند که آیا آنها ارزش پاسخ‌دادن ندارند و

۱. ویکی‌پدیا بنابر ادعای مجریان آن یک دانشنامه اینترنتی بی‌طرف با محتویات آزاد است!

۲. ادعای عضویت داشتن یا نداشتن فردی به حزبی در گذشته و تعلق خاطر یا معتقد نبودن او به باورهایی خاص و عام، که چون ایراد گرفتن بر ظاهر و نحوه‌ی پوشش فرد، جملگی به کار تخطه نیز نمی‌آیند، چه ارتباط با استنادی دارد که جدا از شخصیت و باور این و آن‌ند و چه نتیجه‌ی مرتبطی از برآیند آنها حاصل می‌شود؟!

تاریخ نوشته شده برای ایران متکی بر استنادی شناخته شده است که در دسترس پورپیرار قرار داشت؛ او با بررسی نقادانه‌ی هر مدخل بر اساس فرض‌های موجود و سپس بررسی نهایی آنها بر اساس برداشت‌های جدید، طی حدود پانزده سال به گسترش نظریات خویش پرداخت که حاصل آن هفده جلد کتابی بوده است که در کچکیده‌ی آنها جز با مطالعه‌ی تربیتی‌شان مسیر نیست و گرنه تغییر نظر او در برخی موارد ممکن است به نظر تناقض‌گویی رسد.

۳. افرادی چون پرویز رجبی که عمر خود را نه به تلاش برای شناخت حقایق تاریخ و کاستن نادرستی‌های آن که در مسیر افزودن ابهامات بیشتر بر داستان‌های استادی غربی خود گذارده بودند، ظهور چنین کسی را که تمام ایشان را به تاملی شایسته در باورهایشان فراموش کرده باشد را به مناظره دعوت می‌کرد، به معنای بی‌ارزش بودن مدارک و تحقیقات تاریخی خود که طبق گفته‌ی خودشان، موجب نام و نانشان بود، دیدند؛ این است که پرویز رجبی با گفتن "دادن جواب آدم بی‌سواد مشکل است" در پس خنده‌ی حضار، به دنبال التیامی است بر زخم باورش، که آنچه موی خود را در مسیرش سفید کرده است، بنیانی جز دروغ ندارد.

یا این که مدعیان صحیح بودن تاریخ نوشته شده برای ایران پاسخی ندارند که
بدهندا!

چکیده‌ی برخی از تحقیقات ناصر پورپیرار
یونانی بودن هویت بناهای محوطه‌ی پاسارگاد

گفته‌اند که پاسارگاد کهن‌ترین یادگار معماری هخامنشیان است و آن را پایتخت کوروش و کمبوجیه ذکر کرده‌اند. تنوع نقل در این‌باره چندان است که ارائه‌ی بخش کوچکی از آن نیز، به سبب تکرار، ملال‌آور است. بررسی من در اینجا، که منجر به نگاهی نو به آن مجموعه خواهد شد، تنها چند تالیف شناخته شده و در دسترس را شامل می‌شود، که پاسارگاد دیوید آستروناخ، پاسارگاد شاپور شهریاری، که تقریباً کمی کامل همان کتاب آستروناخ و تازه‌چاپ است، و کتاب مطلقاً بی‌سر و سامان و برابر معمول مملو از جعلیات علی سامی در معرفی پاسارگاد است. هر چند می‌توان گفت که آنچه را در این سه کتاب درباره‌ی پاسارگاد آورده‌اند، تمامی دانش و دانسته‌های موجود جهانی درباره‌ی محوطه‌ی کاملاً تازه‌ساز پاسارگاد است.

هر گاه به جست‌وجوی بینان بیان درباره‌ی آگاهی‌های کنونی خویش بگردیم، لاجرم معلوم می‌شود که اسناد کهن و بومی ما به کلی از باورهای محکمی که اینک به ویژه در موضوع تاریخ با خود یدک می‌کشیم، تهی است و هیچ یک را تائید نمی‌کند و آنگاه با اندک دقیق معلوم‌مان می‌شود که آن تاریخ ایران که امروز در دست نوآموزان یا اساتید دانشگاهی ماست، بازیچه‌ای است که دیگران برای سرگرمی ما

۱. برای پرهیز از طولانی شدن مطلب و قطعه شدن کتاب تا جایی که توانسته‌ام آنها را خلاصه کرده‌ام، پس چنان‌چه قسمتی را قانع کننده نیافتید و سوالاتی پیرامون آن داشتید، به مرجع متن رجوع کرده و نوشته یا پرسش و پاسخ‌های پیرامون آن را بخوانید.

از اروپا فرستاده‌اند و بر تمایلات و توضیحاتی متکی است که آنان به بیان آن مامور بوده‌اند و بر این‌ها ضمیمه کنم آن تلاش وسیع دو صد ساله‌ای که سیاحان و حتی ماموران سیاسی اروپا را به صورت جست‌وجو گرانی درآورد، که چون دارندگان نقشه‌های گنج، به دنبال مکان و نامی از پیش تعیین شده بوده‌اند!

باید از خویشن پرسیم که این اعزام‌شوندگان، مخارج و لوازم سفر خویش را از کجا تامین می‌کرده‌اند و گزارش خود را به چه مرجع و مرکزی می‌فرستاده‌اند و این مراجع و مراکز چه اصراری در تدوین عجولانه و پر از وصله‌پنهانی تاریخ ایران داشته‌اند و چرا این تلاش به این صورت دیوانه‌وار تنها شامل تاریخ ایران شده است و بالاتر از همه، آن گزارش نهایی را که دانشگاه‌های اروپا به نام تاریخ ایران باستان، متکی بر یادداشت‌های سیاحان و رهگذران اروپایی، به چاپ رسانده‌اند، تا چه حد به دست‌نوشته‌های اصلی این سرگردانان پر شمار شباخت دارد و چه کسی و چه گونه احتمال حذف و افزوده‌ای بر آنها را تایید و یا نفی می‌کند؟

آثار یک گفتار عصبی از انبوه داده‌های گنج کننده و سر در گم موجود در موضوع مقبره‌ی کوروش، جایه‌جا در بیانات بارتولد مذکور و مشهود است،^۱ تا معلوم کند که هیچ خرد سالمی به آسانی تسلیم این انبوه ادعاهای غیر مستند نمی‌شود. مثلاً در دیوار قلعه‌ی تل تخت و در دیگر بقایای مانده در مجموعه‌ی پاسارگاد و از جمله در سنگ‌های بنای مجرد معروف به قبر کوروش، گرچه در ساخت آن پاره‌سنگ‌های پر تعدادی به کار نرفته، اما علی‌رغم آسیب‌ها و پوسیدگی و

۱. ویلهلم بارتولد، جغرافیای تاریخی ایران، ص ۱۹۰

خره‌گرفنگی‌های بسیار، که علائم مانده بر سنگ‌ها را از بین می‌برد، باز هم تعداد قابل توجهی علامت راهنمای نصب می‌بینیم، که خلاف اینهای منسوب به هخامنشیان، به خوبی آماده‌سازی پیش‌سازانه‌ی آن قطعات را با محاسبه‌ی دقیق مهندسی یونانی اثبات می‌کند.

با مشاهده‌ی علائم مهندسی و حروف یونانی و شیوه‌ی ساخت یونانی و مصالحی که به طور عمده و انحصاری در بناهای یونانی، سلوکی و رومی در اروپا و بین‌النهرین و ایران به کار رفته و به ویژه آن شیروانی سنگی و سر در مثلثی آن، که نسخه‌ی بدل کوچک و محلی معابد و قربانگاه و مکان نگهداری دفنه‌های هلنی در یونان است، معلوم می‌شود که پاسارگاد، یک سایت کاملاً یونانی بوده و انتساب قسمتی از آن به گور کوروش، هنگامی که علائم مهندسان یونانی را حتی بر سنگ‌های آن مقبره نیز حکشده می‌بینیم، یک نام‌گذاری توطئه‌آمیز نامستند است.



خزانه‌ی آتنی‌ها در دلف که در سال‌های آغازین قرن حاضر بازسازی شده است.

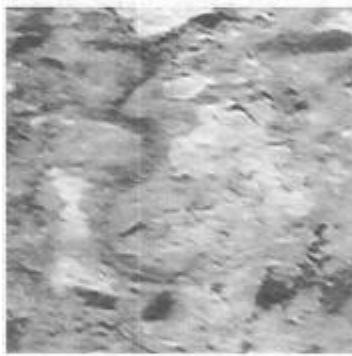
اگر تاثیر مصالح و نظرگاه و سنت‌های معماری محلی و نیز محکم‌کاری‌های طبیعی در ساختمان، برای حفظ دفینه‌ها، در یک اقلیم غیر هلنی نظیر ایران را در نظر بگیریم، شالوده و زیر بنای آن به اصطلاح قبر کوروش، با این مکان ذخیره‌ی نذورات و قربانگاه و معبد کوچک هلنی در آتن یکسان است و استفاده از هر دو را به منظوری واحد اثبات می‌کند.



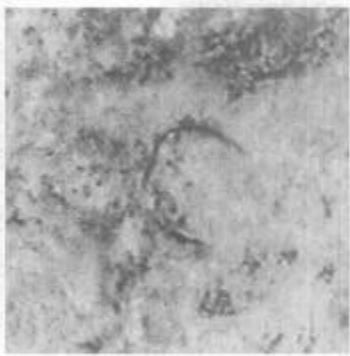
یک حرف لا بر یکی از سنگ‌های بنای معروف به مقبره‌ی کورش.



پک F و H و دو علامت نامعین دیگر بر یکی از سنگ‌های بنای معروف به مقبره‌ی کورش.



یک علامت مهندسی یونانی بر یکی از سنگ‌های معروف به مقبره‌ی کورش.



یک حرف C یونانی بر یکی از سنگ‌های بنای معروف به مقبره‌ی کورش.



یک علامت مهندسی یونانی بر یکی از سنگ‌های معروف به مقبره‌ی کورش.



یک حرف لا یونانی بر یکی از سنگ‌های بنای معروف به مقبره‌ی کورش.

آیا عجیب نیست که آستروناخ و هرتسلد و سامی و دیگران، با تمام دقت ظاهری که در تشریح بناهای پاسارگاد به کار برده‌اند، علامت‌های یونانی مانده بر گور منسوب به کوروش را ندیده باشند؟! بدین ترتیب

مورخ، هنگامی که مدعی می‌شود پاسارگاد همچون دیگر معابد یونانی در خوره و کنگاور و بیشاپور و سیستان و نظیر کاخ‌های تیسفون و سروستان و فیروزآباد، که به غلط نام‌های ایرانی بر آنها گذارده‌ایم، یک مجموعه‌ی یونانی متعلق به مهاجران است، همین طفره‌ی عمومی و وسوس گونه‌ی ایران‌شناسان ظاهرا بزرگ از ذکر علائم یونانی سنگ‌های به اصطلاح مقبره‌ی کوروش را گواه خود می‌گیرد.

نشانه‌ی آشکار دیگر یونانی و هلنی و مقدونی بودن ساخت پاسارگاد اشیای یافت شده در آن مجموعه است، که حتی برای نمونه یک شی هخامنشی از میان خاک‌ها و خرابه‌های پاسارگاد بیرون نکشیده‌اند و در میان انبوهی سکه‌های با نقش و نام اسکندر و فیلیپ و تصاویر خدایان یونانی، حتی یک سکه‌ی کوچک هخامنشی پیدا نکرده‌اند.

(دوازده قرن سکوت، بخش سوم؛ ساسانیان، قسمت سوم؛ پیشینه‌های ناراستی، دم‌های خروس‌ها در قبای خرابه‌های پاسارگاد)

کاخ ساختگی بی

اینک که با پیشینه‌ی این ماجراهی پاسارگادشناسی و پاسارگادسازی آشنا شدید، می‌کوشم به اختصار و با ارائه‌ی نمونه‌های مختصراً از کاربرد خدعاً در ساخت پاسارگاد، وسعت فته‌انگیزی باستان‌شناسی پیرو یهود را در آشوب آفرینی ذهنی نسبت به تاریخ ایران باستان، بر ملا کنم و به اشاره بازمی‌گویم که ایشان پس از اینکه یادداشت‌های هرتسفلد را که نتیجه‌ی ۳۳ سال جست‌وجوهای منقطع اما مفصل او در پاسارگاد بود و بر اساس آن کوروش به اخراج از ایران محکوم می‌شد، مصادره و مخفی کردند و هرگز کسی با حاصل یافته‌های او در این کوشش طولانی باخبر نشد، سرانجام و پس از چند تجربه‌ی ناکام، با به خدمت گرفتن بی‌آوازه‌ای از راه رسیده، به نام دیوید آسترونax، در پس

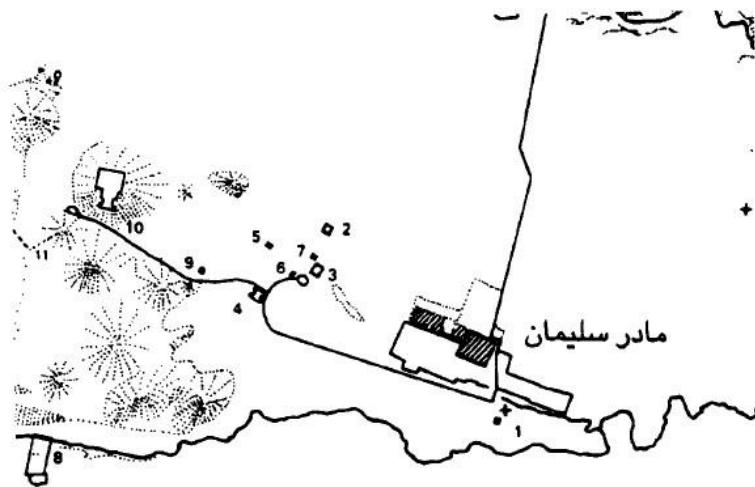
دیوارهای دستساز و دور از چشم نامحرمان، ۱۵ سال پس از مرگ هر تسفلد، یک پاسارگاد بر زمینه‌ای از نظر باستان‌شناسی تهی بنا کردند، سند ماندگار دیگری در معرفی بی‌فرهنگی خویش بر جای گذارند و سرانجام نیز به گمان تطهیر این آلودگی و تقسیم جهانی این جرم، همین اواخر، این عرصه‌ی به نام کوروش غصب شده را، با عنوان میراث جهانی بشر به ثبت رسانندند!



این عکس هوایی از پاسارگاد، که در سال ۱۹۶۰ و پیش از آغاز کار پاسارگاد سازی آسترلوناخ برداشته شده و در کتاب تخت چمشید اشیت آمده است، شاهدی است بر این که محوطه‌ی پاسارگاد جز زمین بکری مناسب کشت و زرع نبوده، چنان‌که در عکس، سراسر آن خطه را شخم شده می‌بینیم.

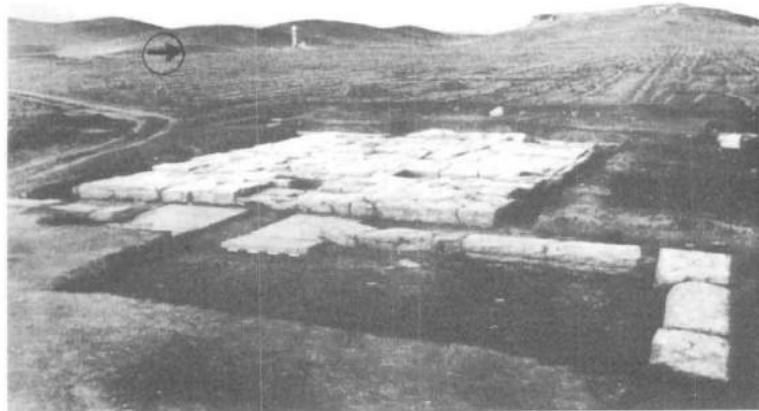
اینکه بررسی خود از محوطه‌ی پاسارگاد را با نمایش این عکس هوایی آغاز می‌کنم، که در سال ۱۹۶۰ و پیش از عملیات کاخ‌سازانه‌ی آسترلوناخ برداشته شده و گواه بزرگی است بر اینکه پاسارگاد کنونی را بر عرصه‌ای به کلی تهی و بر زمینی بکر ساخته‌اند که دورنمای تنها دیواره‌ی بر پا مانده‌ی بنای مشابه مکعب زرتشت، معروف به بنای زندان، در میان محوطه‌ای فاقد هر نمودار و اینهی باستانی و کوتاه‌ترین تل و قوز خاکی دیده می‌شود. پیش از ورود به عملیات چشم‌بندانه‌ی تیم آسترلوناخ برای آشکار کردن کاخ‌هایی برای کوروش، در همین

محوطه‌ی بکر، لازم می‌بینم شما را با موقعیت بناهای کنونی پاسارگاد برابر نقشه‌های رسمی موجود آشنا کنم تا در عین حال این سازندگان تاریخ ایران باستان را بهتر بشناسید که اقدامات خودسرانه‌ی آنان چنان بوده است که گویی همه چیز را تخت اختیار و در کنترل خویش داشته‌اند و سر و کارشان با مردمی بوده که جرات معارضه در برابر آنان را نداشته‌اند. آنچه در این عکس به‌وضوح دیده می‌شود، فقدان هر نوع سنگ ستون است که در هیچ شرایطی نمی‌تواند در لایه‌های زیر سطحی زمین پنهان شده باشد و در جای آن شیارهای سراسری یک محوطه‌ی شخم‌شده را می‌بینیم که بدون هیچ ابهامی اثبات می‌کند که کاخ پی کوروش را در یک مزرعه‌ی پیشین نخود یا گوجه فرنگی ساخته‌اند!



این نقشه‌ای است که در تمام نقشه‌های موجود از محوطه‌ی پاسارگاد، به عنوان راهنمای استقرار اینهای باستانی آن محوطه ارائه می‌دهند و به ترتیب چنین معرفی می‌کنند: ۱. موقعیت بنای معروف به قبر کوروش. ۲. کاخ ایرانی یا کاخ دروازه یا کاخ مجسمه. ۳. کاخ بار عام یا کاخ اس. ۴. کاخ اختصاصی یا کاخ بی. ۵ و ۶. آب نهاده، که نمی‌دانیم منظرشان چیست. ۷. محل کوشک‌ها که در خیال پاسارگادسازان ظهرور کرد و جزو جند پاره سنگ کف ظاهر دیگری از آن‌ها بدیدار نیست. ۸. بقایای پل. ۹. محل تک دیوار باقی مانده که به دیوار زندان معروف است و شاخص اصلی موقعیت شناسی ما در بحث‌های بعدی از کاخ‌های پاسارگاد است. ۱۰. بقایای تل تخت، که به صورت یک تپه‌ی بلند و مسطح و دیوارچینی شده در انتهای شمالی تصاویر محوطه‌ی پاسارگاد دیده می‌شود.

مبتدی ترین باستان‌شناسان نیز با نگاهی به عکس بعد، این قسمت از پاسارگاد را زمینی بکر می‌شناستند که در آن کوتاه‌ترین تل و آوار و سایه‌ی برآمدگی زمین، ناشی از تخریب یک بنای کهن دیده نمی‌شود، چنان که سراسر منطقه‌ی پاسارگاد را، در عکس‌های هوایی اشمت بدون عوارض باستان‌شناختی زمین دیدیم. بدون شک هر تاسیسی بر این زمینه جز نوسازی شناخته نخواهد شد و آن محوطه‌ی کوچک تازه‌کف‌سازی شده، اما با سنگ‌های کهنه‌ای که مکان اصلی انتقال آن را معین خواهم کرد، آن هم در موقعیتی که دو بند انگشت با سطح طبیعی زمین فاصله ندارد، در واقع آغاز عملیات جاعلانه‌ی پاسارگادسازی شناخته می‌شود.



این چند لاشه سنگ را که بر کف زمین بکر زیر شخمی چده‌اند و هیچ نشانه‌ی اضافی دیگری از یک بنای نمایش نمی‌دهد، آسترونواخ در کتاب اش محل کوشک بی تأییده است و از آن که در امتداد افق مکان استقرار تک دیوار زندان و نیز بقایای تل تخت دیده می‌شود، آن گاه برابر نقشه‌ای که عرضه شد محل کتونی کاخ بی راید در حوالی محوطه‌ی فلتشی جست وجو کرد، که در میان دایره آمده است.

قضاؤت درباره‌ی این عکس (عکس زیر) که درست از همان زاویه‌ی عکس پیشین برداشته شده و در انتهای بقایای تک دیوار زندان مشاهده می‌شود، دشوار نیست. ردیف‌های منظم سنگ‌های کف چینی شده که بر سطح طبیعی خاک نشانده‌اند و آن چند پایه‌ستون منظم یکنواخت و

نوساز که ذره‌ای بقایا از آن در محوطه‌ی بکر پیشین وجود نداشت، با
فصاحت تمام فریاد می‌زنند که ساخت جاعلانه‌ی کاخ اختصاصی
برای کوروش آغاز شده است!



این آغاز ساختمان کاخ اختصاصی بر زمین بکری است که در تصویر پیش شخم زده‌ی آن را دیدید، بدین سان که گردآگرد محوطه‌ای را به دل خواه خویش دیوار بلند استوار کشیده‌اند و در پس آن مشغول کف چینی و ردیف کردن زیرستون هایی توسعه نهادند. این دیوار در عکس‌های پاسارگاد، به آن دلیل که از ایداعات دوران حضور آستروناخ در آن محوطه است، به عنوان ابزاری برای زمان‌شناسی فعالیت در پاسارگاد کاربرد دارد، یعنی تصویرهای بدین دیوار یا به پیش از ۱۹۶۱ و یا به بعد از ۱۹۶۳ مربوط می‌شود. در این عکس اینجا و آنجا لاشه‌ی یکی دو نیم ستون پراکنده را می‌بینیم که معلوم نیست چه گونه ناکهان در آن زمین مزروعی بکر سبز شده است.^{۱۹}

اما عکس زیر، که باز هم از همان زاویه و با همان دورنمای برداشته شده،



در این عکس شاهد پیش رفت منظم کاخ سازی برای کورشیم. آن دو ستون سرگردان و یکی از دو درگاه در جوانب شرقی و غربی تالار را نصب کرده‌اند که مقرر است با تصاویر سنگی از کورش زینت داده شود!

کاملاً آشکار می‌کند که در پس آن دیوار بلند تازه‌سازی که گردآگرد همان محوطه کشیده‌اند، در سال ۱۹۶۱، به سرعت مشغول ساخت سرپناهی برای کوروش اند که بعدها کاخ پی، کاخ اختصاصی و یا کاخ نشیمن نام خواهد گرفت و در این مرحله تنها شاهد بالا رفتن دو نیم ستون و دو سنگ درگاه آئیم!

در این مرحله شاهدیم تعدادی نیم ستون را، که معلوم خواهم کرد از کجا آمده، درست شبیه یک بار آجر که در پای کار یک نوسازی شهری خالی می‌کنند، در محوطه ریخته‌اند تا بنای جدید کاخ نشیمن کوروش بدون مصالح نمانده باشد.



در این عکس و باز هم در پس آن دیوار استنبار، گروهی نیم ستون را پراکنده‌اند که باید سالن کاخ اختصاصی کورش را بیاراید. نیم ستون‌هایی که در تصاویر قبل کمترین نشانی از آن‌ها نمی‌دیدیم، آیا آن‌ها انبار، معدن و یا گنجینه‌ای از نیم‌ستون‌های بلا مصرف در اختیار داشته‌اند؟!!!

تمام این نیم‌ستون‌ها در محوطه‌ای باز و بدون عوارض زمین پراکنده و پخش است، که در عکس قبل کمترین نشانی از آنها دیده نمی‌شد. این عکس در عین حال از استادی حجاران زیر دست آسترۇناخ خبر می‌دهد که پایه ستون‌های نوتراش بسیار مناسبی با کنج‌های سالم عمود برای ستون‌های تالار نشیمن ظاهرا ۲۵۰۰ ساله ساخته‌اند!



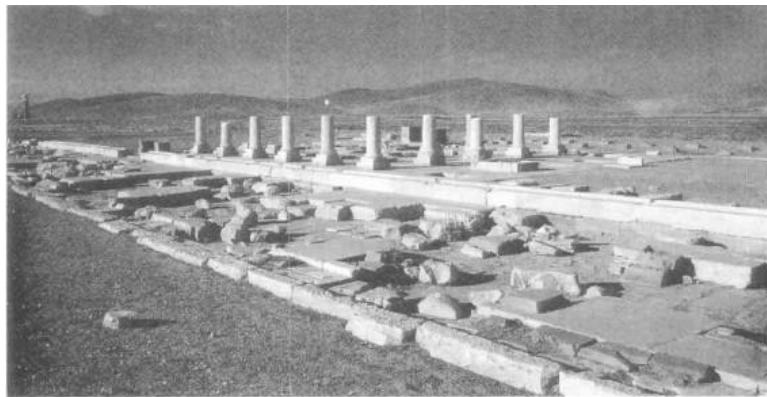
در این عکس، آن نیم ستون های بر زمین ریخته شده‌ی تصویر قبل را در جای خود نشانده‌اند و پیمانکار ساخت کاخی کهنه برای کورش کار خود را با موفقیت به پیش می‌برد.

عکس بالا، که باز هم از همان زاویه برداشته شده، نشان می‌دهد که آن نیم ستون های منتقل شده را کار گذارده‌اند و کفسازی رو به اتمام است. در انتهای عکس عرصه‌ی بکر و طبیعی زمین دیده می‌شود تا آشکارا اثبات شده باشد که کاخ پی کوروش را بالاتر از سطح طبیعی زمین می‌سازند! چه گونه باستان‌شناسان ایران که در میان‌شان شخصیت‌های ممتازی چون عزت‌الله نگهبان نیز دیده می‌شود، نسبت به این صحنه‌سازی‌های کثیف غیر فرهنگی سکوت کرده‌اند؟!



ساخت کاخ اختصاصی کوروش، به همین صورت مضحك، به بایان رسیده و دیوار استتار گردانگرد آن را برجیده‌اند! اگر یک روستایی دیوار چینه‌ای را بالا برد، پیش‌تر لافل به عمق یک متر شفته می‌ریزد، اما در عکس زیر سازندگان کاخ اختصاصی برای

کوروش، سنگ‌های مبنای دیوارها و جرزها را روی خاک دست نخورده چیده‌اند! وقاحت ایشان در تدارک آن کف‌چینی از سنگ‌های ناشناسی که حتی بالاتر از سطح صاف و طبیعی زمین و بدون حتی ۱۰ سانت‌حفاری ردیف کرده‌اند، از نظر باستان‌شناسی نامحدود است.



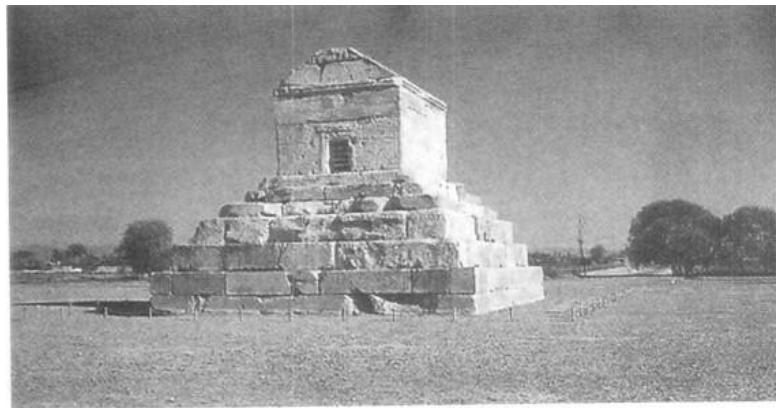
در آن زمین بکر قسمت جنوبی دشت پاسارگاد، اینک قصر اختصاصی کوروش، بدون هیچ دیوار و پنجره و درگاه، اثوار سقف و بقایای آوار سر برآورده است! به راستی به کدام دلیل کسی از میان باستان‌شناسان ما این ستوان اساسی را تبرسیده است که بقایای سقف و دیوار و ستون و پنجره‌های این کاخ کجاست؟!

اینک به تصویر زیر دقیق شوید، که محوطه‌ی معروف به قبر کوروش را قبل از پاک‌سازی سامی نشان می‌دهد.



و این هم یک دیوار استوار دیگر و این بار بر گرد بنای معروف به مقبره‌ی کوروش، تا غارت سنگ‌های کنک و نیم‌ستون‌های مسجد اتابکی در اطراف آن بنا در دید مستقیم رهگران نباشد.

در اینجا نیز ابتدا اطراف قبر را دیوار استتار کشیده، در پس آن، بقایای مسجد و کاروان سرای اتابکی را، برای استفاده در کاخ‌های کوروش، غارت می‌کنند. در این عکس تقریباً تمام ستون‌ها و سنگ‌های کف مورد نیاز برای ساختن کاخ نشیمن را می‌بینید، که پس از پاک‌سازی سامی، چنان‌که تصویر زیر گواهی می‌دهد، دیگر کمترین نشانی از آنها در اطراف مقبره باقی نمی‌ماند.



بنای معروف به قبر کوروش پس از پاک سازی از آثار اسلامی، که تدارکات کاخ‌سازی برای کوروش را ممکن کرد.
 (دوازده قرن سکوت!، بخش سوم: ساسانیان، قسمت سوم: پیشینه‌های ناراستی،
 دمهای خروس‌ها در کاخ ساختگی پی)

توقف ساخت تخت جمشید و نیمه کاره رها شدن آن

قبله‌ی اول باستان‌پرستان ایران، تخت جمشید است. هر سنگ بنای آن را می‌شناسند و می‌ستایند، دمی از تصورات و خیال‌پردازی‌ها و گمانه‌زنی‌های عاشقانه و بزرگ‌انگارانه درباره‌ی آن فارغ نیستند و این روزها کپی کودکانه‌ای از الگوهای زینتی، نگاره‌ها و صور تک‌های سنگی آن را، به تعداد فراوان، در اندازه‌ای مناسب میزهای کار و تاقچه‌های منازل می‌سازند و مرا به یاد بت‌هایی می‌اندازند، که در

جاهلیت پیش از اسلام، بر رفهای خانه‌های چند خدابرستان می‌چیده‌اند.

از زمان صدور باستان‌پرستی به ایران، در قریب یک‌صد سال پیش، به وسیله‌ی کمپانی‌های فرهنگی وابسته به کلیسا و کنیسه، باستان‌پرستان، با توفانی از تبلیغات و جعلیات و لشکری از کارگزاران، به طور نسبی، موفق شده‌اند ستون‌ها و سردرها و کله‌ستون‌های تخت جمشید را، در جای هویت بومی و هستی درخشنان کهن و نیز تمدن اسلامی ایران بنشانند، به همت و همکاری خاورشناسان و مورخین و شرق‌شناسان، نمای بیرونی این ابنیه‌ی سنگی و ضمائم اطراف آن، در پاسارگاد و نقش رستم و نقش رجب و بیشابور را، به عنوان مستندات و شواهد دوران زرین ایران پیش از اسلام ارائه دهند، نقش‌ها و شرح‌های شیداواری از این پس‌مانده‌های سنگی را، تا درون صفحات اسناد درسی دوره‌های مختلف آموزشی کشور بفرستند و این‌ها همه در حالی است، که خواهیم خواند، اساتید بزرگ و نام‌آوران ایشان، از بنای مجموعه‌ی تخت جمشید هم آگاهی درستی ندارند و یا به عمد اطلاعات غلط می‌پراکنند!

دو نکته‌ی مهم در موضوع تخت جمشید قابل توجه است: اول، سنجش ارزش فنی و نیز سرمایه و نیروی کار و زمان صرف شده در برآوردن این بنها و دوم، پیشینه‌ی تاریخی پیدایش اسلوب معماری آن است. در پاسخ سوال نخست، باید آشکارا اعتراف کرد که ارزش اجرایی، سرمایه‌گذاری مادی و فنی و ایمانی و نیز، بر بنای ادله‌ای که بیاورم، سرعت و دقیقت در اجرای مجموعه‌ی تخت جمشید، در زمرة‌ی حقیرترين بازمانده‌های کهن بین النهرين، مصر، هند، چين و آسياي

جنوب شرقی است و از هیچ نظر با معماری کاخ‌ها و معابد و مقابر مصر، بازمانده‌های پترا در اردن، بعلبک در شام، مانده‌های باستانی بابل و آشور، قصرهای امپراتوران و جاده (دیوار) بزرگ چین، پرستش‌گاه‌های خیال پرور بودا در هند، معابد برآورده‌ی هنروران و صنعت گران بومی آمریکای مرکزی، بوداخانه‌های آسیای جنوب شرقی و مثلاً معبد آنکور، قابل مقایسه نیست.

این دستاوردها، گرچه تماماً متکی بر امکانات بومی و ملی، و نه تصرف اندیشه و دست‌ساخت و اموال دیگران است، اما دارندگان این خزانه‌های اعجاب انگیز فنی و هنری و اعتقادی، هرگز از بابت این یادگارها طلب کار دیگران نبوده‌اند، به سبب داشتن این دست‌ساخته‌ها، خود را تافته‌ی جدابافته و گل سر سبد تمدن و حکمت و دانش بشر نگفته‌اند، معماری‌های ملی و ایمانی خود را، همانند باستان‌پرستان افسانه‌دوست ایرانی، بهانه و بدل جداسری و افاده‌های تجزیه‌طلبانه در فرهنگ و تمدن بشر نکرده‌اند و تمامی آنها را هزینه‌ای شمرده‌اند که با کمال خشوع، تقدیم ایمان و باور ملی و بومی و حتی با نمونه‌هایی، تقدیم علاقه‌شخصی و احساسی خود کرده‌اند؛ چنان که مساجد در سراسر سرزمین‌های اسلامی، با معماری پاکیزه‌ی خود، فروتنانه و بدون ادعای سروری، درهای خود را دعوت گرانه به روی ایمان‌آورندگان تمام ملت‌ها باز نگه می‌دارند.

در واقع، فرهنگ و تمدن بشر، نه بر چند ستون نیمه‌برپای تخت جمشید، که خواهید خواند بازمانده‌ی بنای‌ای سرگردان، نیمه‌ساخت و ناتمام‌اند؛ بل بر ستون سترگ خرد و دوراندیشی آدمی استوار مانده، که با همت جمعی انسان، از هر نژاد و سرزمین و باور، دائماً به ارتفاع خود افزوده

است. در عین حال هیچ چیز تغیریحی‌تر از اتصال بنای همین تخت جمشید نیمه‌ساخت، به توانایی‌های ملی ایرانیان، در معماری زمان موسوم به هخامنشیان نیست، زیرا نه فقط کوچکترین نشانه‌ای از پیشینه‌ی معماری تخت جمشید در ایران پیش از هخامنشیان نمی‌یابیم، بل وفور نشانه‌های شناخته‌شده‌ی مصری، بابلی و آشوری در تخت جمشید، مدخل غیر بومی بودن بقایای در اصل بسیار مختصر و محدود معماری هخامنشیان را، مستندتر و محکم‌تر می‌کند.

پس از این مقدمه، باید که به بررسی فنی این بناها رو کنم. این بررسی گفت‌و‌گویی ساده و اسلوب‌شناسانه دارد که در جمله‌ای کوتاه چنین خلاصه می‌شود: پاسارگاد و بسیاری از بناهای مشابه آن، در سراسر ایران و بین النهرین و یونان و روم، از جمله بنای معروف به مکعب زرتشت، معابد هلنی پاسارگاد و کنگاور و خوره و برازجان و آناهیتا در بیشابور و به ویژه بنای تیسفون که یک کاخ یونانی-بین النهرینی است که شباهت بسیار به معماری رومی و از جمله بنای کلوزئوم دارد، بناهایی با اصطلاح امروز مهندسی‌ساز و تمام اینهایی هخامنشی و در راس آن تخت جمشید، بناهایی معمارسازند.

هر یک از این دو گروه بنا، از شیوه‌ی اجرایی و مواد و مصالح جداگانه‌ای سود برده است. اجزای بناهای مهندسی‌ساز، به صورت کارگاهی، دور از محل نصب، با محاسباتی مطمئن و غالباً در ابعاد و حجم‌های متوسط و یکسان، عمل آوری و سپس اجزا کامل شده را، با علامات و اشکال راهنمایی، که مانع تداخل قطعات بود، در محل نصب می‌کردند. اما بناهای معمارساز، در ساخت دیوار و ستون و پیکره‌ها، با برپا کردن تل‌های بزرگی از سنگ در محل اصلی و تراش مرحله‌ای

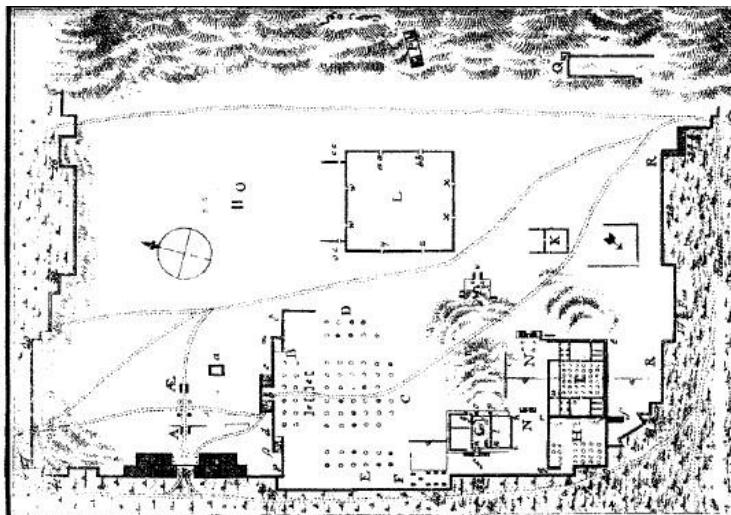
آن، پرداخت و شکل اندازی می‌شده است. از سیستم معمارساز هخامنشی، جز در دوران کوتاه‌سلطه‌ی آنان بر ایران، نمونه‌ی دیگری بر جای نیست. آن چه را از پس حضور اسکندر در بین النهرين و ایران و به ویژه تیسفون و پاسارگاد یافته‌ایم، بنای‌ایی به سبک مهندسی ساز است.



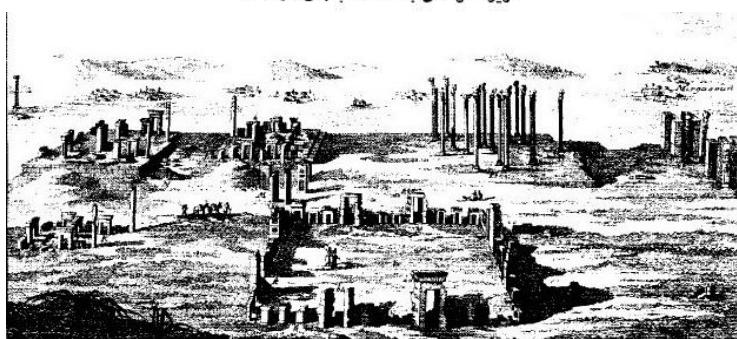
قدیم‌ترین پانوراما‌یی که به وسیله‌ی عکاسان ایرانی از تخت جمشید تهیه شده است.

این قدیم‌ترین پانوراما‌یی است که از تخت جمشید به دست داریم و آن را کاری از میرزا حسن عکاس‌باشی شیرازی در زمان مظفرالدین‌شاه و قریب ۳۰ سال پیش از حضور اولین هیئت‌های حفاری می‌دانند. این سیماهی طبیعی تخت جمشید پیش از بزرگ و مسخ شدن به دست حفاران و باستان‌شناسان وارداتی و پیش از خاک‌برداری‌هاست. آن‌چه در این تصویر دیده می‌شود، از راست ابتدا مجموعه‌ی معروف به دروازه‌ملل است، که تقریباً هیچ چیز مدفون شده در زیر خاک ندارد و مسلمان هرگز آواری به خود ندیده است. سپس ستون‌های برافراشته کاخ آپادانا را می‌بینیم که همین ویژگی را با وضوح بیشتری نشان می‌دهد، چنان‌که گویی کف تالار آن را جارو کشیده باشند و ارتفاع کوتاه‌ترین ته‌ستون آن، با وضوح کامل تشخیص دادنی است. هیچ بقایایی از دیوار و درگاه و پنجره‌سنگی در اطراف و در داخل تالار آپادانا دیده نمی‌شود و حتی گوشه‌های سکو و صفحه‌ی بنا از زیر خاک فضای آزاد بین تالار آپادانا و تالار صدستون پیداست و فقط پله‌های شرقی آپادانا را در خاک‌هایی

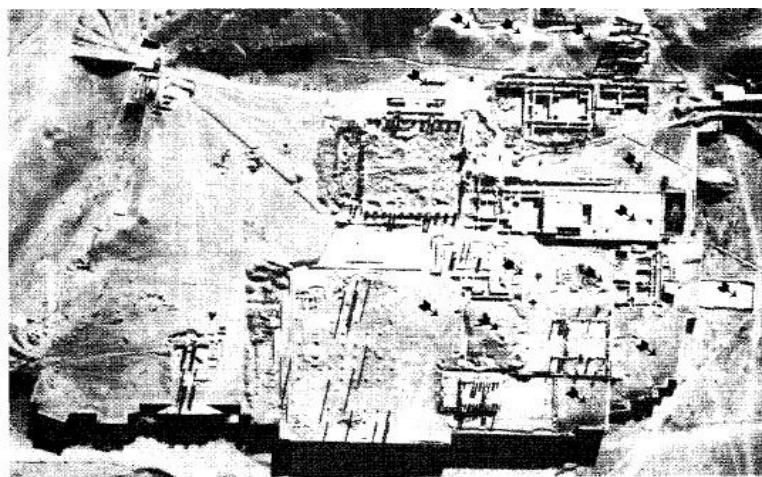
که زمانه به همراه باد در دست انداز میانی صدستون و آپادانا جمع کرده، مدفون می‌بینیم. به همین ترتیب بنای کاخ مرکزی و ورودی موسوم به حرمسرای خشاپارشا را با آوار اندک می‌بینیم، که هنوز بر من معلوم نیست به چه علت آن بنای نسبتاً سالم‌مانده را در زیر سقف و دیوارهای تازه‌ساز به اصطلاح موزه‌ی تخت جمشید پنهان کرده‌اند و حکمت ساخت سوله‌ی بزرگ جنوبی آن در چیست؟!



این دو نمای گرافیکی تخت جمشید را، یکی بانگاهی از شرق به غرب (تصویر بالا) و دیگری بانمایی از غرب به شرق (تصویر پایین)، نیبور قریب ۲۵۰ سال پیش کشیده است. این تصاویر نیز با پاورامای میرزا حسن عکاس پاشی شیرازی منتبط است. این پاوراما و نقاشی‌ها به میزان زیاد، در مباحثت بعدی این کتاب و در دریافت حقایقی درباره بنهای تخت جمشید کمک می‌رسانند. فلش بالا به بقایای یک سازه‌ی باستانی در زیرموزه (K) کنونی توجه می‌دهد، که به صورت سه ضلع متقاطع ترسیم شده است. سازه‌ای که می‌توانست کلید رمزگشایی تخت جمشید باشد و به همین دلیل آن را به سرعت در زیر سوله‌ای بدساختم پنهان کرده‌اند.



اما همین تصاویر قدیمی، از خزانه و حرم‌سرا و به طور کلی فضاهای بین بناهای سنگی، چیزی جز آوار محض نشان نمی‌دهند تا آنجا که بازیابی بنای خزانه و اتاق‌های حرم‌سرا، پس از پنج متر خاک برداری میسر شد. این نکته‌ی ساده نشان می‌دهد که در مجموعه‌ی تخت جمشید، تنها برای بالا بردن دیوارهای خزانه و حواشی آن، حرم‌سرا و ماهرهای هنوز موجود در اطراف کاخ داریوش و خشاپارشا از خشت استفاده شده و در بقایای بناهای سنگی موجود، چون دروازه‌ملل، آپادانا، صدستون، کاخ مرکزی، ورودی حرم‌سرا، تصر و هدیش کمترین آوار حاصل از دیوار چینی‌های خشتی دیده نمی‌شود.



نخستین فلش سمت راست به ورودی زیگورات ایلامی تخت جمشید اشاره می‌کند و فلش میانی، به آن بنایی که عجولانه در منطقه‌ای اکتشاف نشده ساخته‌اند. این بنای اداری که موزه نام داده‌اند، قریب پنج سال پیش از خاک برداری‌ها ساخته شده است!! آیا می‌توان پذیرفت که یک هیئت حفاری پیش از آغاز کار در میان مانده‌هایی که دست به چنین تخریب آشکاری برند؟ تمام اطراف کاخ‌های هخامنشی را در محاصره بقایای این‌ها پیش از هخامنشی می‌بینید که با فلش‌های متعدد علامت خورده است.

این عکس هوایی برداشته شده در سال ۱۹۳۷، داستان غم‌انگیز تخت جمشید را بازگو می‌کند. در این جا بناهای اصلی را می‌بینیم که هنوز کمترین توجهی ندیده است؛ دروازه‌ملل را دست نزده‌اند، به تالار آپادانا و سه دروازه اعتنایی نکرده‌اند، دیوار شمالی آپادانا هنوز در زیر

خاک‌هاست و صدستون با خرابه‌های خود، بدون هیچ تغییری باقی است. اما سراسر صفحه‌ی جنوب را به‌هم‌ریخته‌اند، بخشی از عمارت به اصطلاح خزانه و تاسیسات جنبی آن را از خاک خارج کرده‌اند و در جای مجموعه‌ی میانی، عجولانه یک سوله‌ی دراز بدون کاربرد ساخته‌اند که تمام قسمت جنوب صفحه را از نظر تاریخی به کلی بی‌شکل کرده است. قسمتی از بناهای موسوم به حرم‌سرا را نیز به نمایش گذارده‌اند و در نقشه‌های شان ظاهرا حدس می‌زنند که بقیه تاسیسات زیر خاک نیز شبیه همین قسمت است.

یک طبقه پایین‌تر از بالاترین صفحه، که هویت عیلامی آن را دیوارکشی‌های سنگی و صفحه‌سازی‌های متعدد هخامنشی در‌هم‌ریخته، درست در جنوب کاخ خشاپارشا، آثار چند پایه‌ستون از زیر خاک‌ها بیرون زده است؛ پله‌هایی که این طبقه را به صفحه‌ی اصلی و فوکانی می‌رساند، امروز هم کاربرد دارد. آن‌گاه فراز صفحه و سمت شرق کاخ داریوش، یک منطقه‌ی باستانی دست‌نخورده‌ی تخریب‌شده‌ی خشتش افتاده است که کاخ تخریب را از ادامه‌ی غربی آن برداشته‌اند. در جنوب تخریب، باز هم یک بنای باستانی پیش از هخامنشی با گروهی ته‌ستون دیده می‌شود که هدیش را از تخریب ادامه‌ی شرقی آن درآورده‌اند. اگر دو زائدۀ‌ی تخریب و هدیش را از فراز این صفحه برداریم، یک مجموعه‌ی کامل خشتشی، در یک سطح زیگوراتی کاملاً مربع باقی می‌ماند. آیا این بقایای این‌بهی خشتشی-آجری در چه زمان ساخته شده و متعلق به کدام تمدن بوده است؟ با علامتی که اینک در دست داریم، عیلامی بودن تمام این مجموعه، که به خصوص در حمله‌ی باستان‌شناسان سده‌ی اخیر تغییر داده، محرز است.

باستان‌شناسان بیگانه در سده‌ی اخیر، گویی سواران جراری بوده‌اند که با تخریب هر نشانه‌ی بومی و ملی پیش از دوران به اصطلاح هخامنشی، سرانجام تاریخ ایران را به ستون‌های آن چند بنای سنگی بی‌خاصیت بیرون از استانداردهای منطقه‌ای بسته‌اند و آماده نیستند از آن امپراتوری بزرگ عیلام که فرهنگ غنی و ممتاز آن، ملت‌های متنوعی از جنوب و غرب ایران را تغذیه می‌کرد، سخنی سزاوار در آثار خود بیاورند، چنان که سط्रی در معرفی این امپراتوری کهن در میان کتب آموزشی نیز گنجانده نیست!

اگر گمان می‌کنید تمام آن بازمانده‌های عیلامی را هخامنشیان ویران کرده‌اند، باید توجه دهم که ویرانگر اصلی آن، باستان‌شناسان محترم اروپایی سده‌ی اخیرند که از راهنرسیده، بر بقایای آن سایت کم‌نظیر عیلامی، به بهانه‌ی بنای اقامتگاه متخصصین و کارکنان وارداتی، یک سوله‌ی دراز بی‌محمل و موضوع ساخته‌اند. آیا در زیر این سقف دراز، که نخستین ساخت‌وساز عجولانه‌ی بی‌دلیل در مجموعه‌ی تخت جمشید شناخته می‌شود، چه گذشته است؟!



این جان پناه های کله قندی که تنها بر دیوار غربی کاخ H دیده می شود، به طور کامل هویت غیر هخامنشی محظوظ و نیز قرار داشتن معابد کهنی را بر فراز صفةٰ تخت چمشید آشکار می کند.



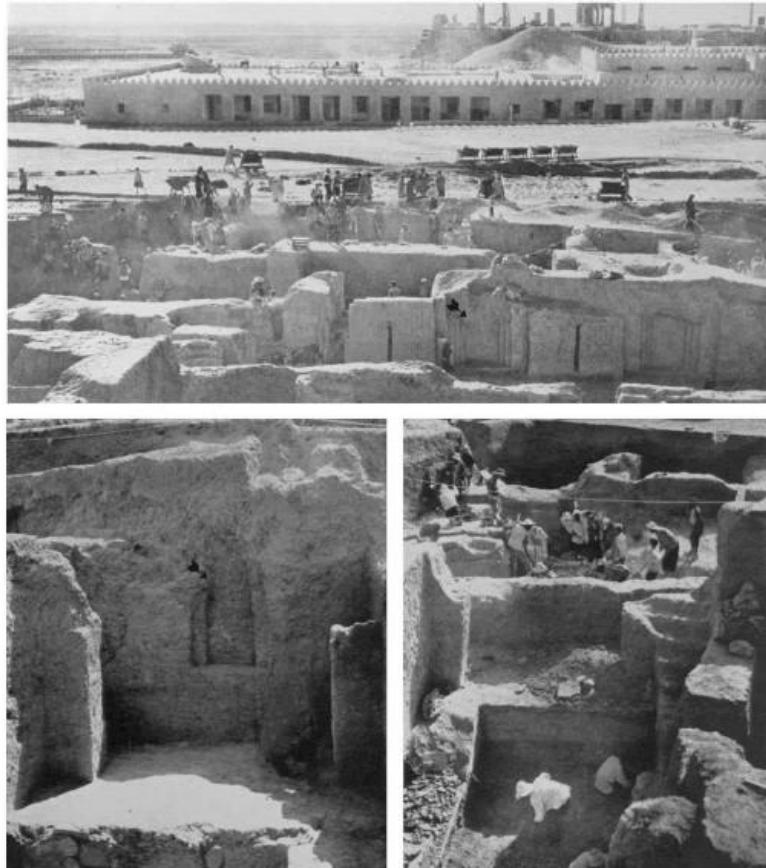
دو سکهٰ ناشناس، اما با عناصر شناخته شده پیش از هخامنشی، نظیر آن نقش ناپakte گردونه بال دار خورشید. دو راژ، برابر دو معبد، با جان پناه های کله قندی مشغول نیایش اند. لباس و کلاه آنان بسیار به لباس و کلاه حجاری ایلامی نقش رستم شباهت دارد، چنان که بنای معبد با معماری مکعب زردشت، شبیه است.



نک چهرهٰ باقی مانده از یک صاحب منصب ایلامی در نقش رستم، که پوشش او کاملاً با پوشش زانزان در سکهٰ های بالا، مطابق است. در تفسیرهای بعد از حجاری های نقش رستم خواهید خواند که تغییر هویت این کتبه از ایلامی به ساسانی، قریباً صورت گرفته است. حتی بدون مباحث فنی کش دار با تکاهی به کهنگی سنگ در تصویرمربوط به ایلامی و قسمت های دیگر کتبه درک موضوع ساده است.



این تصویری از بله های آجری در دیوار ضلع جنوبی صفةٰ کاخ خشایارشا است. هیچ تردیدی در هویت ایلامی آن وجود ندارد و مهم تر از همه رگه های آجری باقی مانده بر سمت غربی آن، حکایت از امتداد یک دیوار آجری سراسری به موازات دیوار سنگی جنوب صفةٰ بنای اختصاصی خشایارشا می کند، که برای بالا بردن کاخ هدیش در پشت دیوار قبلی کشیده اند. در سمت شمال این پله ها و درست چسبیده به آن، رشته مشابه دیگری از همین پله، که به یقین نمونه های دیگری نیز در زیر خاک های گشوده نشده دارد، ارتباط ضلع شرقی زیگورات را با صفةٰ اصلی برقرار می کرده است.



یک نگاه به این پی‌ها و خانه‌ها و حیاط‌های خشتی-آجری، با آن محراب‌های مطبق و معروف ایلامی، که نمونه‌ی مشهور آن را در مدخل زیگورات چغازنبیل می‌بینید، و آن قالب‌های ضخیم آجر و خشت، هویت ایلامی انکار ناپذیر بناهای جنوبی تخت جمشید را اعلام می‌کند.



کتیبه ها و لوحة های به زبان ایلامی سنگ بنای به اصطلاح خزانه و پادگان.



چند نما از بقایای اینیه ایلامی در قسمت شرقی مجموعه‌ی به اصطلاح خزانه، کوچک ترین آشنایی با معماری تمدن دیرینه ایلامی، اعتراف به ایلامی بودن کامل این حجم‌ها و ساخت‌ها را ناکریمی کند. در حال حاضر کمترین نشانه‌ای از این آثار باقی نمانده و تمام آن‌ها را یکسره برچیده‌اند!

آن‌ها که سمینار اینیه‌ی خشتشی در ایران به راه می‌اندازند، می‌توانند پاسخ دهند بر سر این مانده‌های خشتشی - آجری ایلامی، در مجموعه‌ی به اصطلاح خزانه، که در زیبایی و یگانگی، حتی در منطقه‌ی شوش نیز نظیر آن را نیافته‌ایم، چه آمده و مستولیت این ویرانگری آشکار را چه کسی بر عهده می‌گیرد؟ اگر تمام آین نامه‌های اکتشافات باستانی حتی خود کردن خشتشی را جرم می‌شناسد، پس برجیدن کامل این دیوارها را به وسیله‌ی باستان‌شناسان بسیار محترم بیکانه، جز جنایت چه نام بگذاریم؟!



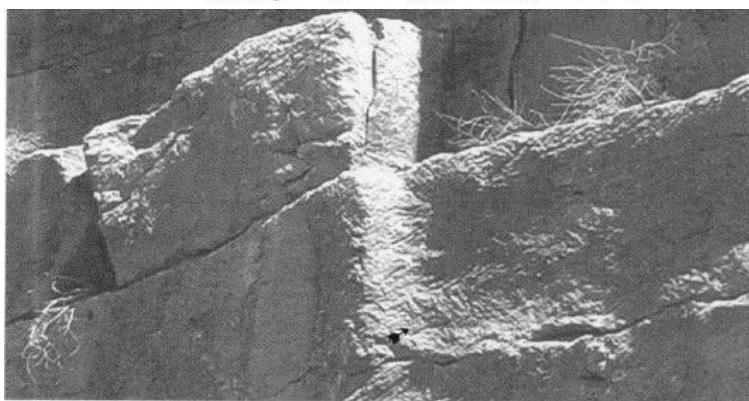
در عکس‌های بعد، به وضوح اثبات می‌شود که تخت جمشید بنایی نیمه‌تمام است که هیچ بخش آن در دوران ساخت، به مرحله‌ی بهره برداری نرسید و اینکه گفته می‌شود در این بنای نیمه‌تمام جشن‌های ملی و بین‌المللی می‌گرفته‌اند، جز دروغ یا افسانه نیست.



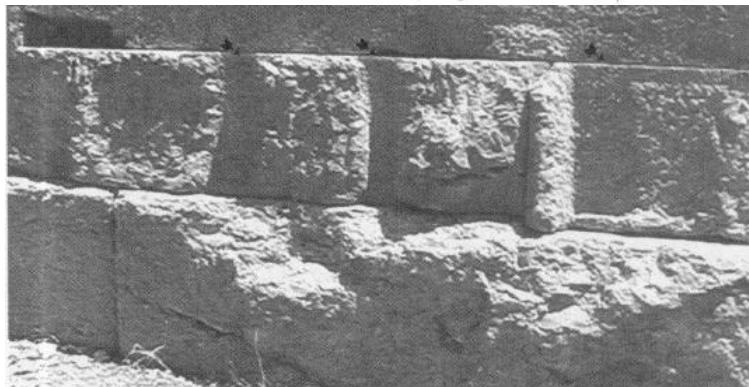
این قسمت شمالی دیوار غربی صفة‌ی تخت جمشید در نزدیکی پله‌های منتهی به دروازه‌ی ملل است. این عکس به وضوح نشان می‌دهد که بخش بزرگی از سنگ چین‌های پی دیوار ناتراش مانده و با بقیه دیواره‌مسطح نیست. چه گونه قبول کنیم میهمانان بین‌المللی امپراتوران هخامنشی، به هنگام حضور در جشن‌های رویایی تخت جمشید، از کنار این دیوار نیمه ساخت و بدمنظر می‌گذشته‌اند؟!



این عکس نشان می دهد که حجاران درشت تراش مشغول صاف و هماهنگ کردن تدریجی سنگ پایه های اصلی و یا صخره های طبیعی از دیوار بیرون زده و همسطح کردن آن ها با ردیف های دیگر بوده است. اثر قلم درشت پران بر تماهي این سنگ های اضافی بر جای مانده است.



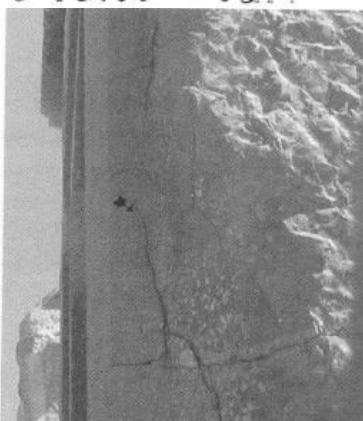
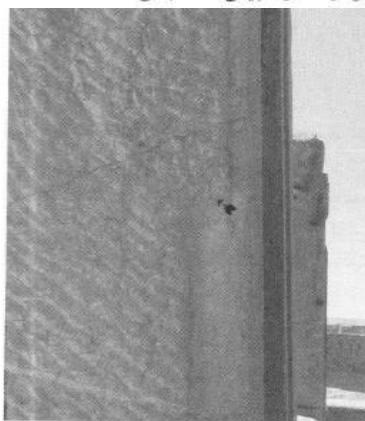
در اینجا یکی از بلوک ها را می بینید، که تراش آن به سطح دیوار اصلی نزدیک تر شده است. این جا نیز آثار قلم درشت پران بر سطح تمام این سنگ های ناهموار به خوبی دیده می شود.



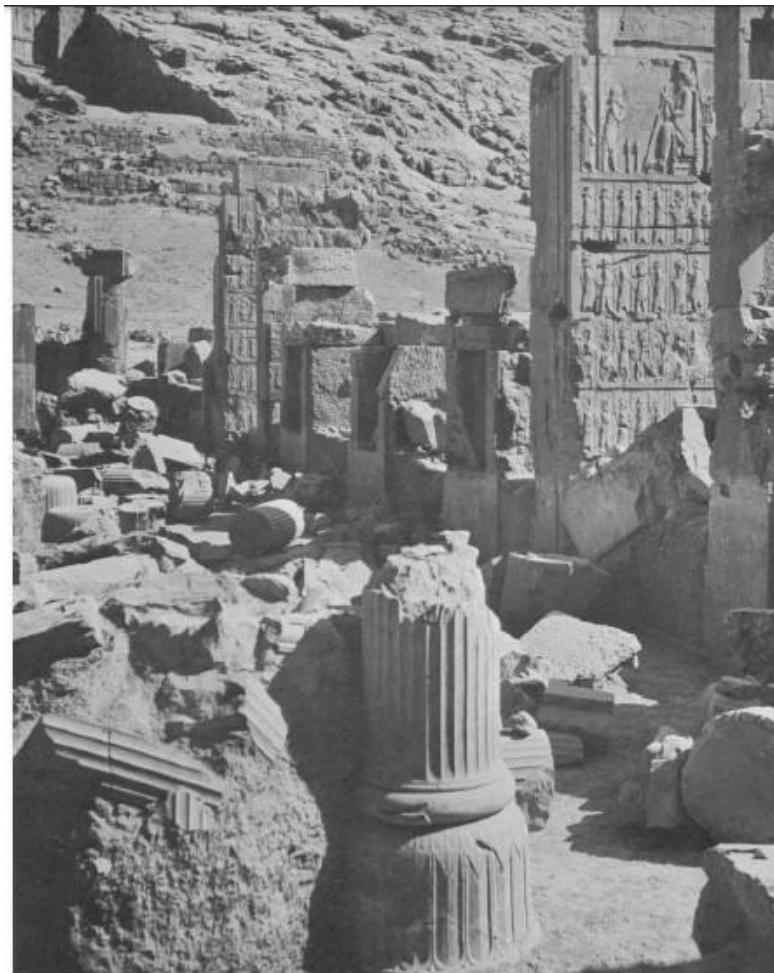
در اینجا کار مسطح کردن قوزهای اضافی سنگ پایه ها را نزدیک به اتمام می بینیم. نوارهای عمودی راهنمای تراش نهایی، که با فلش نشان داده شده، به خوبی در عکس دیده می شود.



به این دو جرز درگاه با دقیق نگاه کنید، سمت چپ از بنای خشایارشا در هدیش و تماماً به ملات آغشته است، چندان که سنگ های آن قرم اصلی خود را ندارد و تمام نقاط مجوف آن بر شده می نماید. سمت راست جرزی از تالار صد ستون است. سنگ های به صورت نخستین روی هم چیده شده، کمترین بقایایی از ملاط ندارد و جای تیشه های حجار و ترک های طبیعی سنگ باقی است.



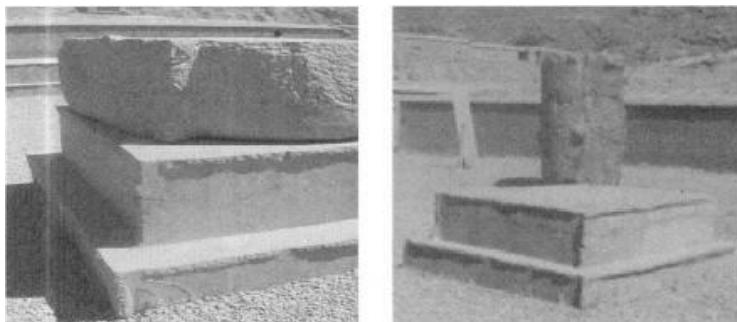
دو دیواره‌ی چراخ دان با پخ تراشی نیمه کاره در تالار صد ستون. بی‌شک همین دو دیواره، که نمونه‌های دیگری نیز دارد، برای اثبات ناتمام ماندن بنای صد ستون کافی است. آلوده نبودن سنگ های جانبی دیواره ها به ملات و وضوح کامل رد قلم حجار، انجام نشدن دیوارچینی در این تالار را مسلم می کند.



بر این ته ستون‌ها، که در همه جای تالار صد ستون، به تعداد بسیار پراکنده است و ظاهراً باید که به درازای ۲۲ قرن در زیر یک متر خاکستر و زغال چوب مانده باشند، تاشتولزه و هرتسفلد برای استخراج و اوارسی آن‌ها از راه برسند، حتی ذره‌ای اثر سیاهی و سوختگی نمانده، چنان که بر بدنه‌ی سنگی بنجره‌ها و چراغ‌دان‌ها و نیز حجاری‌های درگاه‌ها، کم‌ترین تغییر ناشی از حرارت آتش پدید نیامده و حتی جای ضربه‌ی نیشه‌ی حجاران بهوضوح باقی است.



تراش انتهایی تعدادی از ته ستون‌های تالار صد ستون، تمام نیست و آثار کامل ضربه‌های قلم حجار بر انتهای این پایه ستون‌ها علامتی بر کف سازی نشدن بنا است.



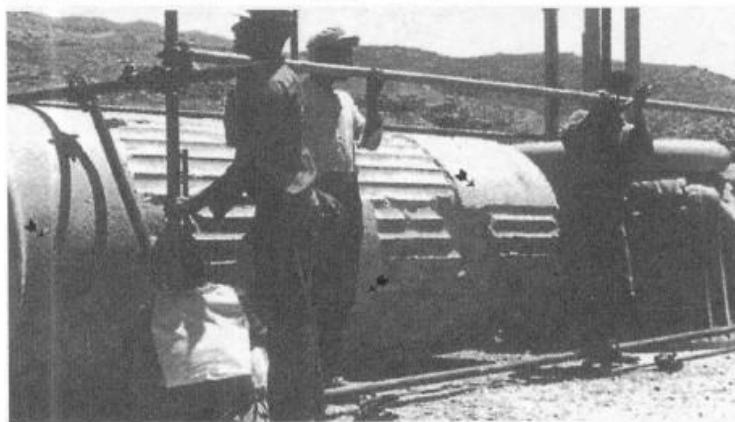
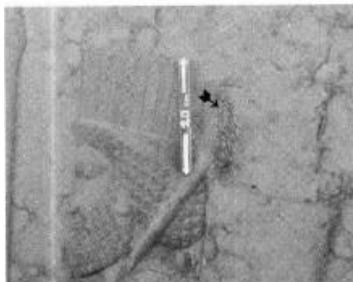
نمایی از بنای نیمه تمام موسوم به کاخ داریوش سوم، همین که بزرگ مردان باستان شناسی جهان، از سر لطف، لااقل این بنای نیمه تمام خوانده‌اند، نشان می‌دهد که باید به کلی از آن نامید یود!



تقریباً تمام ۲۶ ستون داخل تالار آبادانا، از آن که به وسیلهٔ هیچ آواری محفوظ نمی‌شد، به مرور زمان، در آن ارتفاع کوهستانی و زیر بادهای سرد زمستانی، به این صورت متلاشی شده‌اند. آن چند نه ستون سالم مانده‌ی زیر ستون‌ها را غالباً با سیمان بازسازی کرده‌اند!



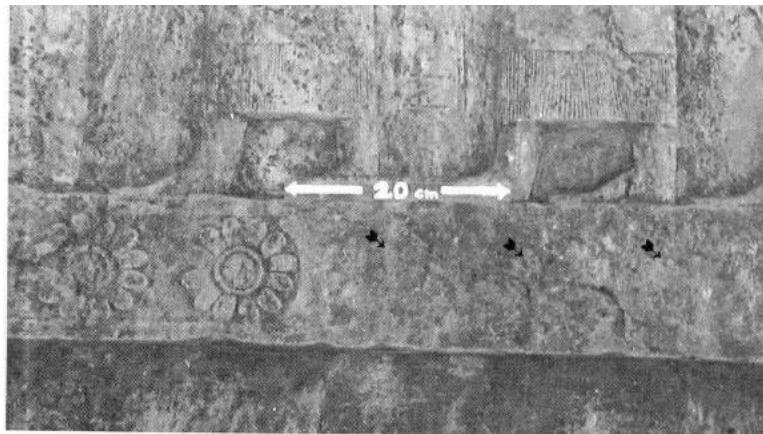
بخشی از سنگ درگاه غربی تالار آبادانا که هیچ علامتی از نصب جرز جانبی بر آن دیده نمی‌شود. این درگاه، که در آغاز مرحلهٔ خاک برداری از سالن آبادانا عکس برداری شده و با کف اصلی تالار همسطح است، به عنوان یک سند انکارناپذیر مسلم می‌کند که آوار موجود بر سطح سالن آبادانا پس از ۲۲ قرن، بیش از ۲ سانت متره نبوده است! اگر این سنگ درگاه کاخ آبادانا را، که منطقاً باید در دو سوی آن، چنان که اشميٰ می‌گويد دو دیوار خشتی ۵ / ۵ متری با ارتفاع ۲۰ متر باشد، فقط در زیر ۲ سانت آوار می‌باييم، پس آن دیوارها تنها در خیال اشميٰ بالا رفته است. ضمناً آن صخره‌ی راهنمای کرفت، باید در حوالی اين درگاه باشد، که بر زمين آن جز خاک نیست! (منبع تصویر، اشميٰ، تخت جمشيد، صفحه ۱۰۵)



در ردیف بالا سمت چپ، یک سرکمان نیمه تراش، نظیر ده ها مورد دیگر در نقش اندازی پله های سه دروازه و آیادانا دیده می شود. سمت راست ردیف بالا تقاطع دیوار شرقی با دیوار شمالی کاخ آیادانا را می بینید که هنوز باک تراش و نیش اندازی نشده است. ظاهرا برای حفاظت لبه های نازک سنگ در برابر ضروره های احتمالی، نیش اندازی ها در زمراه آخرین عملیات حجاری بوده است. این گوشه هی نیش اندازی نشده را، به همین صورتی که در عکس آمده، در دوران اخیر از زیر خاک بیرون کشیده اند و کاملاً معلوم می شود که یک نقص باستانی است! در عکس زیر، قطعه ای از یک ستون واژگون شده در کاخ آیادانا را می بینید که مشغول حمل و نقل آن اند. کار شیاراندازی این ستون در نقاط متعددی، که با فلشن تماش داده شده، نیمه تمام است. امروزه دیگر این تنه ی ستون نیمه تراش رسواگر را در آیادانا نمی بینیم، زیرا شاهد و گواهی است بر این که حتی شیاراندازی ستون ها نیز در تالار آیادانا نیمه تمام بوده است!



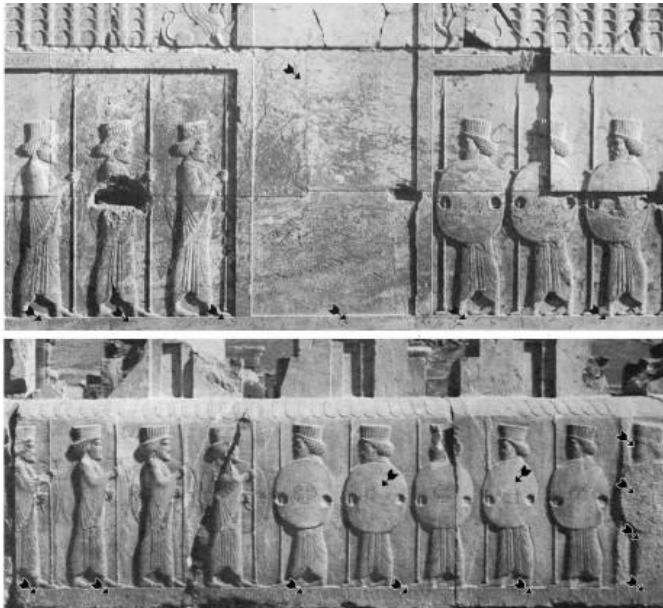
مقایسه هی میان حجاری دو اتاق ارابه، یکی در بدنه ی دیوار شرقی پله های آیادانا (چپ) و دیگری در پله های شمالی آن. حجاری اتاقک ارابه در نمونه ی سمت چپ، تمام و در نمونه ی سمت راست نیمه کاره است. به تسمه هی عقب اتاقک ارابه و چوب مال بند در هر دو نمونه توجه کنید.



وفور حجاری‌های نیمه تمام در تصاویر پله‌های شمالی و شرقی کاخ آپادانا، به راستی که از اندازه‌ی معمول بیشتر است. به خصوص کل اندازی رزت‌های اطراف تابلوها، که ظاهراً حجار مخصوص داشته و در مرحله‌ی نهایی نقش اندازی‌ها انجام می‌شده، درست شبیه این گل اندازی نیمه تمام در یکی از پاله‌های تزیینی پله‌های شرقی آپادانا، تقریباً در هیچ تابلویی کامل نشده است. به علاوه در مواردی هنوزسطح کارکف تراش نشده و گوشه کمان و یا زوایای لباسی را کامل نکرده‌اند. این ناقص‌نقش اندازی، شامل پله‌های کاخ سه دروازه نیز می‌شود و معلوم می‌کند که حجاری‌های پله‌های بیرونی کاخ آپادانا و سه دروازه، هر چند در مرحله‌ی پایانی، ولی به هر حال ناتمام بوده است. در مواردی این نیمه کاره ماندن نقوش چندان موجب اعجاب است که گویی هنوزمند دست اندکار آن، ناگهان ابزار را زمین گذارد و بدون بازگشت گریخته است. چنین ناقصی را، حتی در مواردی ناچیز، در حجاری‌های بخش قدمی تخت جمشید نمی‌توان پیدا کرد، که مسلمان کار بنای آن به اتمام رسیده و به همین دلیل کتبیه‌های انتساب آن‌ها نیز به طور کامل و به تعداد زیاد و مکرر نوشته شده بوده است. در عکس بالا حجاری روزت‌های زیر پای حاملین هدایا در میانه‌ی نوار تزئینی متوقف مانده است.



سر نیمه تراش سه سپردار، روی نیمه‌ی جنوبی بالکن ضلع شرقی پله‌های آپادانا، تراش هر یک از این سرها در مرحله‌ای از حجاری متوقف مانده و به ترتیب از چپ به راست خام‌تر است. مقایسه‌ی سر این سپرداران با آرایش موها و نقوش کلاه سپرداران عکس زیر نیمه کاره ماندن حجاری را اثبات می‌کند.



بیشتر نوارهای سنگی این دو عکس کل آندازی شده است. گفته تراشی صفحه‌ی پاپل میانی عکس بالا هنوز کامل نیست و خالی از عنان است. آخرین سریاز سمت چپ و نیزه‌اش، در عکس باقیمانده، به کلی نیمه تراش مانده و بخشی از کل آندازی سیرها هم کامل نیست. تذکردهم که این «مجموعه» عکس‌ها فقط بخش کوچکی از معابد موجود بر نقش‌دیواریه‌های شمالی و شرقی آپادانا و پله‌های شمالی سه دروازه است.



این دو نگاره‌ی یافته در محوطه‌ی خزانه، موجب انبوهی داستان پردازی در نزد ایران شناسان و باستان‌شناسان و محققین و مفسرین نقش تخت جمشید شده است؛ چنان‌که فرش‌های تصاویر نشان می‌دهد، کار نقش آندازی این نگاره‌های نزد، مثل نگاره‌های پله‌های آپادانا تمام است. بدین ترتیب این نقش بر جسته‌ها نمی‌توانند کمترین ارتباطی با نقش افسران دو سوی نگاره‌ی مرکزی دیوارهای شرقی و شمالی آپادانا داشته باشند.



(دوازده قرن سکوت!، بخش سوم: ساسانیان، قسمت اول: پیشینه‌های ناراستی، تخت جمشید، یک خشایارشای مخفی و مفقود شده)

جعلی بودن کتیبه‌های هخامنشی جعلی بودن تمام کتیبه‌های تخت جمشید

از آغاز این بررسی‌ها، که از مبداء وقوع قتل عام پوریم و ضرورت بازبینی اینهی تخت جمشید حرکت کرد و به اثبات نیمه‌ساز بودن آن مجموعه‌ی سنگی منجر شد، پیوسته در این ناهمانگی آزاردهنده متوقف بودم که چرا خشایارشا، زودهنگام و حتی مقدم بر اتمام حجاری‌ها، کتیبه‌نویسی بر پلان‌هایی را آغاز کرده، که در مواردی حتی کفسایی محل نگارش و تراش گل‌های لوتوس قاب اطراف آن ناتمام بوده است و چرا همان زمان که اقدامات اولیه‌ی معماری در جریان بود، به وجهی غیر عادی، کوشیده است در مکان‌های متعدد، بیانیه‌های سنگی خنکی، با متنی تقریباً تکراری و یکسان، صادر کند؟! کاری که علی‌الاصول باید در پایان پروژه و به عنوان گزارش نهایی از مراتب عملیات ارائه می‌داد و پیوسته نزد خود به این یقین رسیده بودم که بدون استثناء، کتیبه‌نویسی‌های درون و حواشی صفة، نوکنده‌هایی جدیدند، که برای تاریخی وانمود کردن آن اینهی مملو از بی‌تناسبی و نقص، تولید شده‌اند. تا این که آقای کرامت پورترک با بزرگواری چند تصویر به ایمیلم فرستادند که نه فقط مرا وامدار محبت خود کردند بل به وجهی شگرف پرده را از مقابل دیدگاهم برداشتند. شاید هم این تصاویر چون تھماقی بر گیجگاه کسانی فرود آید که اینجا و آن‌جا خود را از نوادگان کورش و داریوش می‌شمند! ضمن این که سوال بزرگتری سرک می‌کشد که آن مسائل هامان و استر و مردخاری و آن ماجراهی دربار و جشن ۶ ماهه و غیره، در کجا و کدام کاخ رخ داده است؟!



این تصویر، که آقای پورتر ک به مجموعه عکس‌های تاریخی کاخ گلستان متعلق می‌داند، بی‌تردید از نخستین عکس‌هایی است که موقعیت اسفنکس‌های خروجی رو به شرق دروازه‌ملل را نشان می‌دهد. این عکس بدون مجامله مربوط به زمانی است که هنوز کمترین دخالتی در محوطه‌ی تخت جمشید صورت نگرفته و راهروی گذر خروجی شرقی و ورودی غربی دروازه، تقریباً به ارتفاع دو متر، در زیر آوار زمانه و جریان مداوم باد و غبار و خاشاک مدفون بوده است.



قصد من توجه دادن به محیط سنگی فراز بال اسفنکس شمالی است، که در این تصویر با نصب خط سفید، از بقیه مجموعه جدا کرده‌ام. بنا بر قضاوت بصری، چنان که معلوم است، سنگ‌های قسمت بالای دیواره اسفنکس سمت راست، کاملاً بر اثر آسیب زمان ترک‌خورده و خردشده می‌نماید و خلل و فرج آن به میزانی است که کندن کتیبه بر آن ناممکن است.



و تصویر بالا هم که چند دهه از عکس قبل جوانتر است و از جلد اول کتاب تخت جمشید اشمیت برداشته‌ام، باز هم از کمترین اقدامات مرمت نشانی ندارد، راهروی عبور همچنان بر اثر عوارض زمان، زیر خاک پنهان است و گرچه تمهیداتی برای صیقل‌دادن بلوک‌های سنگی صورت گرفته ولی سنگ‌های دیواره در قسمت بالای بال اسفنکس هنوز هیچ اثری از کتیبه بر خود ندارد.



زبان این عکس باید که سرسخت‌ترین باستان‌پرستان و عالی‌مقام‌ترین فرزندان کورش و داریوش را با حقیقت آشتی دهد. زیرا که عکس را پس از خاک‌برداری‌های نخستین از دروازه برداشته‌اند، راهروی عبور باز است و مشغول نظیف‌کاری‌های بیشترند و گرچه زاویه دید دوربین کاملاً نرمال است و بر روی دیواره‌ی فراز بال اسفنکس متمرکر نیست، اما نقش ۳ کتیبه به وضوح دیده می‌شود. این حکایتی است که با زبان انسانی می‌گوید کتیبه‌ها را گروه مرمت‌کار وارد شده بر دروازه حک

کرده‌اند! در تصویر بالا، بر آن سنگ‌ها که کمترین علامت نوشتاری و کتیبه نبود، ناگهان با مجموعه‌ای از مکتوبات برمی‌خوریم. اگر این نوشتارها بر سنگ بالا کاملاً قابل دیدار است، پس از جماعت باستان‌پرست بپرسیم چرا آماده‌سازی این کتیبه‌ها با ورود مرمت‌کاران به تخت جمشید همزمان است؟!



این هم دیا شده‌ی قسمت کتیبه‌ها

در عکس فوق می‌بینید که اشکال حروف کاملاً واضح و حتی قابل خواندن و ترجمه می‌شود، چنان‌که در سطور زیر آمده است:

«من خشاپارشا، پسر داریوش هخامنشی.

شاه خشاپارشا گوید: به خواست اهورامزدا این دلان همه کشورها را من ساختم. بسیار خوب دیگر در این پارس ساخته شد، که من ساختم و پدر من ساخت هر بنایی که زیبا دیده می‌شود، آن همه را به خواست اهورامزدا ساختیم.

شاه خشایارشا گوید: اهورامزدا مرا و شهریاری مرا پاید و آنچه به
وسیله‌ی من ساخته شده و آنچه را که به وسیله‌ی پدر من ساخته شده
آن را اهورامزدا پاید.»

(رولاند. کنت، فارسی باستان، ص ۴۷۹)

حالا با یقین تمام اعلام می‌کنم که تمام کتیبه‌های مندرج در سراسر
تخت جمشید، جعل جدیدند، خردلی ارزش تاریخی ندارند، چرا که
هیچ عقب‌مانده‌ای پیش از اتمام ساختمان‌هایی در دست اقدام، عجولانه
انجام آن را به تاریخ گزارش نمی‌دهد.

(ایران‌شناسی بدون دروغ ۲۷۷، نتیجه‌ی ۸۵، درباره‌ی کتیبه‌های تخت جمشید)

قلابی بودن کتیبه‌ی گور داریوش^۱

بنیان‌اندیشی، اندک‌اندک، در یک تحول خودجوش، به مرحله‌ی
تازه‌ای ورود و صعود کرده است: پس از دوره‌ای تردید و ناباوری،
نیروی تازه‌ای به عرصه‌ی جست‌وجوی جمعی برای دست‌یابی به
مدارک و منابع جدیدی وارد می‌شود، که به استحکام زیر بنای
داده‌های نوین ایران‌شناسی کمک می‌کند و مستندات تازه‌ای را به
یادداشت‌های آن می‌افزاید، که مشتاقان دریافت مبانی را نسبت به
صحت این مباحث مطمئن‌تر می‌کند. پیش‌تاز این حرکت ملی، که هضم
بی‌عوارض اندیشه‌های پایه در زیربنای این مجموعه را نمایش می‌داد،
کلیپ پرارزش آقای طالب حقیقت بود که به آسان و موثرترین روش،
پریشان‌بافی‌های مولفان و مورخان یهود در موضوع گستردگی
جغرافیایی امپراتوری هخامنشی را از ذهن صاحبان خرد زدود. پس از
آن با جنبشی رو به رو شده‌ایم که به ترجمه‌ی یادداشت‌های "اسلام و

۱. پیشنهاد می‌کنم این قسمت را پس از مطالعه‌ی قسمت "سلسله‌ی بی‌سند و جعلی ساسانی: کتیبه‌های قلابی" بخوانید.

"شمشیر" و مضامین "طوفان نوح" و "جعلیات مجلل" و حتی "زخم نشر" در زبان‌های ترکی و عربی و کردی مشغول‌اند و بالاخره آقای کرامت پورترک که عکس‌های قدیم را جمع‌آوری می‌کنند تا قبول نوپدیداری تجمع شهری در زوایای این سرزمین را آسان‌تر کند. دست‌یابی ایشان به بخشی از آرشیو مجموعه تصاویر کاخ گلستان از جمله و چنان که در یادداشت قبل گذشت، به وجهی بی‌بديل مدخل اخراج کلی نمایه‌های فرهنگی امپراتوری هخامنشی و بی‌باری بتهزار مبحث خط میخی داریوشی از ایران را غنی کرده است، که لااقل قبول قلابی بودن کتیبه‌های تخت جمشید به خط میخی داریوشی را آسان کرده است.

«آرامگاه داریوش اول در نقش رستم، در نزدیکی تخت جمشید: سنگ‌نبشته‌ی آرامگاه شاه بزرگ در دو بر درگاه ورودی آرامگاه قرار دارد. متن فارسی باستان در فضای میان دو ستون سمت چپ درگاه، متن متن عیلامی در میان ستون سمت راست و متن بابلی کاملا در فضای کنار آخرین ستون سمت راست.»

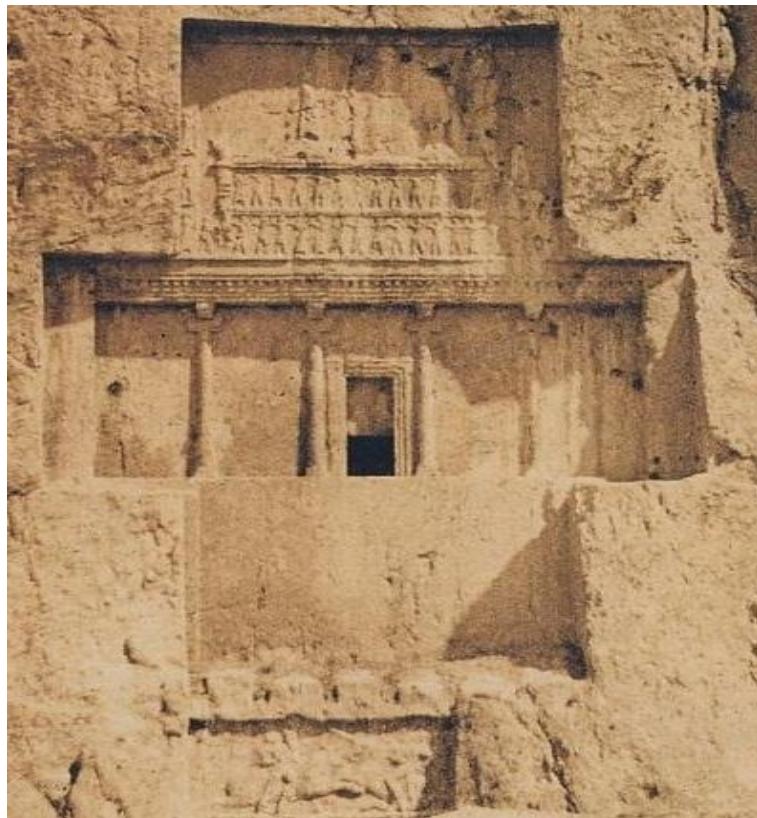
(والتر هینتس، یافته‌های تازه از ایران باستان، ص ۷۱)



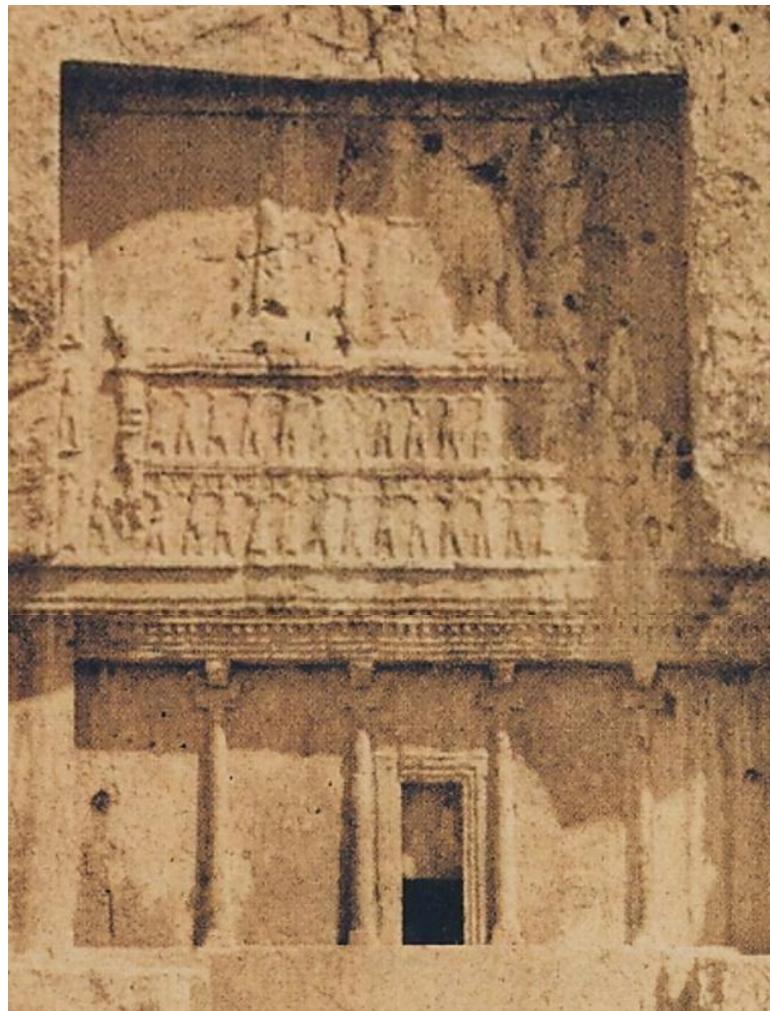
بدین ترتیب اگر در همین شبه بازار کتیبه‌سازی در تخت جمشید، به داریوش سهمی نرسیده و ساخت‌وساز و لاف و گراف‌های صفحه را به خشایارشا واگذارده‌اند، پس هیتنس برای حفظ تعادل قدرت در امپراتوری، یکی از گورهای مشکوک نقش رستم را به داریوش می‌بخشد و فرصتی فراهم می‌آورد تا گوشہ‌کنار پانل‌های گور خود را نیز، برابر الگوی رسامی بالا، با متنی به سه زبان، با یاوه‌بافی‌های زیر پر کند.

«بند آورزیده هستم، با دستانم و پاهایم؛ در سوارکاری ورزیده هستم؛ در کمانکشی ورزیده هستم، هم پیاده و هم سواره؛ در نیزه‌افکنی ورزیده هستم، هم پیاده و هم سواره.»

(والتر هیتنس، یافته‌های تازه از ایران باستان، ص ۸۴)



آقای پورتر ک با ارائه‌ی این عکس قدیمی، از گنجینه تصاویر کاخ گلستان یادآوری می‌کنند، که مقبره‌ی منتب به داریوش به گواهی عکس بالا فاقد کتیبه بوده است و نتیجه می‌گیرند که کتیبه‌ی گور داریوش نیز همانند نوشت‌های فراز دروازه ملل حکاکی جدیدند و در مجموع وجود خط میخی داریوشی را تنها در بیستون می‌پذیرند.



آقای پورترک با ارائه‌ی گوشه‌های دیا شده از تصویر گور داریوش،
نбود هیچ اثری از کتیبه در موضع مورد اشاره هیتنس در عهد قاجار را
نشان می‌دهند و در مجموع در باب نوشه‌های آن گور چنین قضاوتی
دارند:

«بی‌شک بر هر انسان متفکر و بنیان‌اندیشی که مستند با شکوه "تختگاه
هیچ‌کس" را دیده باشد، این حقیقت واضح و مبرهن می‌گردد که هیچ
انسان شیرین عقلی بر بنایی که حتی کفسازی ندارد و پایه‌ستون‌های

آن به طور کامل حجاری نشده، کتیبه حک نمی‌کند و هیچ مجنونی ۱۸
 بار بر طاقچه‌های کاخش نمی‌نویسد این طاقچه‌ها در کاخ من ساخته
 شده است و هیچ روان پریشی بر یک پایه‌ستون نام خویش را حک
 نمی‌کند تا برای خود هویت تاریخی فراهم کند؛ آن هم در منطقه‌ای
 که سرشار از صخره‌های طبیعی برای حک کتیبه است و هیچ امپراتور
 مدبri از خودش پله به یادگار نمی‌گذارد آن هم در صورتی که
 می‌تواند طاق نصرت، قصر و یا معبدی عظیم بسازد. مطالبی را که در
 قسمت بالا آورده‌ام مدخلی است بر این بحث که شاید تنها یادگاری
 که می‌توانیم انتساب آن را به هخامنشیان مسلم و قطعی بدانیم کتیبه
 بیستون است و سایر کتیبه‌های هخامنشی ذره‌ای از اعتبار تاریخی
 بهره‌مند نیستند و جعل دوران اخیرند. اما اینک پس از آن که این
 امپراتوری عظیم و پراقتدار هخامنشی با مستند "تختگاه هیچ کس" و
 کتاب‌های "تمالی در بنیان تاریخ ایران" سرنگون شد و تنها پیکر
 نحیف و رنجوری از آن امپراتوری باقی مانده است، با کسب اجازه از
 جناب آقای پورپیرار، می‌خواهم ضربه دیگری بر شالوده‌ی این
 امپراتوری وارد نمایم و آن اثبات جعلی بودن کتیبه‌ی مقبره داریوش
 در نقش رستم است. نکته مهمی که در این کتیبه و سایر کتیبه‌های
 جعلی تخت جمشید به چشم می‌خورد آوردن کلمه پارس در این
 کتیبه‌هاست تا برای هخامنشیان موهم هویت به اصطلاح پارسی
 بترآشند.

در اینجا قسمتی از کتیبه‌ی داریوش در نقش رستم را بررسی می‌نماییم:
 «پیکرهایی که تخت مرا می‌برند بنگر؛ آنگاه پی خواهی برد و برایت

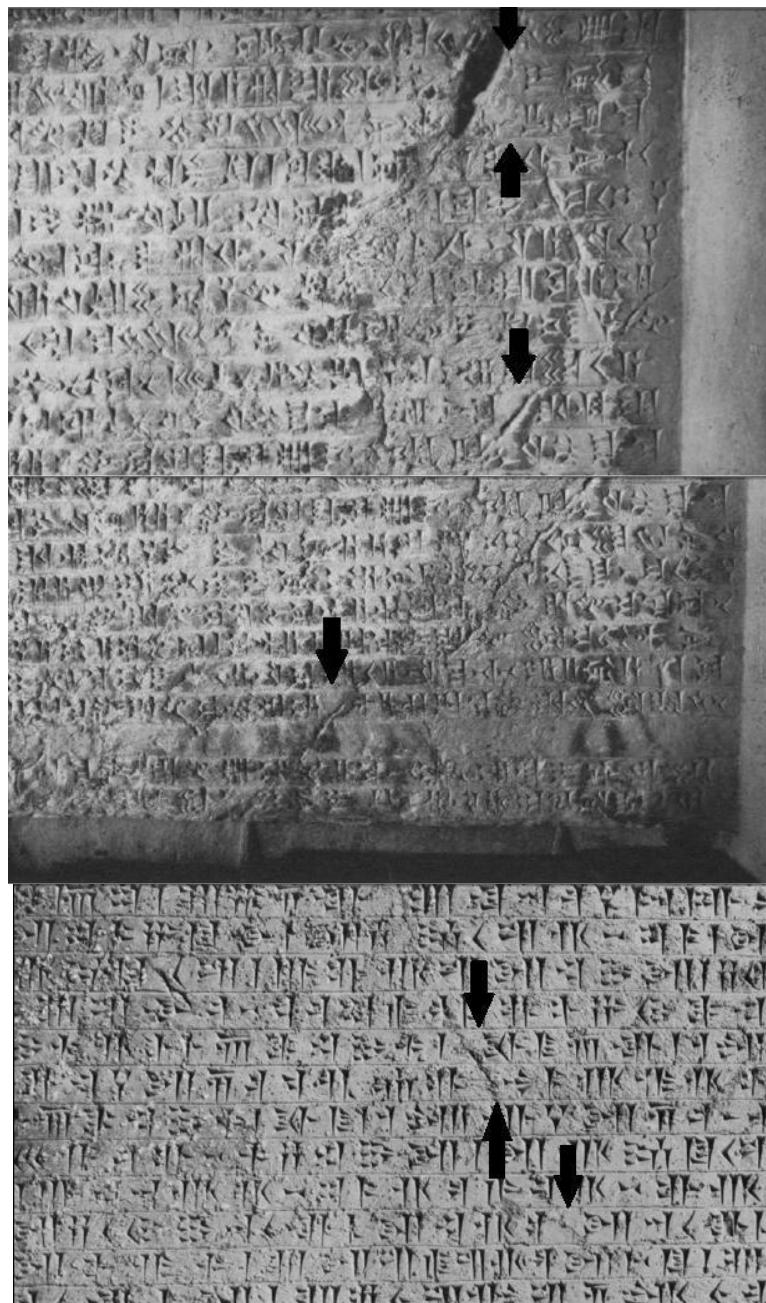
آشکار خواهد شد که نیزه مرد پارسی دور رفته است؛ آنگاه در خواهی
یافت که مرد پارسی خیلی دور از پارس جنگیده است.»

اینک به بررسی کتیبه داریوش می‌پردازیم. در عکسی قدیمی که در زمان ناصرالدین‌شاه و توسط عکاسی ایتالیایی به نام لوییجی پشه گرفته شده، تنها سطح صاف و بدون کتیبه‌ی سنگ قابل رویت است، اما این تنها راه اثبات جعلی بودن این کتیبه نیست. در حقیقت این کتیبه از یک جهت به کتیبه شاپور در نقش رستم شباخت دارد و آن این است که هر کجا که کتیبه کن به آسیب‌های سنگ رسیده است، ادامه‌ی کتیبه را در بعد از قسمت آسیب دیده ادامه داده است و در تصاویر ذیل بهوضوح این قضیه قابل اثبات است که نشان می‌دهد در زمان نقر این کتیبه آسیب‌های سنگ وجود داشته‌اند و چون این آسیب‌ها در اثر گذر زمان ایجاد شده، پس نتیجه می‌گیریم که این کتیبه‌ها مربوط به مدت‌های مذیدی پس از ساخت این مقبره و جعلی بودن آنها محرز است.

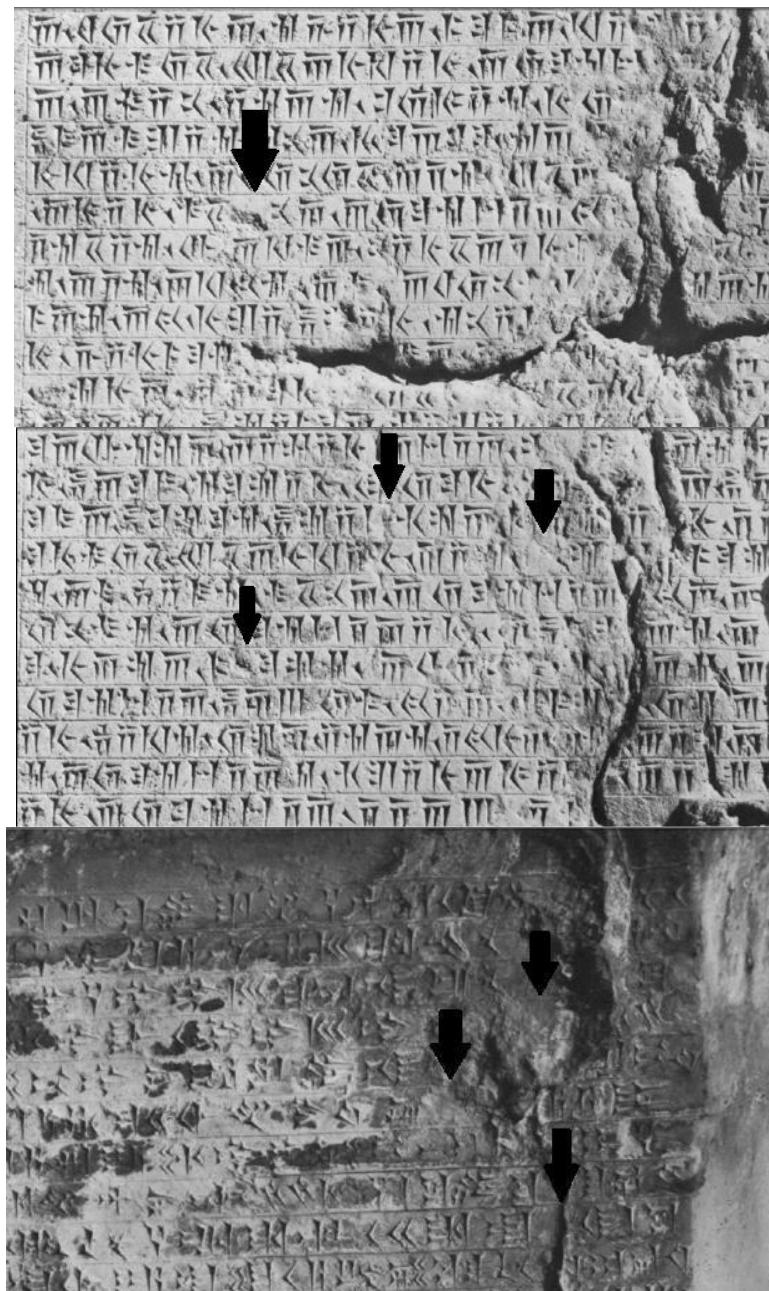
اکنون برای بنده افتخار بزرگی است که در ویلاگ آقای پورپیرار مطلب نوشته‌ام و جا دارد از تلاش‌های بی‌شائبه‌ی ایشان قدردانی نمایم.

با تشکر کرامت پورترک»









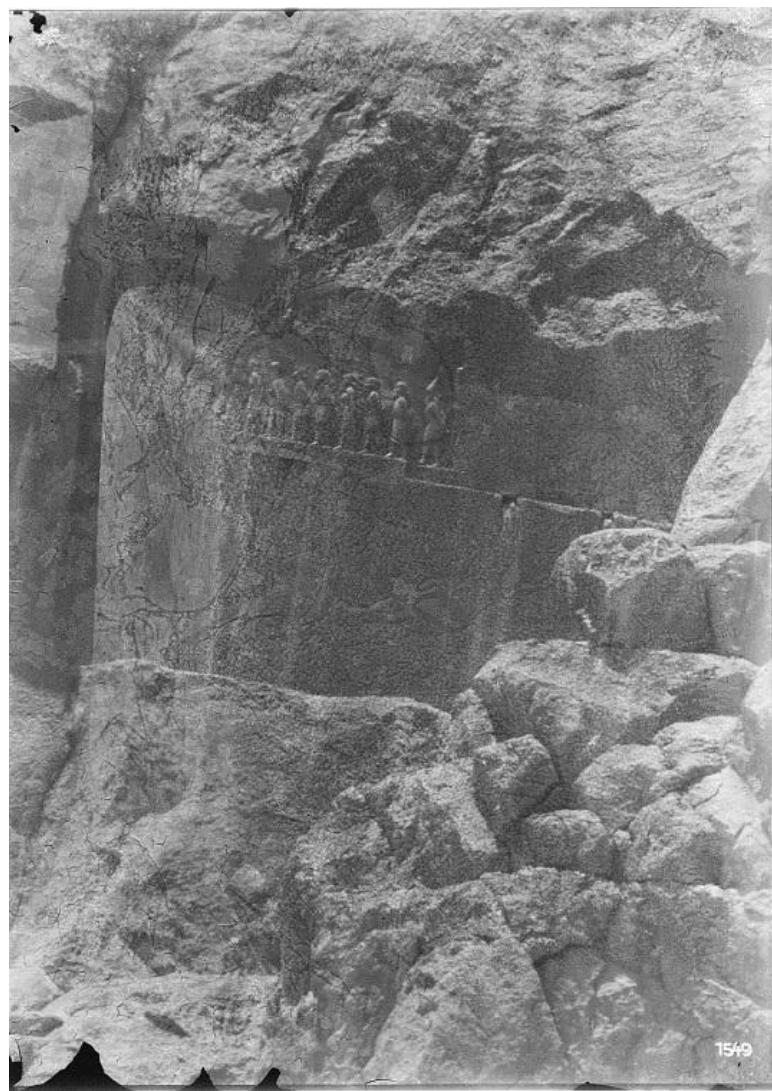
به راستی اگر کتیبه‌ی گور داریوش هم، مانند نوشه‌های فراز ورودی تخت جمشید، مبنای قابل دفاع ندارد، پس آیا داستان واقعی خط میخی

داریوشی چیست و آیا با نشانه‌های موجود می‌توان تدوین چنین خطی را در زمان مورد ادعای نمایندگان کنیسه و کلیسا پذیرفت، که عناوین ایران و باستان‌شناس را یدک می‌کشیده‌اند و آیا تنها یادگاری که می‌توانیم انتساب آن را به هخامنشیان مسلم و قطعی بدانیم کتیبه‌ی بیستون است؟!

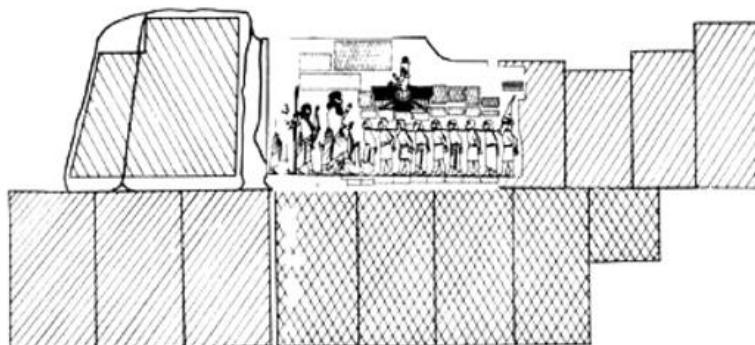
(ایران‌شناسی بدون دروغ ۲۷۸، نتیجه‌ی ۸۶، درباره‌ی کتیبه‌ی گور داریوش)

جعل در بیستون

به این تصویر که ارنست هرتسفلد در ۱۹۱۳ میلادی، از تابلوی بیستون برداشته است و اصل آن در گالری آرتور ساکلر نگهداری می‌شود، خیره شوید. یک نشست مخصوص از صاحب‌نظران موجه و شایسته‌ی اطمینان و احترام، با شیوه‌ها و آزمون‌های گوناگون کامپیوتري و آنالیز فني عکس، صحت و سلامت اين تصویر را گواهی داده‌اند و هنوز کسی دلایل فني عقل‌پذير و بالارزشی در رد سلامت آن ارائه نداده است.



در این عکس اثری از داریوش و زبان‌درازی‌های او در کتیبه‌های امروزین بیستون نمی‌بینیم که تنها پایه‌ی اسنادی در توضیح سلسله‌ی هخامنشی است. آن معبر باریک کنده‌شده در سنگ، زیر پای اسیران که به آخرین تصویر ختم می‌شود، گواه روشنی است که حجاران این تابلو در صدد افزودن شمايل اضافي ديگری نبوده‌اند.



حالا و در شمای فوق باستان‌شناسان چیره‌دست دانشگاه‌های غرب، در تبدیل کامل و جاعلانه‌ی تاریخ شرق میانه و بل جهان به قصه‌های توراتی، چنین پیداست که در چند ده ساله‌ی اخیر، عرصه‌ی معصوم تخت سنگ‌های کوه بیستون را به درد دل‌های داریوش بخشیده‌اند تا برای آیندگان صفحاتی از تورات را تایید کند و هر مهاجر از کوه و کمر گذشته و به این خاک فرستاده‌شده‌ای را وادارد تا شاهنامه‌خوانان خود را فرزند کورش و داریوش بداند. آنچه را دیدار از چند پانل تصویری و گرافیکی بالا به هر صاحب‌اندیشه‌ی رهاشده از خرفتی و عصیت می‌آموزد قرائت فاتحه‌ای کامل بر داستان پر تلالوی هخامنشیان است که از آغاز روشنایی چشم و اندیشه‌ی روشن‌فکری بی‌کفايت ما را کدر کرده است.

در عین حال دیدار از همین چند تصویر ما را نیز موظف می‌دارد تا بر گور خیالی سیسیلی و کتریاس و خاراکسی و ابن حوقل و گاردان و پورتر و به خصوص راولینسون و کسان دیگری که مدعی دیدار از کتبه‌ی بیستون دورتر از قریب ۸۰ سال پیش شده‌اند، به عنوان ابزارهای کنیسه و کلیسا در دروغ‌بافی‌های تاریخی برای ما لعنت فرمیم و قبول کنیم که اگر یهودیان در چند دهه‌ی گذشته کتبه‌ی مطول و

کتاب مانند بیستون را بر سنگ تالیف کرده‌اند، پس تولید صدها کتاب شعر و چرت و پرت نویسی‌های دیگر در زیرزمین‌های امن کنیسه و در خانه‌های گرم مزدبگیرانی چون محمد حسن خان اعتمادالسلطنه و نظایر او در هیچ مقیاسی دشوار نبوده است.

(کتاب چهارم، برآمدن مردم، مقدمه‌ی ۳۹)

افسانه‌ی امپراتوری اشکانیان

مورخ تنها در چند جمله و با استناد بر مجموعه‌ی یافته‌ها و مستندات کنونی، که ارائه خواهد کرد، بدون هیچ ابهامی نتیجه می‌گیرد که: جانشینان اسکندر و یونانیان، بیش از شش قرن بر بین‌النهرین و ایران و هند و افغانستان و خراسان بزرگ و قفقاز و آسیای صغیر حکومت کرده‌اند و همان دروغ پردازان و تاریخ‌سازانی که برای ایران افسانه‌های ماد و قصه‌های کودکی کوروش را ساخته‌اند، این حکومت و تسلط درازمدت تمدن یونان را، به یک دوره‌ی کوتاه سلوکی و دوره‌ی دراز اشکانی، با افسانه‌ها و بزرگانگاری‌های پراغراف و سراسر مجعلو و مملو از مسخرگی تقسیم کرده‌اند.

ایشان بر حسب تصور گمان کرده‌اند که گویا در دشت‌های جنوبی آسیای مرکزی، قومی به نام پارت ساکن بوده است، با چنان قدرتی که سلوکیه را از ایران و بین‌النهرین بروبد و بر جای آن امپراتوری اشکانیان را قرار دهد! اما از این اقوام پارت‌نام، که باید از سلوکیان، که میراث بر امپراتوری پر دامنه‌ی اسکندر بوده‌اند، تواناتر بوده باشند، هیچ و مطلقاً هیچ، جز همین نام نمی‌شناشیم، مرکز تجمع آنان نامعلوم است، آثار امپراتوری و مانده‌های صنعتی و هنری معرفی نکرده‌اند، نمی‌دانیم

چه دینی داشته‌اند و یا مساعی نظامی آنان از کدام منبع مادی و لجستیکی تامین می‌شده است.

با این همه دیاکونف آنان را چنان باصلابت دیده است که گویا موجب انحراف محور اصلی حرکت سکایانی شده‌اند، که نمی‌دانیم در این میانه چه کاره‌اند، تا سکایان به سیستان رانده و در پیرامون دریاچه هامون مستقر شوند، نواحی شرقی و سرزمین‌های شمال غربی هند را تصرف کنند و حکومتی تشکیل دهنند که چند سکه‌ی بدون توضیح به آنان نسبت داده می‌شود و گویا با اشکانیان، که هنوز معلوم نیست چه کسانی هستند، روابط خویشاوندی داشته‌اند و همین سکایان گسترده‌شده در جنوب شرقی ایران و شمال هند را، ناگهان در قرن اول، یعنی در اوچ توانایی امپراتوری به اصطلاح اشکانی، یک قوم دیگر، به نام کوشانیان، که باز هم مورخین آنان را ناشناس معرفی می‌کنند، بر باد داده است! از میان این گونه افسانه‌های بی‌مدرک و چنان که بیاورم، بدتر از این هاست که امپراتوری اشکانیان را به ظهر و ادراسته‌اند! این همه حوادث رنگین تاریخی و تولد و فنا چند امپراتوری و اقتدار بزرگ منطقه‌ای، به قدر بال مگسی مستندات به همراه ندارد، از ابتدا تا انتها خیال‌بافی و تصور محض است. حیله‌گری ایشان از نام‌گذاری بر این سلسله آغاز می‌شود، زیرا مثلاً سکه‌هایی را که از اشکانیان معرفی می‌کنند، چنان که به وضوح بیان خواهم کرد، نه متعلق به آن امپراتوری ناپیدا، بل از آن حاکمانی می‌بینیم که خود را دوست‌دار یونان معرفی کرده‌اند! این که اشکانیان‌سازان چگونه نام کاملاً یونانی ارشکوس موجود بر این سکه‌ها را با واژه‌ی اشک و ارشک تعویض کرده‌اند، مطلبی است که ستون پایه‌ی این تحقیق محسوب می‌شود.

عقل سليم به مقدمات معتقد است و برای هر عنصری ظاهري تعريف شده می‌شناسد. تنها در افسانه است که همه چيز بدون مقدمه و حتى بدون ظاهر تعريف شده ظهور می‌کند. زیرا افسانه محصول تخيلات و آرزومندی هاست و نه امکانات و بروز کرده‌ها.

afsaneh بودن تمام موضوع اشكانيان نيز، در مرحله‌ي نخست و حتى بدون مراجعه به اسناد تاريخي مغایر، از فقدان ظاهر تعريف شده‌ي آن امپراتوري معلوم است: خاستگاهی ندارند، پايتختي برایشان نمی‌شنايم، برای اين همه سلطان مقندر در حال جنگ با روم گوري نساخته‌اند، آثار و علائم اشرفیت درباری، کاخ، ظروف طلا و نقره، دست‌مايه‌های فني و هنري، آلات اختصاصي حرب و يا طرب و حتى سكه‌هایي که معرف اقتدار و يا لاقل حيات اقتصادي يك امپراتوري درازمدت پانصدساله‌ي پيوسته در حال نبرد باشد، نکوبيده‌اند و طويله‌خرابه‌اي هم از آنان بر جاي نیست، که تصور کنیم اين قوم ظاهرا جنگ‌جوي نآرام، اسبابشان را در حالت صلح جايی می‌بسته‌اند!

از مقدونie تا مصر، از مصر تا بابل، از بابل تا خراسان و از خراسان تا هندوکش، به تسخیر سپاه پیروزمند اسكندر در آمده بود. يادگارها و آثار آنان در سراسر اين سرزمين‌های وسیع، به صورت شهرهای تازه‌ساز بسیار، به صورت تحولی در هنر شرق، به صورت کتیبه‌های یونانی و به صورت سکه‌هایي با خط و شمایل مردم و خدايان یونان پدید آمده‌اند. آن چه را پس از ظهور اسكندر در شرق ميانه شاهدیم، نه مقاومت ملت‌های مغلوب او، بل تسري گاه به گاه دامنه‌ي نبرد تاريخي یونان و روم به صورت حمله‌ي روميان به منابع و مراكز اقتصادي و سياسي سلوکيان در بين النهرين و حاشيه‌ي باريکى از شرق مدiterانه است.

سازندگان امپراتوری جعلی اشکانیان، این نبرد بین روم و یونان را نبرد بین ایران اشکانی و روم فرض کرده و جا زده‌اند!

بحث عمدی ما در اطراف نایابی معنای آن همه واژه‌ی یونانی است که بر قریب ۲۰۰۰ سکه‌ای یافته‌ایم، که تنها به سبب واژه‌ی ارشکوس به اشکانیان پارتی منسوب می‌کنند. در خوش‌بینانه‌ترین حالت، اگر به حذف عمدی معنای این واژه‌ها هم نپردازیم، می‌توان علل زیر را برای نایابی معنای این واژه‌های یونانی بر سکه‌هایی که می‌گویند اشکانی است، تصور کرد:

۱. این واژه‌ها نام صاحبان سکه‌ها بر نمونه‌هایی است که تا کنون آنها را بی‌نام می‌شناخته‌ایم. به دلایلی که بعداً خواهم آورد، این گزینه‌ای مردود است.
۲. حروف کلمات در ضرابخانه در هم ریخته و بی‌معنا شده، که تکرار و تعدد این واژه‌ها، این احتمال را بسیار ضعیف می‌کند.
۳. واژه‌ها، رمزی جاری بین حاکمین یونانی است، که باز هم احتمالی سست است.
۴. سکه‌ها در دوران اخیر جعل شده‌اند، که از سایر احتمالات ضعیف‌تر است.
۵. کاربرد این واژه‌های کهن در روزگار ما منسوخ شده، که مدلل نیست و مستندی برای آن نداریم.
۶. و بالاخره این که معنای این واژه‌ها و ترکیب‌ها و صفات و قیود را از فرهنگ‌های جدید یونانی حذف کرده باشند، که قوی‌ترین احتمال است و برای سازندگان اشکانیان، که حاکم مطلق بر

کلیساها و کنیسه‌ها و دانشگاه‌های معظم اروپا و سردمداران فرهنگ‌نویسی نوین‌اند، کاری بسیار آسان می‌نماید.

برای دریافت بهتر مطلب، کافی است واژه‌ی کلیدی ارشکوس را دنبال کنیم. معنای مستقیم این واژه را در هیچ‌یک از فرهنگ‌های توضیح‌دهنده‌ی معنای کلمات یونانی نمی‌یابیم، که اینکه می‌توان مجموعه‌ی کاملی از آنها را در اینترنت به دست آورد. حیرت‌آور اینکه در غالب فرهنگ‌نامه‌ها، این واژه‌ی به‌وضوح یونانی را، نامی برای سلاطین اشکانی معرفی کرده‌اند تا جای تردید در اصالت سلسله‌ی دست‌ساخته‌ی ایشان باقی نماند!

این مطلب خود، آشکارا توطئه‌آمیز بودن این فرهنگ‌نویسی را معلوم می‌کند، اما در عین حال مرتكبین این جرم بزرگ فرهنگی نیز، چون دیگر مجرمین، از خود دکمه‌ی کنده‌شده‌ی رسواکننده‌ای باقی گذارده‌اند و آن اینکه فراموش کرده‌اند، معنای ریشه‌ی واژه‌ی ارشکوس را نیز از فرهنگ‌ها حذف کنند!

واژه‌ی ارشکوس و مشتقات آن را در لغات شماره‌ی ۱ و ۴ و ۹ جدول، و اولی را بر پشت تمامی سکه‌های به اصطلاح اشکانی می‌بینیم، در منابع مختلف زبان یونانی، بن واژه‌ی ارشکوس یعنی *Arxy* را، که به نظر می‌رسد وسعت کم‌نظیری در کاربرد داشته باشد، چنین معنی کرده‌اند: بازآفرینی، پایه‌گذاری، اشاره‌ای به یک ملت، قوم و یا نژاد، قانون‌گذار و فرمان‌روا، قدرت، قدرت روحانی، در خدمت دولت و یا در خدمت روحانیت، یک عنوان رسمی حکومتی، حاکم ایالتی، رئیس دادگاه بخش در آتن، یک عنوان حکومتی و منصب دولتی در حد والی ایالتی در امپراتوری آتن و بالاخره خاخام که در این مورد باید کاهن هلنیستی

خواند. بدین ترتیب و به آسانی ارشکوس را، یک عنوان و لقب حکومتی، روحانی و اشرافی یونان می‌بینیم، که در عین حال به بازسازی چیزی نیز اشاره دارد و از آن که این واژه حتی بر آن سکه‌هایی که نام واضح حاکم را بر خود دارند نیز تکرار شده، پس منطقی است آن را لقبی عمومی برای تیره‌ای از مهاجرین یونانی، شامل مفاهیم اشرافی، حقوقی، سیاسی، مذهبی و دولتی بدانیم.

می‌توان آن را در یک سیستم هلنی که قادر بود تمام این القاب را یکجا در واژه‌ای نگه دارد، عنوانی نزدیک به حاکمین موسس و یا حتی حکومت در تبعید بگیریم که هر یک از حکمرانان منطقه‌ی آنان، اگر ویژگی ویژه‌ای، چون کهانت، قضاوت، نیکوکاری، بزرگی، عدالت، دین‌داری، قانون‌گذاری، خانواده‌دوستی و عنایین بسیار دیگر، که اینک معنی آنها را نمی‌دانیم، در خود سراغ داشته‌اند، چون مکملی بر لقب و عنوان ارشکوس و بر نام خود افزودند.

نکته این جاست که غالب این حاکمان که به وسیله‌ی جباران رومی از وطن رانده شده‌اند، مصرانه یاد سرزمین اصلی و غصب‌شده‌ی خود را با تذکر یونان‌دوست، به عنوان شعاراتی ملی بر سکه‌های شان فراموش نکرده‌اند و برخی از آنان با افزودن پیشوند *Ai* و *Kai* موکد و دائمی بودن این عشق به یونان را نیز به تاریخ تذکر داده‌اند! باید اندیشید آنان که این واقعیت آشکار تاریخی و این عنوان رسمی یونانی را با نام سلسله‌ای پارتی و صحراء‌گرد تعویض کرده‌اند، آیا به واقع در این جعل واضح به دنبال چه منافعی جز اختراع مفاخرات ایرانی و به تقابل واداشتن ایشان با همسایگان و با جهان کهن بوده‌اند؟

بر پشت بخشی از سکه‌های ظاهرا اشکانی که تا کنون یافت شده، از نخستین سکه‌های به اصطلاح اشک اول تا پایان دوره‌ی آن سلسله‌ی ساختگی، گروهی از سمبل‌های مذهبی شناخته‌شده‌ی یونانی را می‌یابیم، که هیچ توضیحی برای معرفی آنها به وسیله‌ی اشکانیان پارتی بتپرست و در عین حال زرتشتی که به اقوالی حتی میترپرست نیز بوده‌اند، وجود ندارد! تعداد این الهه‌ها و خدایان یونانی، که بر سکه‌های ظاهرا اشکانی آمد، به واقع هم که بسیار زیاد و به ۳۵ عدد می‌رسد. ورود مفصل به این مبحث، بی‌گمان خود کتابی بزرگ خواهد شد، ولی باز هم ناگزیرم که خواننده‌را با اختصار کامل با این نمادها آشنا کنم که یونانی‌بودن محض آنها می‌تواند به خوبی آبروی ایران‌شناسانی که تاریخ ما را به تمسخر گرفته‌اند، بر باد دهد.

بر این سکه‌ها، که خود بر صحت و تعلق آنها به امپراتوری پارتیان اصرار دارند، ظاهرا به سفارش پارتیان اجدادپرست، نشانه‌هایی از باورهای هلنی آمده که آشنایی با آنها، هر کس را که به خرد ساده‌ی انسانی تسلیم باشد، قانع و آگاه خواهد کرد که این سکه‌ها، تنها و تنها می‌تواند به حاکمانی با نژاد و باورهای یونانی، القاب یونانی و خط یونانی متعلق باشد و بس! انتقال این همه اسناد یونانی به یک مجتمع پارتی نام، تنها حاصل نوعی پارتی‌بازی تاریخی است و جز کهنه‌پرستان نژادپرست را به باور نمی‌رساند.

باری به سمبل‌های یونانی مانده بر سکه‌های اشکانی پردازم.

۱. *Tyche*، تیچه: تصویر این خدا ۶۵۸ بار، یعنی بر پشت یک سوم سکه‌های ظاهرا اشکانی آمده است. این خدا را از مستحکم‌ترین و گستردگترین عناصر باور هلنی دانسته‌اند.

.۲. *Archer*: کمان دار: تصویر این خدا نیز ۵۹۰ بار بر پشت سکه های به اصطلاح اشکانی آمده است. این نماد نیز از عناصر اصلی باور هلنی است.

.۳. *Palm*, درخت خرما: این سمبل را نیز ۲۰۱ بار بر سکه هایی ضرب کرده اند، که سکه های اشکانی می گویند. این نماد مقدس نیز در پذیرش های هلنی بسیار معتبر و کارساز است.

.۴. *Cornu Copiae*, شاخ حیوانات: این نیز از علامات مقدس هلنی است که نقش آن ۱۸۰ بار بر سکه های اشکانی آمده است.

.۵. *Nike*, نیکه: این خدا، از مقدس ترین عناصر باور هلنی و یکی از جوان ترین خدایان یونان است. تصویر این خدا ۱۶۸ بار بر پشت سکه های ظاهرا اشکانی آمده است و اشکانی یا ایرانی شمردن سکه هایی با این نقش، خود دلیلی برای نهایت سبک انگاری و حتی کم خردی گوینده‌ی آن تعییر می شود.

.۶. ستاره: تصویر این سمبل نیز ۱۶۷ بار بر سکه های یونانی، که اشکانی خوانده اند، آمده است. این نماد یکی از سه سمبل روحانی در اساطیر یونان است.

.۷. هلال: این نیز یکی از عناصر سه گانه و یکی از سه سمبل روحانی و مقدس یونان است. این نماد نیز ۱۵۹ بار بر سکه هایی آمده، که می گویند متعلق به اشکانیان بوده است.

.۸. عقاب: این سمبل کهن باورهای آدمی، در هلنیسم نیز ارج خاص خود را دارد، و تصویر آن بر سکه هایی، که سلوود اشکانی معرفی می کند، ۱۳۴ بار تکرار شده است.

۹. اسب: تصویر این همراه دیرین انسان، که از اجزای تمدن باستان و مورد احترام تمامی اقوام است، نیز، در باورهای یونانی جایگاه محکمی دارد و تصویر آن ۷۵ بار بر سکه‌های منتب به اشکانیان آمده است.

۱۰. *Atena*: آتنا: از شناخته شده‌ترین سمبل‌ها و خدایان یونانی است که نام آتن را از او بر گرفته‌اند. تصویر این خدا ۱۹ بار بر پشت سکه‌های مشهور به اشکانی نقش شده و تصویری است که تنها در مراسم و ضرورت‌های ویژه به کار می‌رفته است.

۱۱. فیل: از پراهمیت‌ترین سمبل‌های یونانی است. برای پی‌بردن به اهمیت آن باید گفت که یکی از محدود سمبول‌هایی است که از بیرون یونان به عناصر هلنیسم وارد شده است. نقش این نماد نیز ۱۸ بار بر پشت سکه‌های به اصطلاح اشکانی آمده است.

۱۲. لنگر: این انحصاری‌ترین نماد یونانی است که بی‌شک نمی‌توانسته در زندگی صحراء‌گردان اشکانی، کمترین معنا و اهمیتی داشته باشد، اما با کمال تعجب بر سکه‌هایی که اشکانی معرفی کرده‌اند، این نقش را ۲۷ بار تکرار شده می‌بینیم.

۱۳. اسب دریایی: از مهم‌ترین سمبل‌های جانوری مانده در باورهای هلنی است. ادعای اشکانی‌بودن سکه‌هایی با نقش این سمبل، یک نافهمی نامتناهی است که برجسته‌ترین اشکانی‌سازان مرتکب شده‌اند. نماد این حیوان نیز ۱۹ بار در سکه‌های ظاهر اشکانی آمده است.

۱۴. زنبور عسل: این یک نماد مطلقاً یونانی است و در دنیا کهنه، به عنوان یک نشانه‌ی مقدس کاربردی نداشته است.

۱۵. *Griffin*، گریفین: این یکی از سمبل‌های آفریده‌ی ذهن هلنیستی است که از درهم‌آمیزی چند نماد و سمبل پرقدرت دیگر ساخته‌اند، تا بتواند مظهر خشم خدا تلقی شود. این سمبل نیز چند بار بر پشت سکه‌هایی که می‌گویند اشکانی است، ضرب شده است که بی‌شک از هیچ مسیری نمی‌توان این گونه نشانه‌ها را در فهرست باور صحراء‌گردان پارتی جای داد.

تقریباً تمامی این نمادها چون غول دریایی و دلفین و قو و ماهی و خرچنگ و گروهی دیگر، به بیرون از حیطه‌ای متعلق است که می‌تواند مورد توجه پارتیان صحراء‌گرد ناشناس قرار گیرد، چنان که هیچ شی دیگری، جز همین سکه‌ها، از به اصطلاح پارتیان نیافته‌ایم که یکی از این نشانه‌ها را بر آن آورده باشند. به گمانم تنها وجود این نمادها و سمبل‌ها و خدایان بر پشت سکه‌هایی که اشکانی نام گذارده‌اند، پرده از توطئه‌های این سازندگان و مخترعین امپراتوری اشکانی بر می‌دارد. به راستی تسلیم و پذیرش مفتخرانه‌ی مورخین و باستان‌پرستان ایرانی به تسلط یک قوم بی‌نشان و صحراء‌گرد شمالی با نام جعلی پارتی بر ایران، که خود بارها آنان را غیر ایرانی خوانده‌اند، برای گریز از پذیرش حضور آرام و دراز مدت یونانیان در این منطقه، چندان بی‌خردانه و غیر معمول است که به ناچار باید سازندگان و تلقین‌کنندگان چنین اندیشه‌های ناشیانه به تاریخ را قدرتمندانی قهار در فرهنگ و تاریخ و باورنویسی ایرانیان بدانیم.

(دوازده قرن سکوت!؛ بخش دوم: اشکانیان، خلاصه‌ای از صفحات ۶۹ تا ۳۰۰) باری، در کتاب پیش، ۱۲۱ واژه‌ی یونانی مانده بر پشت سکه‌های به اصطلاح اشکانی را فهرست کرده بودم، که معانی دقیق آن در فرهنگ

نامه‌های جاری یونانی یافت نمی‌شد و دعوت کرده بودم که برای معنی‌یابی آن واژه‌ها به طور گروهی بکوشیم، زیرا معتقدم که معانی این واژه‌های یونانی می‌تواند آخرین تصورات را درباره سلسله‌ی بی‌سندر اشکانیان پراکنده کند. به این دلیل در هر فرصتی، به جست‌وجوی ریشه و مفهوم واژه‌ای رفته‌ام و معنی دقیق تعدادی از لغات آن مجموعه را به دست آورده‌ام، که عرضه‌ی آنها، مثل کتابی مستدل و کامل، می‌تواند تصویر پارتی بودن صاحبان این سکه‌ها را به تمسخر بگیرد.

۱. گوترزون = گوشہ‌گیر
۲. دکائیون = عادل، منصف، فکور
۳. اپی‌فنوز = بدون ابهام، صریح
۴. انرگتون = قدرتمند، پرتحرک، گشاده‌دست
۵. انسه‌بونس = خدادترس، بینان‌شناس
۶. اپیکالومنو = صاحب رسالت خدایی یا مردمی
۷. هلنه‌نوز = ستاینده‌ی هلنیسم یا ستایشگر یونان
۸. افه‌ژنن = در نهایت خردمندی
۹. اکمنوه = غیر قابل درک، دست‌نیافتنی
۱۰. زئوپاتور = زاده‌ی زئوس، فرزند خدا
۱۱. زئوتروز = ناجی
۱۲. کای‌فیلن = دوست‌دار ابدی یونان یا هلنیسم
۱۳. کای‌کتیزتون = سردار سازندگی
۱۴. مگالون = دارای روح بلند
۱۵. نیکه‌فرون = پیروزمند
۱۶. پاندلد = میهمان‌نواز

۱۷. فیله‌لنوز = دل‌باخته‌ی یونان

۱۸. فیلادلفون = دوست‌دار نزدیکان

۱۹. فیلارومائیون = لاتین دوست

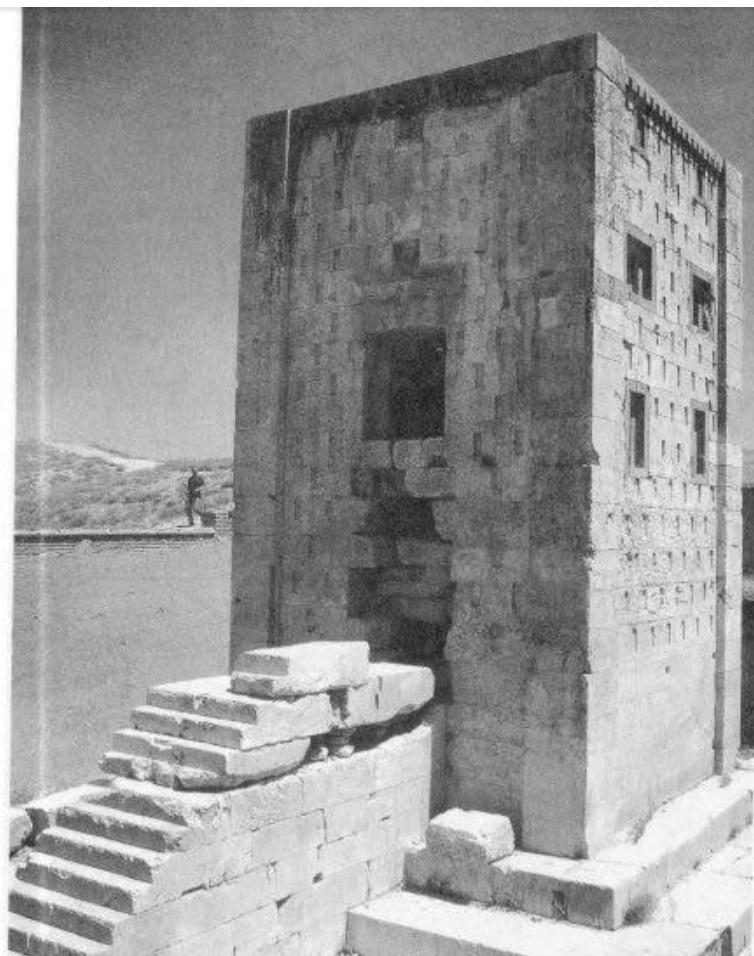
۲۰. نیکه‌توروز = مرید نیکه، خدای پیروزی

آیا این صفات و قیودی را که صاحبان سکه‌های به اصطلاح اشکانی بر خود بسته‌اند، می‌توان صفات و قیودی شمرد که یک پارتی صحراء‌گرد مدعی آن باشد؟ مثلاً یک پارتی صحراء‌گرد چه گونه لغتشناس و ادیب و سردار سازندگی بوده، از چه طریق زئوس از او پشتیبانی می‌کرده، نیکه خدای یونانی پیروزی را چه گونه می‌شناخته و چرا خود را دربه‌در شده به خاطر یونان و یا هلنیسم اعلام کرده است؟!

(دوازده قرن سکوت!، بخش سوم: ساسانیان، قسمت اول: پیشینه‌های ناراستی،

چکیده‌ای از صفحات ۲۹ تا ۱۰۰)

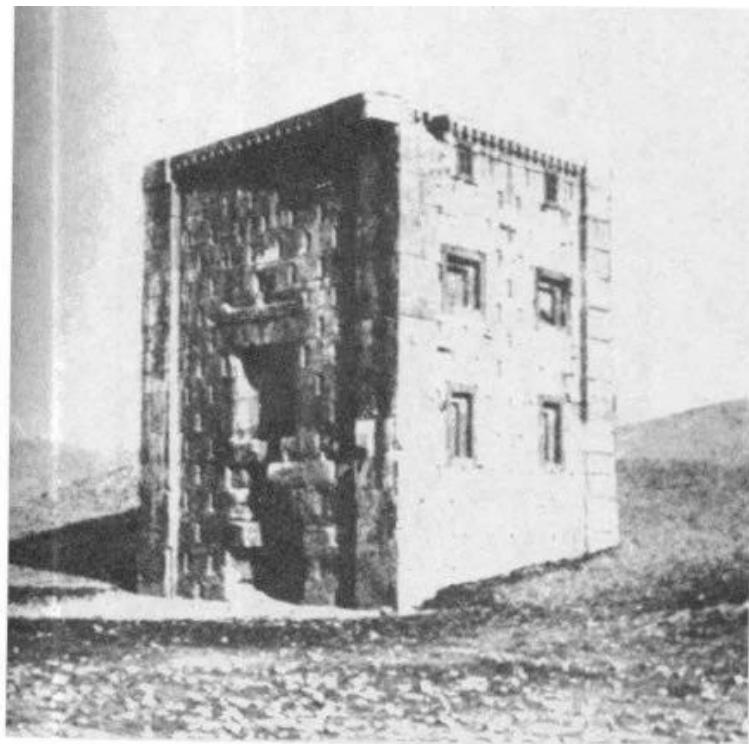
سلسله‌ی بی‌سند و جعلی ساسانی: کتبیه‌های قلابی
 دو مطلب در مواجهه با بنای مکعب نقش رستم جای شگفتی فراوان دارد: نخست سلامت نسبی این مجموعه‌ی حجمی و بسیار سنگین است، که از بی‌آسیب‌ترین ابنيه‌ی کهن شرق میانه شناخته می‌شود و دیگری علت ساخت و کاربرد آن در دو محوطه‌ی باستانی نقش رستم و پاسارگاد است که در هر دو محل، آن چه در نگاه نخست توجه را به خود می‌خواند، ناهمانگی بنا با دیگر دست‌ساخته‌های اطراف آن است.



این تصویر کامل و کوئی بنای مکعب شکل نقش نرسنم، با آن سنگ چین های منظم و یکنواخت و محاسبه شده و مهندسی را، با آن توصیف شهبازی مقایسه کنید که می نویسد، چون سنگ چین این مکعب «بی نظم و ملاط» است، پس هفامنشی است؟!! سمت چپ و در انتهای تصویر بخشی از تل حاصل از آوار انبیه‌ی خشتی - ایلامی فراز مکعب دیده می شود، که در صفحات بعد درباره‌ی آن توضیح کافی خواهم آورد. به فضای مستطحی توجه کنید که در انتهای سه بدنی از چهار بدنی ای مکعب مابین دست اندازی‌های مستطیل شکل عمودی، و سطح زمین دیده می شود.

در اینجا سلامت و بر جایی نسبتاً کامل این مکعب سنگی را، با ادله‌ی قانع کننده‌ای می‌توان توضیح و توجه داد که تقریباً یک سوم از ارتفاع این مکعب، در طول زمان و تا سال ۱۳۱۵ هجری شمسی، به وسیله‌ی حلقه‌ای از آوار پوشیده می‌شده، که قاعده‌ی زیرین بنا را از آسیب‌های زمان و بهویژه تخربهای ناشی از زلزله در امان نگه می‌داشته است.

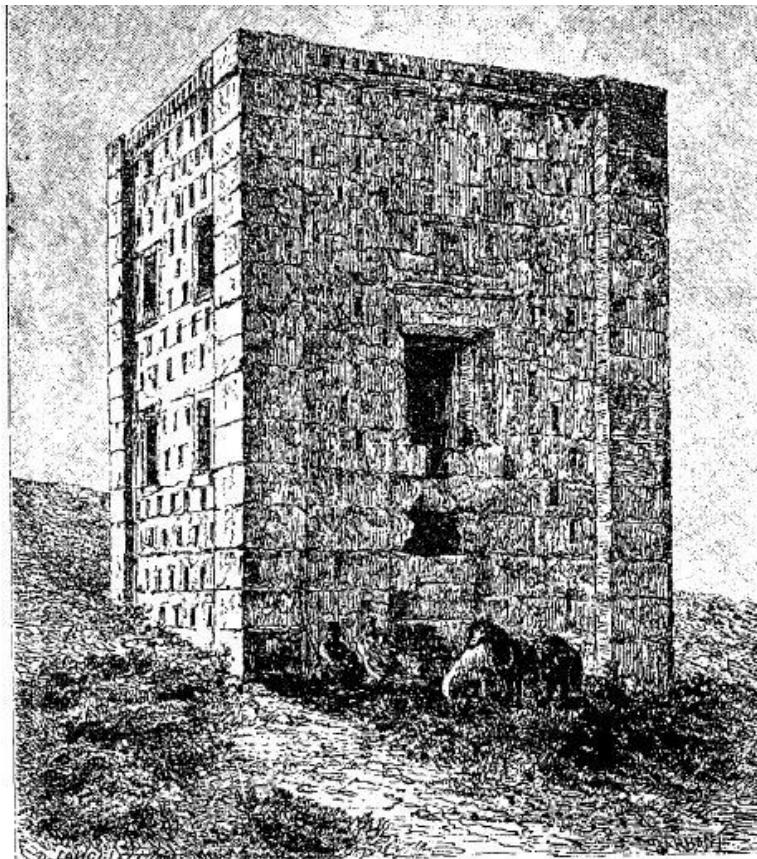
چنان که نظیر همین بنا در پاسارگاد را، که چنین حلقه‌ی بلندی از خاک
قاعده‌ی آن را در برابر تکان‌های زلزله محافظت نمی‌کرده، چنان که در
تصاویر بعد خواهد آمد، به کلی ویران شده می‌بینیم.
همین جا سوال اصلی پدید می‌آید که خاک انبوه اطراف این مکعب که
گردآگرد آن را تا ارتفاع تقریبی نیمی از بنا پوشانده، در این بنای سنگی
فاقد آوار، از کدام منبع سرازیر شده است؟



یک تصویر بسیار قدیمی از مکعب نقش رستم که به وسیله‌ی چکسن در سال ۱۹۰۳ برداشته شده است. این تصویر به خوبی حکایت می‌کند که آوار اطراف مکعب، ناشی از تخریب بناهای خشتنی - آجری و ایلامی سمت جنوب آن بوده است. ملاحظه کنید که ارتفاع آوار، هر چه به سمت شمال، یعنی به سمت دربینا کشیده می‌شود، کم تر است. توضیح می‌دهم که وروی داره دار بنا، که مقابل مقبره‌ها قرار دارد، سمت شمال بناست.

پذیرش این که این حجم عظیم خاک، حاصل حرکت غبار و سنگ
ریزه‌ی همراه باد در طول قرون بوده، بسیار مشکل و ناممکن است، زیرا
محیط اطراف مکعب در محوطه‌ی نقش رستم به علت سد کوه مقابل

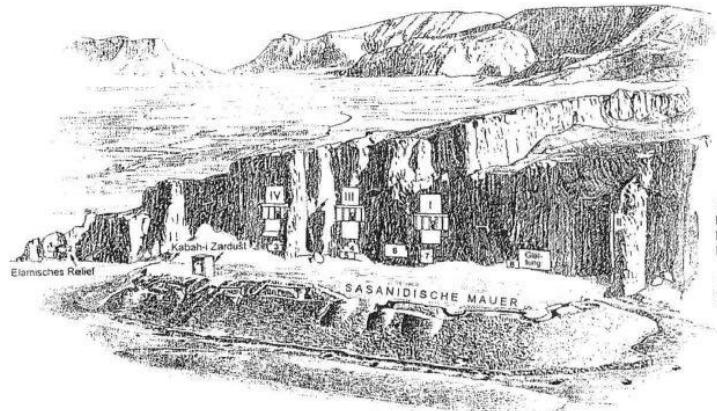
آن، گردنش هوای چندانی ندارد تا حمل چنین حجم انبوهی از خاک به وسیله‌ی باد را میسر بدانیم. زیرا مشابه این بنا، که در میان دشت هموار و پر از انقلاب و تقلای هوای در پاسارگاد بر پا بوده را، فاقد آوار ناشی از جایه‌جایی ذرات خاک می‌بینیم.



تمام عکس‌ها و نقاشی‌هایی که از مکعب نقش رستم، پیش از آوار بردازی تهیه شده، نشان می‌دهد که حجم و ارتفاع آوار اطراف مکعب در سمت جنوب آن بدن، یعنی آن سمتی که تل‌ها قرار دارد، بیشتر بوده است و این خود صحت این نظر را می‌رساند که آوار اطراف مکعب و حتی سراسر محوطه‌ی نقش رستم، نه از رسوبات ناشی از جایه‌جایی باد و خاک و آب، بل حاصل تخریب اینه‌ی ایلامی فرار آن بوده و از آن مرکز سرازیر شده است. در این نقاشی دیالاقوآها هم جهت حرکت آوار و سمت سرازیر شدن آن به خوبی قابل تشخیص است و بقایای تل‌های حاصل از ویرانی مجموعه‌ی خشتشی سمت جنوب مکعب، در این نقاشی نیز به وضوح دیده می‌شود.

مورخ درست در بررسی این آوار گردآگرد مکعب است که به نکته‌ی بدیعی درباره‌ی مکعب محوطه‌ی نقش رستم پی می‌برد.

در نقشه‌ی زیر، که در اوایل قرن پیش قلمی شده، محوطه‌ی سمت جنوب مکعب را به صورت تل بزرگ و کشیده‌ای از خرابه‌های اینیه خشت و آجری می‌بینیم، که بنا بر قرینه‌ی آن در شوش و تخت جمشید، بی‌شک و به یقین بازمانده‌ی بزرگی از اینیه‌ی عیلامی است.



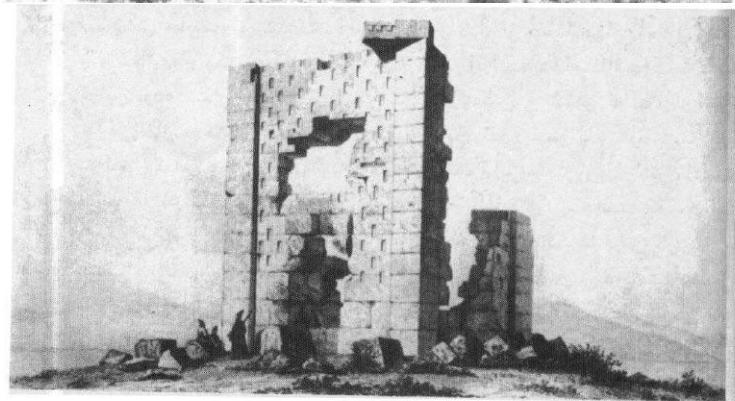
این دقیق‌ترین ترسیم از بقاوی‌ای خشتی-آجری اینیه‌ی ایلامی دربخش جنوبی مکعب نقش رسمت است. از موقعیت مکعب در میان این بنای می‌توان تشخیص داد که این معبد ایلامی کاملاً در کنار و در محاصره‌ی اینیه‌ی خشتی آجری ایلامیان قرار داشته است. نقشه را اینچ ۲۱۷ کتاب «۷۰۰۰ هزار ایران» به کوشش ویله‌فرید زایبل برداشته‌ام.

بدین ترتیب کاملاً معلوم می‌شود که بنای مکعب در محاصره‌ی یک سلسله بنای خشتی-آجری عیلامیان قرار داشته است و تخریب بعدی آن بنای پراکنده شدن آوار آن، نیمی از مکعب و تمام محوطه‌ی نقش رسمت را تا ارتفاعی زیر خاک برده است، که برخی از نقش‌برجسته‌های کنونی این محوطه را در سال‌های اخیر از حلقه‌ی خاک بیرون کشیده اند و هنوز هم آوار موجود در کنار کوه، به نسبت کفسازی اصلی و طبیعی محوطه چندان بلند است که بی‌شک در صورت برداشته شدن خاک‌های اضافی محوطه نه فقط نقوض جدید، که احتمالاً آثار عیلامی بسیار دیگری یافت خواهد شد.



در این تصویر حجم اوواری که بنای مکعب نقش رسم را احاطه می‌کرده، کاملاً قابل تشخیص است، که تقریباً نیمی از ارتفاع بنا و سراسر سطح محوطه‌ی نقش رسم را پوشانده است. آواری که نه فقط موجب سلامت ماندن سنگ‌های زیرین این بنا شده، بل از تخریب کلی آن در نکان‌های ناشی از زلزله، جلوگیری کرده است. این عکس مدرک بزرگی برای نهایت عظمت اینیه‌ی خشتی سمت جنوب مکعب نقش رسم است، که دامنه‌ی آوار تخریب آن را تا پای کوه و بر روی نقش برجسته‌ها کشانده است.

این مطلب خود گواهی می‌دهد که فاصله‌ی مکعب تا آن مجموعه، چنان که در عکس نیز آشکار است، بسیار اندک بوده و بنای سنگی کنونی را می‌توان از اجزای آن مجموعه دانست، بدین ترتیب مورخ گامی به شناسایی مکعب نزدیک می‌شود و اطمینان دارد در صورتی که تل بزرگ فراز مکعب و آوار اطراف آن را بشکافند، سوال‌های بسیاری درباره‌ی این بنای شکفت‌انگیز پاسخ خود را خواهد یافت.



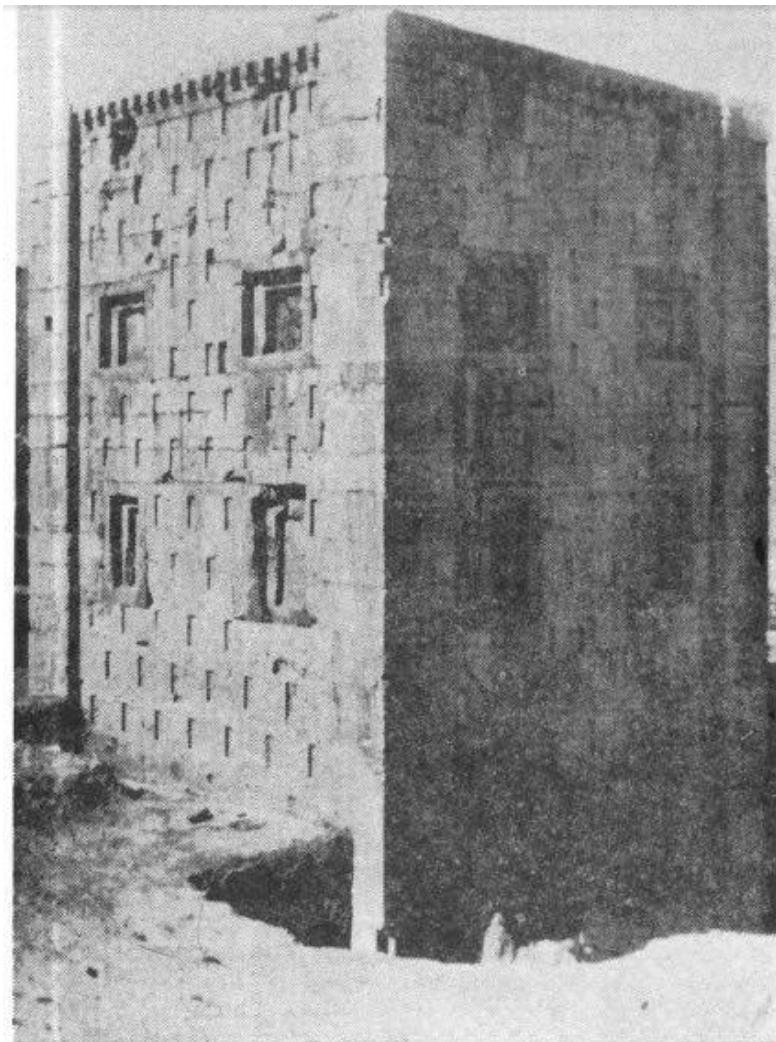
این نقاشی قدیمی و آن تصویر نسبتاً جدید بالا وضعیت کنونی و صد سال پیش ساختمان مکعب شکل محوطه‌ی پاسارگاد را نشان می‌دهد. این مکعب که کاملاً قرینه‌ی مکعب نقش رستم و از نظر جغرافیا در همان محدوده است و به احتمال بسیار ساخت هر دوی این بنایها نیز به یک زمان تعلق دارد، خلاف مکعب نقش رستم، در حواله طبیعی زمانه و از جمله زمین لرده‌های شنید، چنان که می‌بینید کاملاً تخریب شده و فرو ریخته است. سریع‌تر این تابه خوبی شان می‌دهد که نقش حفاظت کننده‌ی آن آوار اطراف مکعب نقش رستم تا چه اندازه مهم و مؤثر بوده است.

نمی‌دانیم چرا باستان‌پرستان ما به دو کعبه برای زردشت در فاصله‌ای چنین کوتاه نیازمند بوده‌اند و چه گونه می‌توان بر یکی از دو بنای با هویت و معماری و ظواهر و مقیاس‌های کاملاً یکسان، نامی به اعتلای کعبه و بر دیگری اسمی به انحطاط زندان گذارد؟!

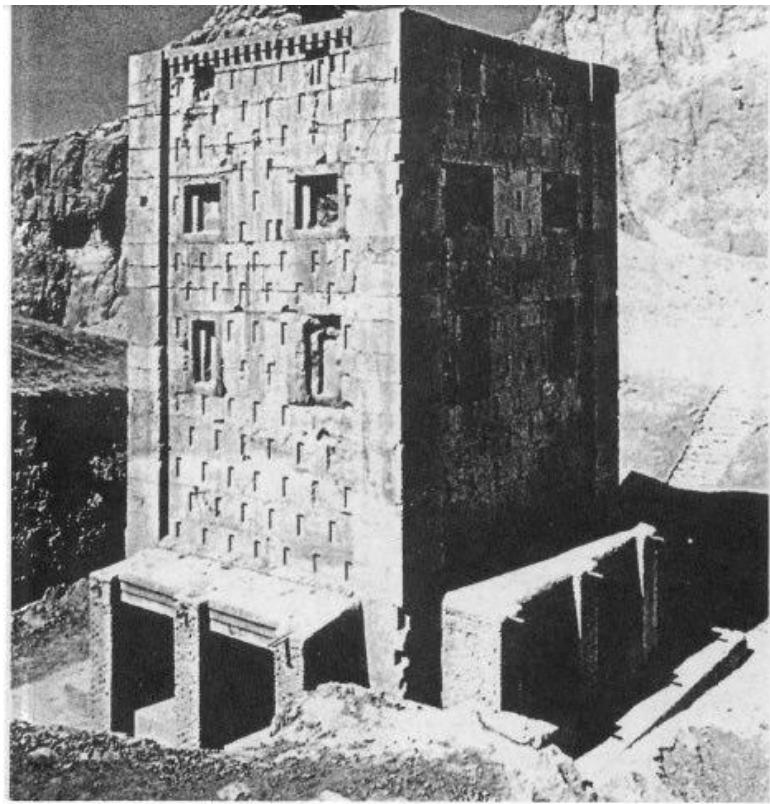
ظاهراً ایران‌شناسان و باستان‌پرستان ما، از فرط ناتوانی و ناچاری، نخستین انگی را که بلافصله بر هر بنای بی‌صاحبی می‌گذارند، چسباندن تابلوی آتشکده‌ای بر آن است! این تمایل، به اثبات دین زردشت و آتش‌پرستی ایرانیان، پیش از طلوع اسلام نظر دارد و در عین حال از سهل‌انگاری و ساده‌اندیشی این شخصیت‌های باستان‌شناس و شرق‌شناس خبر می‌دهد. به نظر می‌رسد که آنان هیچ‌الگوی معینی از مختصات یک آتشکده در ذهن ندارند و گمان نمی‌کنند که یک معبد عمومی و یا حتی خصوصی لاقل باید مکان‌های لازم برای تجمع زائران و رفع نیازهای آنان را داشته باشد و معیار و مستندشان برای آتشکده خواندن هر محلی، از تخت سلیمان تکاب تا همین مکعب مختصر کاملاً بی‌روزن نقش رستم و پاسارگاد، فقط و فقط سیاه‌بودن و دودزدگی جایی در این بناهast!

پرویز رجبی در مقاله‌ای، که در شماره‌ی مخصوص مجله‌ی بررسی‌های تاریخی مهر ماه ۱۳۵۰ چاپ شده، خبر از برداشت آوار اطراف بنای مکعب شکل محوطه‌ی نقش رستم را در سال ۱۳۱۶ شمسی می‌دهد و می‌نویسد که پس از آواربرداری اطراف مکعب، در زیرین‌ترین سطح آن، سه سکو آشکار می‌شود که جز سمت ورودی، سه سمت دیگر مکعب را پوشانده بوده است. سامی نیز به آواربرداری اطراف مکعب در سال ۱۳۱۶ به وسیله‌ی اشمیت اشاره می‌کند و او نیز تاکید دارد که

پس از آواربرداری سه سکو در سه سمت بنا آشکار شده است. در موضوع این سکوها جز این دو اشاره، به مطلب دیگری برنخوردهام و سایه‌ی سکوتی را بر سر این سه سکوی از خاک خارج شده، به صورتی سنگین و قیروار احساس کرده‌ام.



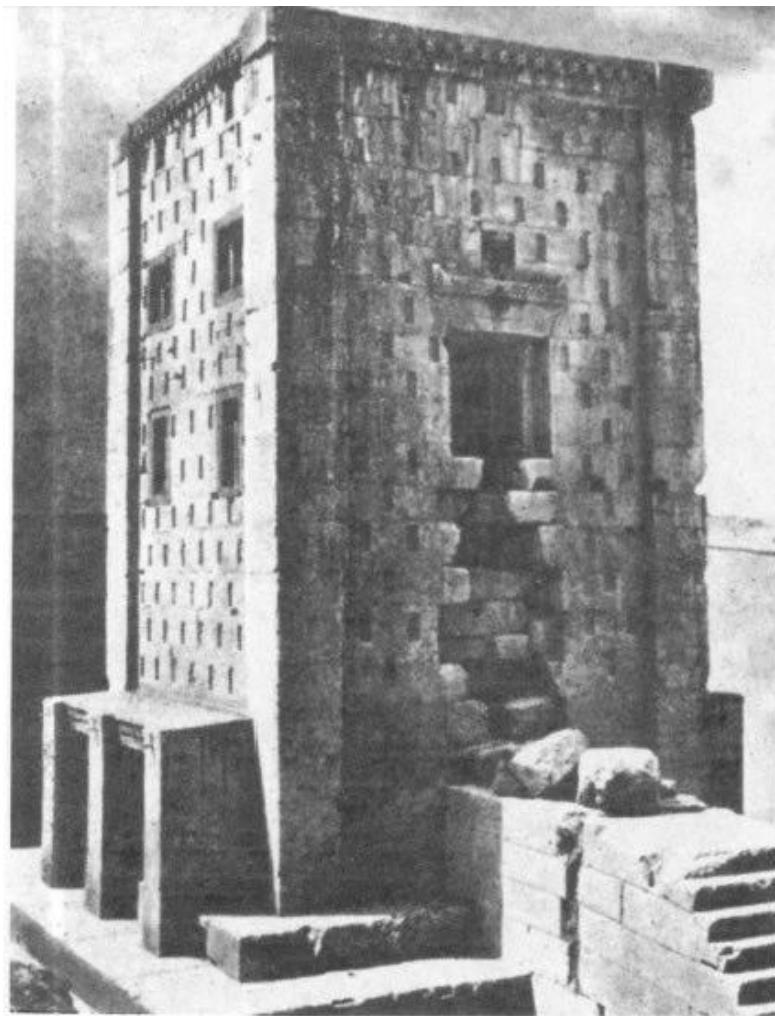
این تصویر نخستین مرحله خاکبرداری از اطراف مکعب را نمایش می‌دهد. ضلع در حال آواربرداری، در این عکس، ضلع شرقی بناست. کهنه‌ی عکس موجب شده است که تمام ضلع شرقی را از سیاهی پوشیده بینیم. و با این همه سایه‌ی نامحسوسی از سکوی شرقی در حال ظهور از زیر خاک در این عکس هم پیداست. چنان که ارتفاع آوار کهن را، در ضلع جنوبی مکعب، تا نزدیک نیمی از بنا معلوم می‌کند.



در این عکس ضلع شرقی و جنوبی مکعب را می‌بینیم که به طور کامل آواربرداری شده است. تصویر با زیان فصیح به ما می‌کوید که پس از آواربرداری، پایین تر از دست اندازهای مستطیل شکل بدنهٔ بنا، در هر ضلع، سکوی هماندازهٔ یکسان‌آجری با یام سنگی و سه جرز نسبتاً عریض، از زیر خاک خارج شده است! در اینجا پایانی آجری جرزها و پهنهای هر جرز، به طور مشخص معلوم است و نمای سنگی دالبردار سقف نیز در ضلع جنوب به آشکاری خود را نشان می‌دهد. تعییهٔ سه ناوдан بر سقف این سکوها از اصرار سازندگان آن، بر سلامت این چایگاه‌های نیایش و حفاظت آن‌ها از نفوذ رطوبت آب حکایت می‌کند و اشاره‌ای است بر این که احتمالاً آن خطه در زمان ساخت این ابینه، بسیار پرباران بوده است. چنان‌که در نمای سکوی سمت جنوب دیده می‌شود، درون هر یک از حفره‌های سکو، پلاکاتی برای نیایش و راثو زدن را نصب بوده است.

بدین ترتیب و به مدد فقط یک جفت چشم سالم و این همه تصویر گوناگون، که پس از این خواهید دید و می‌توان دهها نمونه‌ی دیگر نیز بر آنها افزود، معلوم می‌شود که در اطراف هر بر از اصلاح این مکعب و در قسمت تحتانی هر ضلع از آن، به استثنای سمت ورودی آن، یک سکوی بلند و نسبتاً عریض وجود داشته است. این سکوها به وسیله‌ی سه دستک به دیوار متصل می‌شده، دارای سه جرز به پهنه‌ای ۴۰ سانت و

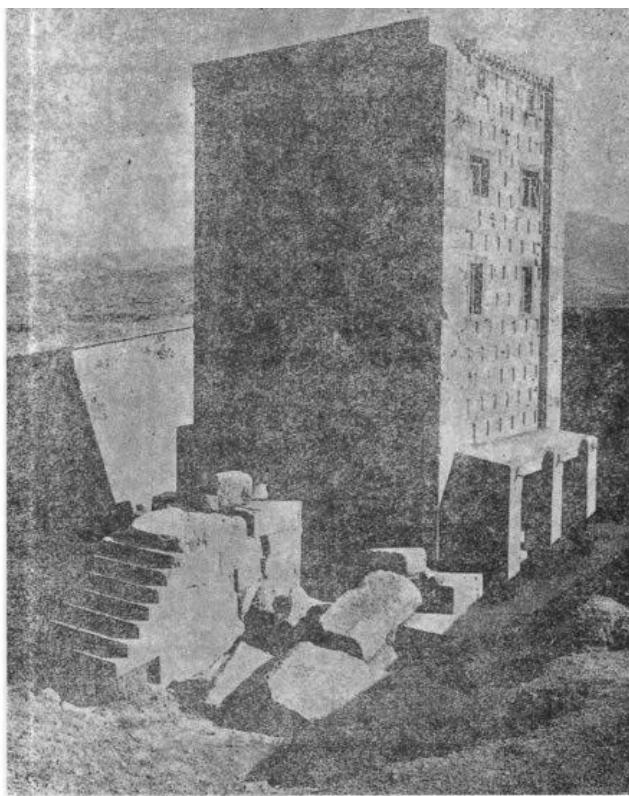
بلندی ۲۳۰ سانت و سطح بام آن نیز از درازا ۵۶۶ سانتی متر و از پهنا
سانتی متر، با سه ناوдан تخلیه‌ی آب باران بوده است.



در این عکس نیز نمای دیگری از سکوی سمت شرق مکعب نقش رستم را، با جرزهای اجری، سقف
دالبردار سنگی و آن سه جرز پایه‌ی سقف و نیز ناودان هایی را که بر هر جرز نصب بوده، می‌بینید.
در سمت راست عکس سایه‌ای از سکوی سمت غرب بدنه‌ی مکعب نیز دیده می‌شود. آن چه در این
تصویرها کاملاً قابل تشخیص است، برعایت سکوها درست در انتهای آن تاقجه‌های کوچک سنگی
مستطیل شکل عمودی است، که فراز سکوها را برای نگارش متن و کتیبه‌سازی غیرقابل استفاده و
کاربرد می‌گزده است.

هر یک از این سکوها را با دو دهن و هر دهن را با پلکانی کوتاه،
احتمالاً برای زانوزدن زائرین یافته‌ایم. تمام مصالح سکو در پایه‌ها و

جزه‌های آن آجری با روکش احتمالاً ساروج و آهک و در سقف به صورت تخته سنگی دالبردار می‌بینیم. سقف هر سکو سه ناوادان تخلیه‌ی آب باران دارد و سنگ‌های سقف به صورت کتیبه‌ای رج‌اندازی شده است. در واقع هویت اصلی بنای مکعب‌شکل نقش رستم را این سکوها تعیین می‌کرده‌اند و از طریق مطالعه‌ی این سکوها ممکن بود کاربرد واقعی بنا را تعیین کنیم. بالاترین نقطه‌ی سکوها را با شروع آن قسمت از دیوار اصلاح مکعب قرینه و همیر می‌یابیم که به سبب اشکال کوچک تاقچه‌مانند مستطیل شکل فراوان، از صورت سطح صاف خارج می‌شود.

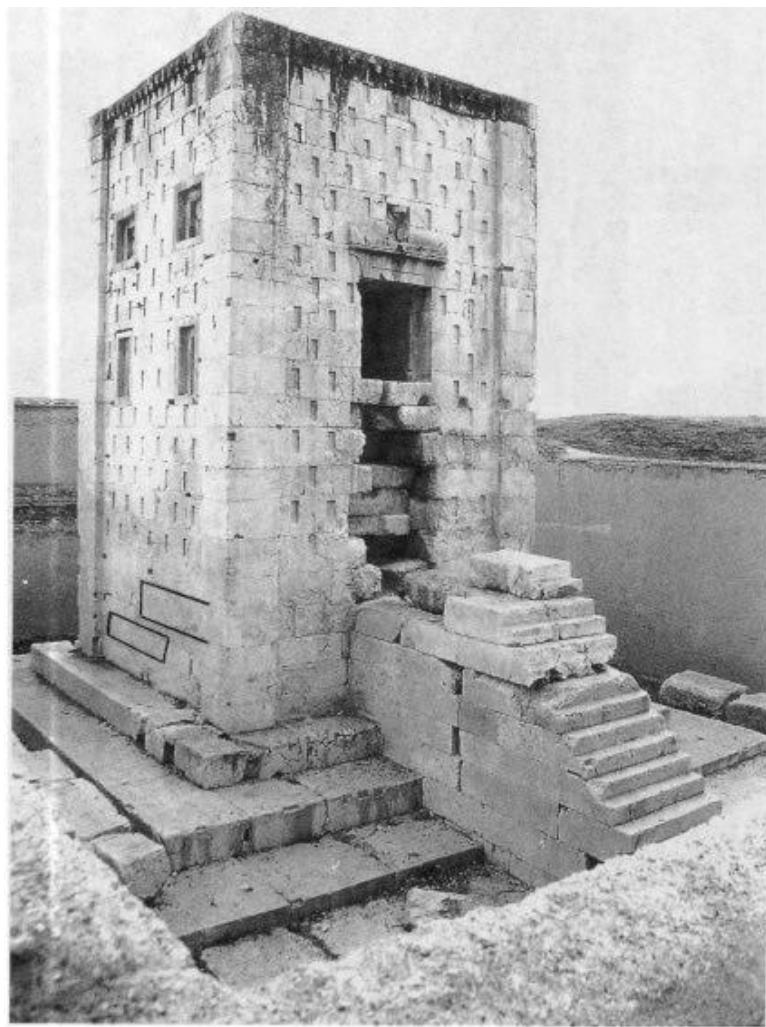


در این عکس بسیار قدیمی و بد برداشت شده، نمای سکوی غربی مکعب را، با سایه‌ای از سکوی سمت شرق آن می‌بینید. در این جایی همسطحی و همسانی ساخت سکوها در اصلاح نمایان مکعب قابل تعیین و تشخیص است و در این جایی دیده می‌شود که فراز سکوها جایی برای نقر کتیبه نموده است.

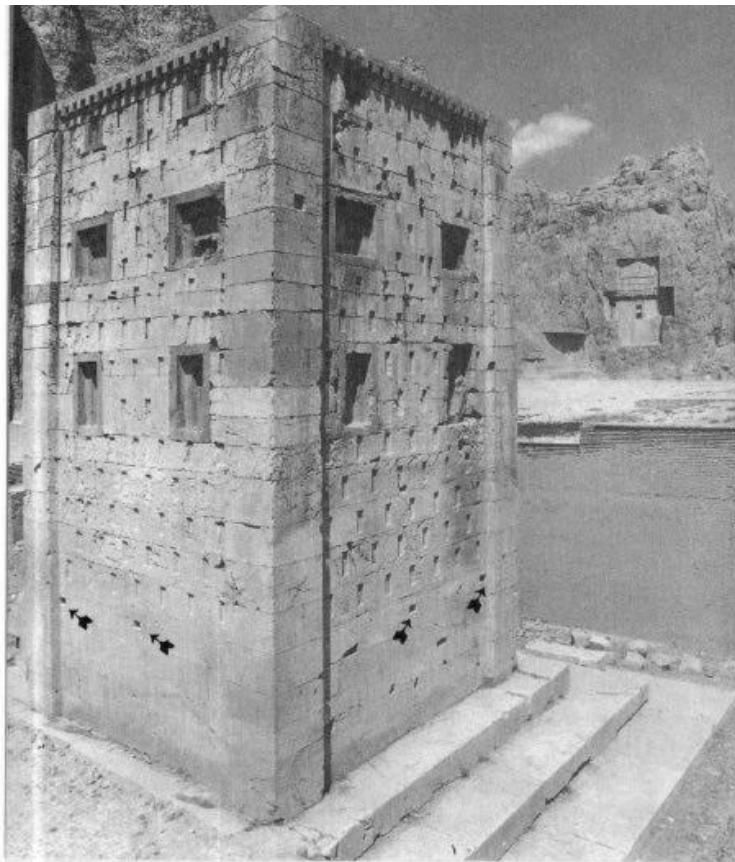
چنین که تصاویر به وضوح و آشکاری تمام بیان می‌کند، باستان‌شناسان معزز و ایران‌دوستان پرآوازه‌ای که در هشتاد سال گذشته به میدان‌های باستانی ایران وارد شده‌اند، در تخریب هر نمایی از هویت بومی و واقعی تاریخ ایران کوتاهی نکرده‌اند.



در این عکس بسیار قدیمی دیگر سکوی سمت غرب و شرق مکعب را نمی‌بینیم، و این در حالی است که هنوز سقف را ترمیم نکرده‌اند و به جای خود برنگردانده‌اند! آیا شتاب این استادان دانشگاه شیکاگو برای تخریب سکوهای کهن اطراف مکعب نقش رسمت از چه بابت بوده است؟^{۱۰}

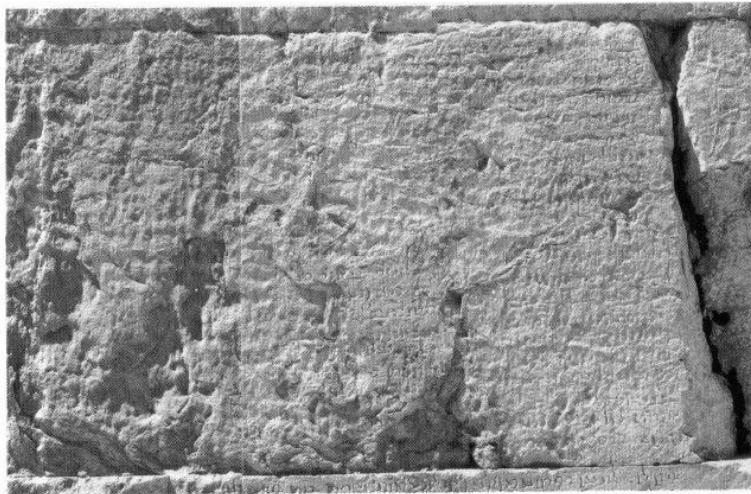


این عکس قدیمی بیر ساهدی بر بر جیدن سخنی سمت شرق مکعب است. به نلایل متعدد با اطمینان می توان گفت که سطح صاف قسمت زیرین این مکعب در زمان برداشتن این عکس هنوز از مر گونه کتیبه اندازی خالی بوده است. کتبه هایی که محل تقریبی و کثوفی آن را با کادریند نشان داده ام، در عکس صفحه‌ی مقابل ملاحظه می کنید که این سطح سالم و مسطح را پس از نظر کتیبه، برای کهنه نمایی آن‌ها چه گونه با ضربات چکش پوسیده و شکسته و فرو ریخته نمایش می دهد.



این هم نمای دیگری از دیواره‌ی ضلع جنوبی و غربی مکعب نقش رستم، پس از برچیدن آن سکوهای جای نیایش است. ردیف سوراخ‌هایی را که برای نصب دستک‌های آن سه چون‌کهن سکوها، به صورت دقیق در سنگ خالی کرده‌اند، با فلش نمایش داده‌ام. سوراخ سوم هر سمت، پشت برجستگی جرز اصلی پنهان مانده است. به گمان من در این عکس هم هنوز بر ضلع جنوبی و غربی بنای مکعب، کنیه‌ای حک نبوده است. در بدنه‌ی جنوبی، علاوه بر آن دو حفره‌ی جای دستک‌ها، تعدادی سوراخ نامنظم دیگر دیده می‌شود، که باستان‌شناسان داشتگاه شیکاگو، برای نصب داریست، در دوران جدید، از سنگ‌های دیوار درآورده‌اند.

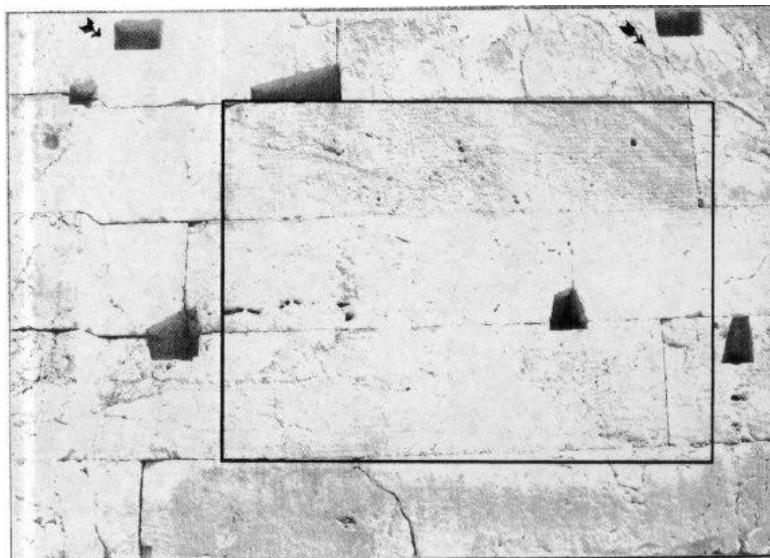
در واقع برچیدن این سکوها، به وسیله‌ی باستان‌شناسان و ایران‌شناسان بسیار محترم، تدارک مکان مسطح و مناسبی برای نقل سرگذشت ساسانیان، در سال ۱۳۱۷ شمسی، به صورت سنگ‌نبشته‌هایی بوده است که اینک تنها و یا لااقل مهم‌ترین اسناد ساسانی‌شناسی شمرده می‌شوند!



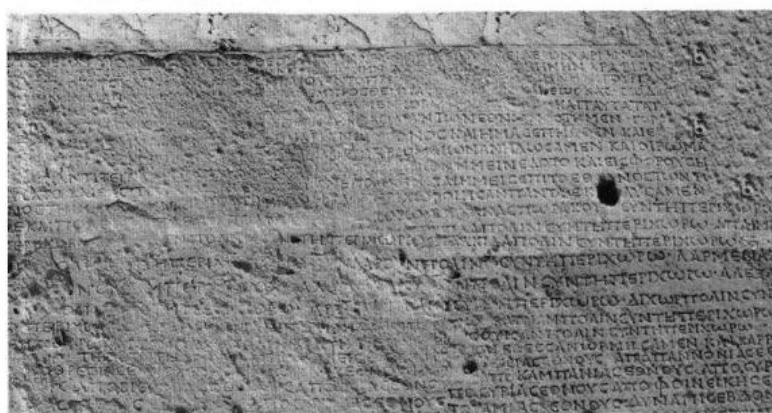
این بخشی از دیوار ضلع شرق مکعب و بخشی از کتیبه‌ی منتنسب به شاپور به زبان پهلوی ساسانیک است. چنان‌که ملاحظه می‌کنید قسمت عظیمی از کتیبه را خوردگی‌ها و ریختگی‌های سنگ از میان برده است. وسعت این ریختگی‌ها، چنان‌که در مباحثت بعد جزئیات مطلب را روشن خواهم کرد، تا حدی است که برداشت منسجم و مرتب و پیوسته ای از این کتیبه‌ی منتنسب به شاپور را ناممکن می‌کند. با این‌مهه این ریختگی‌ها را پس از تقریباً ۲۰۰ سال وجود آورده‌اند. زیرا چنان‌که در عکس مقابل آشکار است حتی ذره ای از این ریختگی‌ها و به ویژه آن شکاف بزرگ سنگ را در بدنه‌ی شرقی مکعب و در محل کتیبه نمی‌بینیم.

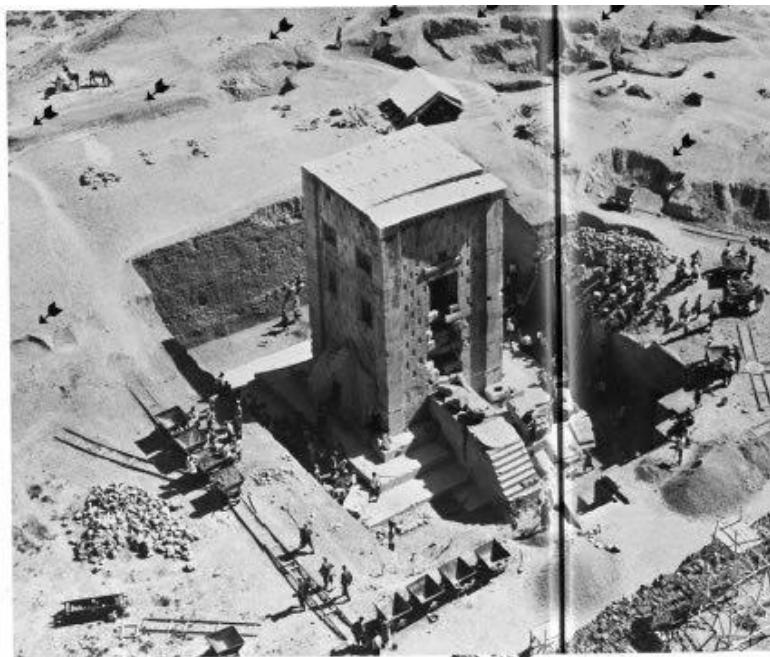
این هم بخش بزرگ‌تری از همان کتیبه‌ی منتنسب به شاپور در دیوار شرقی مکعب است که پس از نظر کتیبه، با ایجاد شکستگی‌ها و ریختگی‌های فراوان سعی در کهنه نمودن آن کرده‌اند. در عکس مقابل همچوک از این فوری‌ریختگی‌ها و پوسته پوسته شدن‌های سنگ دیده نمی‌شود. جالب‌تر از این نیست که تمام این کهنه‌ها در آن سطح وسیع، فقط در قسمتی دیده می‌شود که در حال حاضر کتیبه دارد است و بر دیگر بلاک‌های سنگی این بدنه، هیچ‌اثری از کهنه دیده نمی‌شود، که سلامت آن‌ها با سرگذشت مکعب نیز همخوان است، زیرا در مباحثت و تصاویر پیش معلوم شد که این سطوح از مکعب در طول زمان نه فقط به وسیله سکوهایی از آسیب مستقیم باد و باران و آفتاب در آمان بوده است، بل سراسر بخش زیرین مکعب، با آواری که تا یک سوم بنا را می‌پوشاند، حفاظت دیواره می‌شده است.





در این عکس از ضلع جنوبی مکعب نقش رستم علاوه بر آن دو حفره‌ی جای دستک‌ها، که با فلش علامت خورده، چند حفره‌ی نامنظم دیگر دیده می‌شود که باستان شناسان عالی جاه دانشگاه شیکاگو در دوران اخیر برای برپایی داربست‌های لازم در دیوار کنده‌اند. تیزی لبه‌های سنگ در این شکاف‌های نامنظم و پراکنده، تازه ساخت بودن آن‌ها را مسلم می‌کند. در عکس کادری رامی بینید که محل کتیبه‌ی کنونی ضلع جنوبی مکعب به زبان یونانی است و نقش محوری از سطور کتیبه نیز در عکس قابل تشخیص است. در صفحات بعد تصویر درشت تری از این حفره‌های تازه کنده شده‌ی میان کتیبه‌را خواهید دید که با ادله‌ی لازم معلوم می‌کند که کتیبه‌ی یونانی را حتی پس از ایجاد این حفره‌های نامنظم و تازه ساز، در بدنه‌ی جنوبی مکعب نقر کرده‌اند. در این بدنه نیز چنان که در مباحثت بعد خواهد آمد و در عکس زیر بخشی از آن را شاهدید، سنگ‌های بدنه‌ی دیوار را پس از نقر کتیبه به وسیله‌ی ضربات چکش پوسانده و خرد کرده‌اند، تا به ظاهر کتیبه، نمایی کهنه بخشیده باشند!



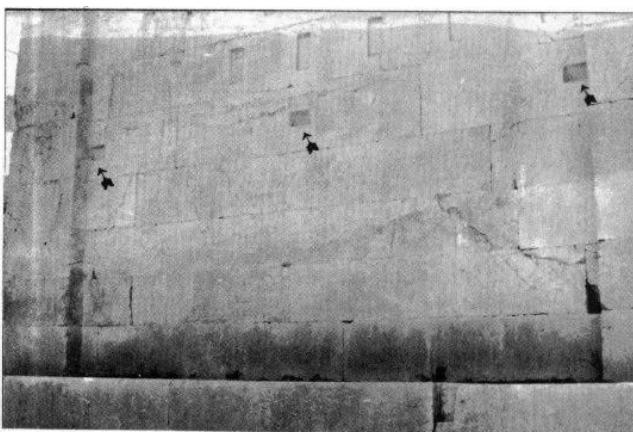


این عکس را که در سال ۱۳۱۷ پس از آواربرداری اطراف مکعب نقش رسمت گرفته‌اند، به عنوان بزرگ ترین سند اثبات جعل بودن تمام داستان کتیبه نویسی‌های ساسانی از من پیدا شده است. چنان‌که می‌بینید کمتر از سالی پس از پیروزی کشیدن آن سکوهای محل را پور زدن را شزان، به علت نیازی که به فضای پشت آن، برای کتیبه نگاری داشته‌اند هر سه سکوی عیادت را برچیده‌اند. در سایه‌ی ضلع شرقی مکعب چادری را می‌بینید که درست در جای آن سکوی پیشین، برای نقر کتیبه‌ی شاهور و کربن زیر نظر متخصصین داشنگاه شیکاگو علم کرده‌اند آیا چنین رفتارهایی تا جه حد به گستاخی و دشمنی آشکار با علم و با پیشنهاد و هویت مردم ایران نیازمند است؟ درین حال این تصویر سند بزرگ اثبات ادعای دیگر من است که تو شنده بودم آوار اینهایی که نیازی نداشتند از اطراف مکعب موجب ایجاد حلقه‌ای از خاک به دور بنا گردیده است. چنان‌که در عکس می‌بینید فضای جنوبی مکعب، از تظاهرات بقایای اینهای خشتشی و آجری ایلامی و دیوارهای بلند پوشیده است که برخی از آنان را بالغ علامت زده‌ام و برش موجود برای خاک برداری اطراف مکعب، کاملاً نمایان می‌کند که این خاک‌ها با بقایای تل ناشی از ویرانی اینهای که نیازی نداشتند از اطراف خود را یکسان نمودند و ادامه‌ی این تل کهنه محسوب می‌شود. بدین ترتیب باید که مکعب را جزوی از تظاهرات زندگی مردم ساکن در این مجموعه داشت. نکته‌ی دیگری که از این عکس برمی‌آید، شتاب استادان باستان شناسان در حذف سکوهای جای نیایش پیشین است. زیرا هنوز مرمت‌های لازم در بین انجام نشده و هنوز آن سنگ جدا شده‌ی سقف را به جای خود بازنگردانده‌اند که شاهد حذف سکوهای نیایش از اطراف اصلاح مکعب شده‌ایم. موقعیت قرار گرفتن این مکعب در میان بقایای اینهای خشتشی- آجری ایلامی، به طور دقیق، همزمانی ساخت این دو مجموعه را، که بایستی بسیار دورتر از عهد هخامنشیان باشد، اثبات می‌کند.

تا همین جا معلوم شد که اولاً در انتهای هر سه ضلع آزاد مکعب نقش رسمت، پایین‌تر از آن تاقجه‌های کوچک مستطیل‌شکل، که سراسر دیواره‌ی اصلاح را می‌پوشاند، سه سکوی جای نیایش کهنه بوده است که موقعیت بنای آنها، چنان‌که تصاویر صفحات بعد معلوم می‌کند، امکان نقر و حک کتیبه‌ای را در پشت سکوها ناممکن می‌کرده است

زیرا در درجه‌ی نخست و چنان که پیداست جرزهای هر سکو لااقل بخشی از متن‌ها را می‌پوشاند و از میان آنها عبور می‌کرده است و در ثانی فضای طبیعتاً تاریک درون این سکوها، که عمق زیادی نیز نداشته، امکان بازخوانی حروف بسیار ریز این کتیبه‌ها را ناممکن می‌کرده است و بالاخره، باز هم چنان که شمای گرافیکی صفحات بعد گواهی می‌دهد، فاصله‌ی برخی از این کتیبه‌ها تا کف زمین چنان اند ک است، که برای بازخوانی آن نیازمند دراز کشیدن بر سطح خاک درون سکوها بوده‌اند!

بنابراین تصور حکم قدیم این کتیبه‌ها در پشت آن سکوهای کهن، که اینک به کلی برچیده‌اند، تصوری خام و ناممکن است و پذیرش آن به بی‌عقلی مفرطی نیاز دارد که تنها مخصوص باستان‌پرستان ماست.



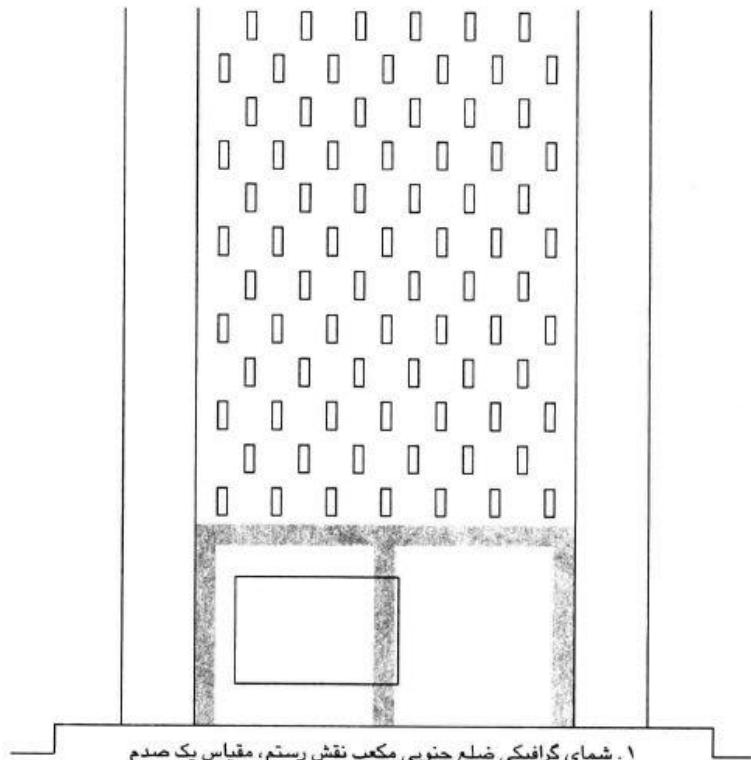
این عکس رعایت دقت ملی متري در ساخت آن سکوهای کهن جای نیاش را نشان می‌دهد. حفره‌های نگهدارنده‌ی دستک هر جرز سکو، که با فلش نمایانده شده و نیز فاصله‌ی میان هر جرز با آن دیگری به صورتی باویندگی برای است و از مهندسی سازی کامل این بنا، خلاف ساخت و سازهای اینهی مخاطنشی با جزییاتی که در زیر می‌آید، حکایت می‌نماید:

۱. ابعاد مستطیل جای هر دستک، ۱۵۲۲ سانتی متر.
۲. عمق مستطیل جای هر دستک، ۱۵ سانتی متر.

۳. فاصله و فضای آزاد بین دو جای دستک، ۷۰ سانتی متر.

۴. فاصله انتهای هر مستطیل جای دستک تا سطح زمین، ۲۲۰ سانتی متر.

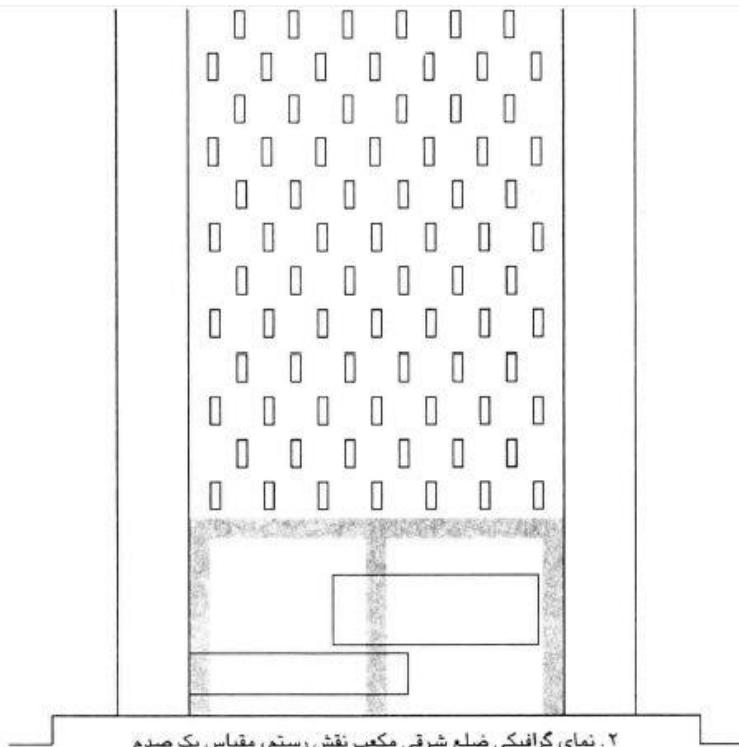
این مشخصات و ابعاد، که از ضلع غربی مکعب برداشته‌اند، بدون ذره‌ای اختلاف، در هر سه سوی اضلاع بنا تکرار و رعایت شده و نشان می‌دهد که ساخت و سازی کوئن و منطبق با دقت سازه‌ی اصلی بنا بوده است. در این عکس نیز بطور کامل دیده می‌شود که سطح صاف کنوی، که بر روی آن‌ها در هر سه سوی اضلاع مکعب اینک کتیبه‌هایی دیده می‌شود، پیشتر در زیر آن سکوها پنهان بوده است. ساخت این حفره‌های محاسبه شده و مهندسی، نشان می‌دهد که آن سکوهای محل نیاش، بالا بردن سازه‌هایی مختصر، اما بسیار مقاوم، برای مراجعه‌ی مکرر و استفاده‌ی مداوم زانزان بوده است.



۱. شمای گرافیکی ضلع جنوبی مکعب نقش رستم، مقیاس یک صدم

موقعیت کتیبه‌ی منسوب به شاپور، در ۲۵ سطر، به خط یونانی، در ضلع جنوبی مکعب نقش رستم را نسبت به «جزهای سکوی پیشین ملاحظه» می‌کنید. چنان‌که در ترسیم فوق معلوم است، اگر بخواهیم نظر این کتیبه را کهن بپندازیم، پس بخشی از قسمت راست این کتیبه، در زیر جرز هیانی سکوی سمت جنوب بنا پنهان خواهد شد!!! بدین ترتیب و از آن‌که بی‌شک امپراتوران بزرگ ساسانی را لاقل باید در این حد صاحب ققل و اندیشه بشناسیم، که بر روی یک کتیبه‌ی حاوی شرح حال پیروزی‌های شان، آن هم به زبان بیکانه‌ی یونانی جرز نسازند، پس ادعای ترقیکتیبه‌ی موجود به زبان یونانی در پشت سکوی کهن مکعب نقش رستم، محظوظ و موجودی عقلی ندارد. ضمن این‌که در صفحات بعد با ادلی اشکارتری از اثبات نوکنده و جعل بودن این کتیبه‌ها آشناتر می‌شوید.

این شماهای گرافیکی که مسلم می‌کند کتیبه‌های موجود در هر سه سمت مکعب، در مسیر جرزهای نگهدارندهی سکوهای پیشین قرار داشته، این تصور را که سلطانی روایت‌های تاریخی و نظامی اش را در زیر یک دیوار بنویسد، در زمرةی زیاده‌روی در گمانهزنی‌های ناممکن قرار می‌دهد.

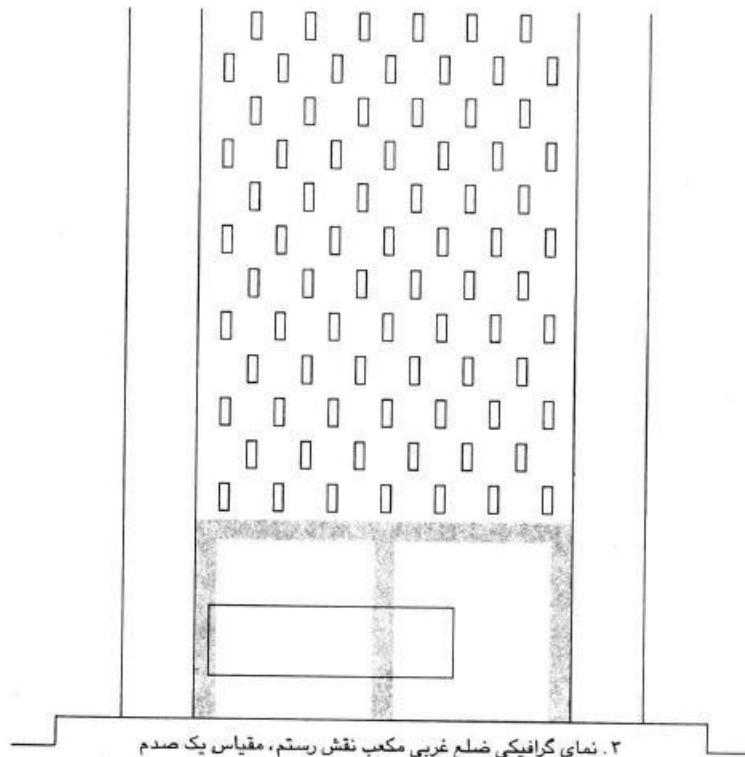


۲. نمای گرافیکی ضلع شرقی مکعب نقش رستم، مقیاس یک صدم

در زدیف بالا موقعیت کتبه‌ی منسوب به شاهپور، در ۲۸ سطر، اصطلاحاً به خط پهلوی ساسانی، و در زدیف زیر موقعیت کتبه‌ی کرتیر، به خط اصطلاحاً پهلوی ساسانی، نسبت به جرzejای سکوی پیشین، در ۱۷ سطر را در ضلع شرقی بنای مکعب نقش رستم می‌بینند. چنان که شمای حاضر بیان می‌کند، کتبه‌ی شاهپور به وسیله‌ی جرز میانی و کتبه‌ی کرتیر در جرز میانی و چنوبی به زیر دیوار قرار می‌گیرد. ضمن این که فاصله‌ی سطح پایانی کتبه‌ی کرتیر با زمین فقط نیم متر است که برای خواندن آن باید به روی شکم دراز نکشید! آیا باید گربیان مسئولین گذشت و کنوی دانشگاه معتبر شیکاگو را گرفت و درباره‌ی این حقه بازی ها از آنان پاسخ خواست و آیا از مسیر بررسی همین اصلاح بنای مکعب نقش رستم، بطلان کامل تاریخ یهود ساخته‌ی ایران باستان محزن نمی‌شود؟ ضمن این که در صفحات بعد با ادله‌ی آشکارتری از اثبات نوکنده و جعل بودن این کتبه‌ها آشنازتر می‌شوید.

آیا هنوز هم می‌توان از سلسله‌ی ساسانی چیزی گفت هنگامی که تمام ستون اصلی ساختمان و سند آنان در نقش رجب، در غار حاجی آباد و بر هر سه سوی مکعب نقش رستم جعل و نقر جدید است؟ آیا باید اندیشید که اگر آن سلسله‌ی پرآوازه‌ی ساسانی اسناد محکم تاریخی برای اثبات خود به همراه داشت، پس چه نیازی به این حقه‌بازی‌هایی

بوده است که زیر نظر موسسه‌ی شرقی دانشگاه شیکاگو، در قریب ۶۵ سال پیش انجام داده‌اند؟

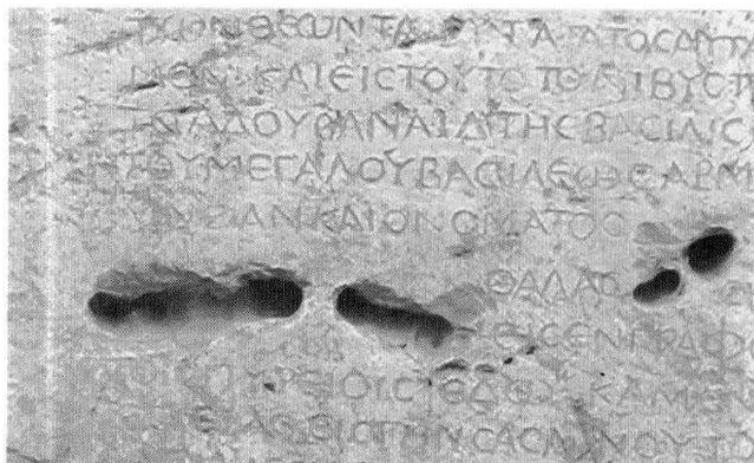


۲. نمای گرافیکی ضلع غربی مکعب نقش رستم، مقیاس یک صدم

موقعیت کتبیه‌ی منسوب به شاپور، در ۲۹ سطر و اصطلاحاً به خط‌بهلوی اشکانی، نسبت به جرزهای سکوی پیشین، در ضلع غربی بنای مکعب نقش رستم، در این جانیز ملاحظه می‌کنید که متن کتبیه‌ی شاپور به خط اصطلاحاً پهلوی اشکانی در رو محل با جرزهای میانی و شمالی سکوی پیشین بیخورد می‌کند. هنوز کسی متن این کتبیه‌ی به اصطلاح اشکانی را نخوانده است تا با محظوی آن به درستی آشنا شویم، اما به زودی و در کتاب بعد متن این کتبیه‌های اطراف مکعب نقش رستم را خواهم آورد، که حکایت بر طرب دیگری از رفتارهای ضد تاریخی و ضد علمی این عالی جاهان ایران شناس از داشکاه بدآوازه‌ی شیکاگو شمرده می‌شود. ضمن این که در صفحات بعد با ادب‌ی آشکارتری از اثبات نوکنده و جعل بودن این کتبیه‌ها آشناتر می‌شوید.

با این همه و هنوز دلایل نهایی و تمام کننده‌ی دیگری در دست دارم،
که موجودیت کهن آن سه کتبیه‌ی جدیداً آماده‌شده بر اصلاح بنای
مکعب شکل نقش رستم را باطل می‌کند. دیدار تصاویر بعد هر شاهدی
را مطمئن می‌کند که این حضرات باستان‌شناس و ایران‌شناس که در ۸۰

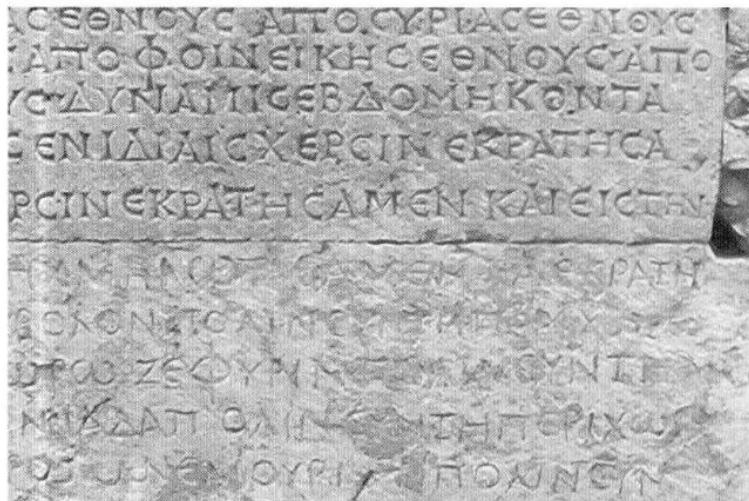
سال پیش به میدان‌های باستانی ایران وارد شده‌اند، تا چه اندازه حیله‌گر
و در عین حال تا چه میزان احمق و نادان بوده‌اند!



این دو عکس بخشی از کتیبه‌ی یونانی مانده بر پلیع جنوبی بنای مکعب نقش رستم است. ملاحظه کنند که یک پریدگی و یک کرم خوردگی سنگ، حجار را ناگزیر کرده است که از روی آسیب‌های این بخش‌ها بجهد و نظر واژه را در فضای مناسب پس از پریدگی و کرم خوردگی ادامه دهد! این مطلب فنی که در هر سه سمت بنای مکعب نقش رستم و در هر چهار کتیبه‌ی جدیداً نقر شده، قابل دیدار است، کاملاً معلوم می‌کند که کتیبه‌ها را در زمانی کنده‌اند که تمام آسیب‌های موجود بر سرنسگ‌های بدنه‌ی مکعب پدید آمده بوده و معلوم می‌کند که نظر این کتیبه‌ها کاری انجام شده در دهه‌های اخیر است.



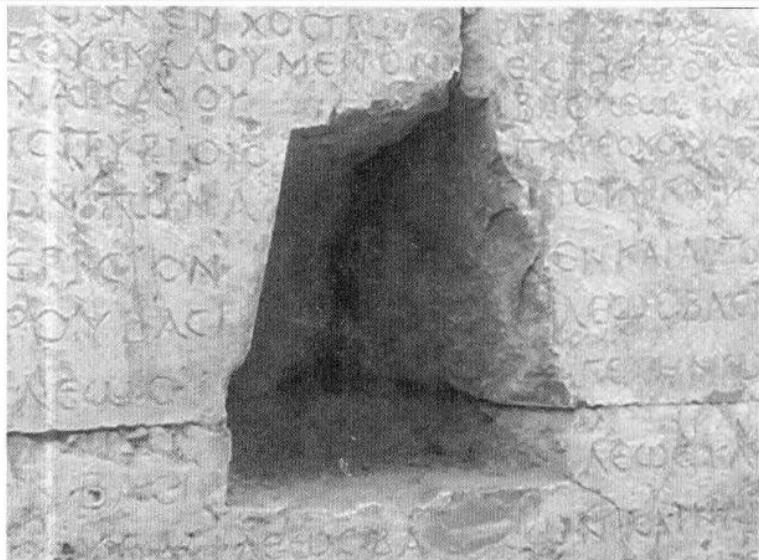
کتیبه‌های موجود در هر سه بدنه‌ی بنای مکعب نقش رستم، ویژگی خاصی دارد، زیرا نمای کنونی هر چهار کتیبه به صورتی است که معلوم می‌کند در زمان نقر این کتیبه‌ها، دیوارهای مکعب دارای شکاف و کرم‌خوردگی‌هایی بوده است و نحوه‌ی حک کتیبه بر این دیوارها را به صورتی شاهدیم که معلوم می‌کند حجار و کتیبه‌کن، زمانی که به آسیب‌های سنگ در دیوار می‌رسیده، یا آنها را دور می‌زده و یا از روی آنها می‌جسته است، تا نوشته‌اش را بر سطح سالم پس از آسیب‌دیدگی سنگ ادامه دهد، و چنان‌که تصاویر نشان می‌دهد تمام کتیبه‌های موجود در هر سه بدنه‌ی مکعب نقش رستم را زمانی حک کرده‌اند که دیوار از آسیب‌های کهن وارد آمده بر سنگ‌ها پر بوده است!



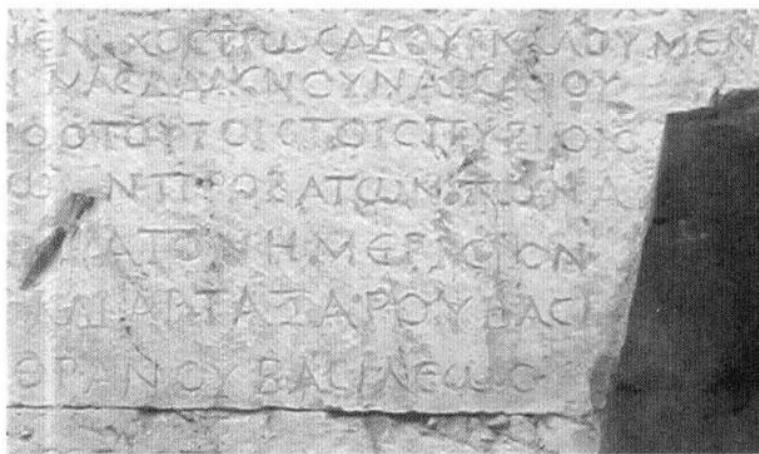
در عکس بالا به موضوع مضحك دیگری در کتیبه‌ی یونانی برمی‌خوریم و آن این که متن یونانی کتیبه‌ی موجود در ضلع جنوبی این بنا، با دو نوع خط یونانی نگاشته شده است. در قسمت بالای تصویر با فرم بسیار زیبا و کلاسیکی از خط یونانی مواجهیم و در قسمت زیر همان عکس، ادامه‌ی متن را به خط یک نوآموز زیبای یونانی نفر کرده‌اند. احتمالاً امپراتور شاپور از عهدی پرداخت دستمزد حکاک خوش خط برتری آمده و در میانه‌ی سفارش دستور تعویض حجار و کتیبه‌کن خویش را داده است!!!. در عکس زیر باز هم جهش حجار کتیبه را از روی یک ضایعه‌ی کهنه‌ی سنگ به خوبی شاهدید.



چگونه باید پذیرفت که یک امپراتور بزرگ یادگارهای تاریخی اش را بر سطحی معیوب گزارده باشد؟!



در عکس بالا و پایین قسمتی از سنگ را می بینید که در دوران اخیر برای استقرار چادر و حفاظی کار کتبیه کنی ها را از چشم دیگران دور نگهاده، از دیوار بیرون کشیده اند، لبه های تیز و آسیب ندیده ای این حفره هی سنتگی، نو کنده بودن آن را اثبات می کند. در عین حال ملاحظه می کنید که این حفره هی درشت، حتی نیم حرفی را در متن کتبیه معیوب نکرده و کاملاً نشان می دهد که نظر کتبیه پس از بیرون کشیدن این سنگ از دیوار صورت گرفته است. زیرا که حک تمام حروف ها در چند سانتی متری حفره متوقف مانده و ادامه هی واژه هی یونانی را پس از فضای سوراخ موجود در بدنه می خوانیم. چه گونه ممکن است که شاپور کتبیه اش را بر دیواری نقر کرده باشد که این حفره فقط یکی از عیوبات آن است!!



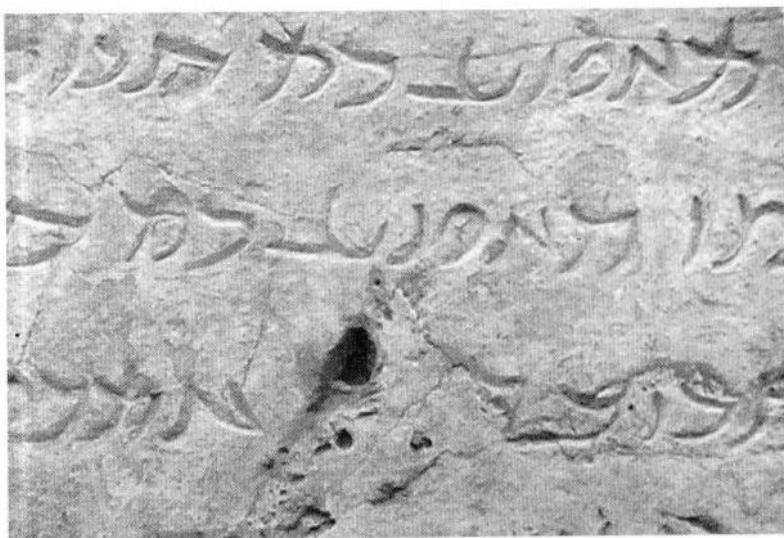


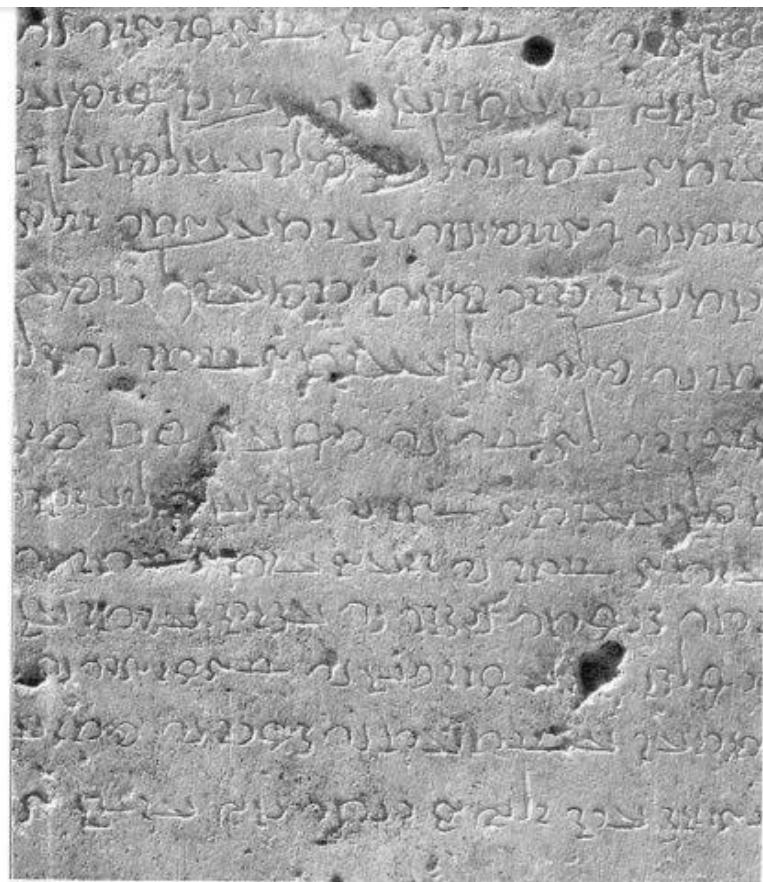
این دو عکس را نیز از ضلع غربی بنای مکعب شکل نقش رستم برداشته‌ام. در این جا نیز نه فقط کرم خورده‌گی سنگ حجار را واداشته است که از روی حفره‌ی پدید آمده چesh کند، بل در مسیر شکاف کهن سنگ نیز شاهدیم که هیچ یک از حروف در اثر عبور شکاف آسیب ندیده و دو پاره نشده است. تا حد جدید بودن نقر این کتیبه‌ها برای هر منصفی که چشم‌های لوچ باستان پرسنی نداشته باشد، معلوم شود. در این جا نیز می‌بینید که نقر حروف در چند سانتی متری برخورد با شکاف سنگ متوقف شده و حجار پس از عبور از شکاف دنیاله‌ی واژه را بر سنگ کنده است. در عکس زیر نیز پرش حجار از روی یک کرم خورده‌گی سنگ در همان کتیبه را شاهدید. چه گونه بپنیریم آن سلطان پرآوازه‌ی ساسانی سنگ‌های ترک دار و کرم خورده را برای ثبت احوال شخصی انتخاب کرده است؟!





باز هم دو مورد دیگر از جا گذاردن کرم خورده‌کی سنگ به وسیله‌ی حجار این کتیبه‌ی ضلع غربی بنای مکعب نقش رستم. در این دو عکس مطلب دیگری نیز به وضوح و آشکاری تمام قابل اثبات است. نخست سلامت کامل حروف کتیبه، که نوکنگی آن را نشان می‌دهد و دیگر بیان این نکته است که حجار این کتیبه‌ها، نظر حروف را بر روی شکاف‌های ریز سنگ، که مراجم ارتباط میان حروف نبوده، ادامه داده است و حروف به طور واضحی، خلاف شکاف‌های بزرگ، که موجب پرش قلم حجار بوده، از میان این گونه ترک‌های ریز عبور کرده است.

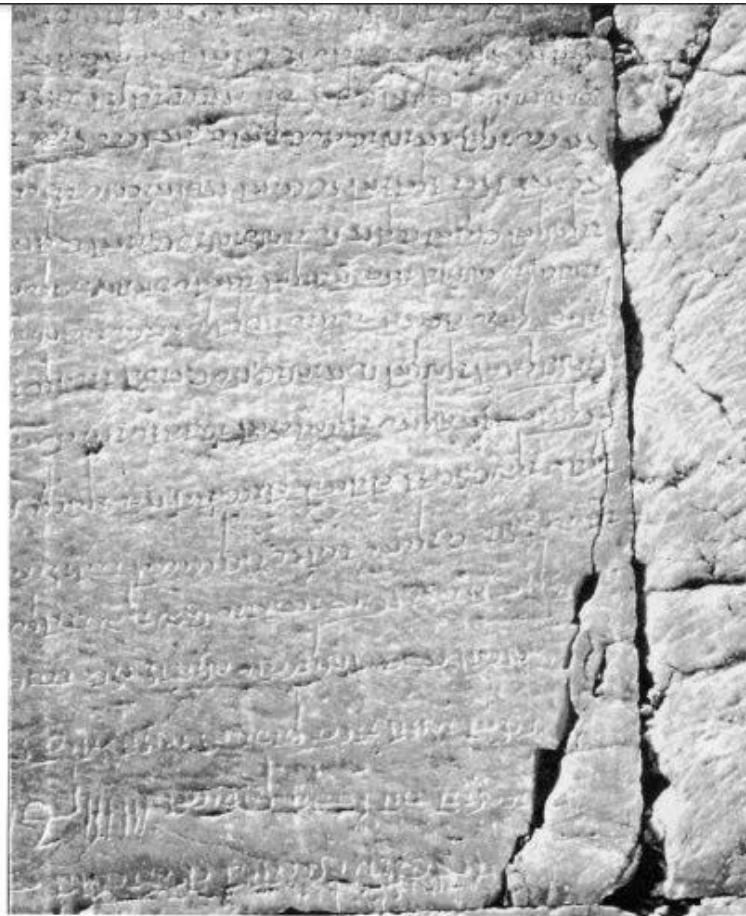




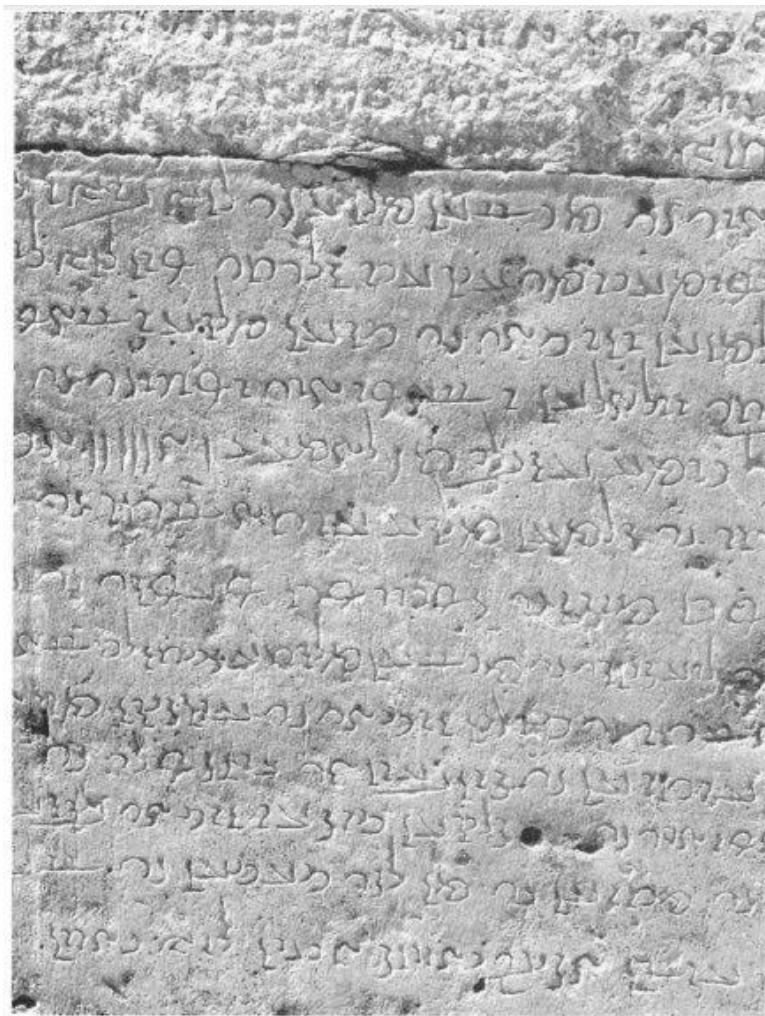
و این هم قسمی از کتبه‌ی منسوب به شاپور در ضلع شرقی بنای مکعب نقش رستم. در این جا نیز ملاحظه می‌کنید که حجار ادامه‌ی کار خقر حروف را، هر کاه به پوسیدگی و پریدگی و کرم خوردگی سندگ رسیده است، به پس از بیور از آسیب سندگ حمول گردیده است. بعدها و در کتاب بد و به زبان بازخوانی این متن‌های قلابی، انبوهی ادله‌ی دیگر در موضوع جعل این کتبه‌ها از این خواهم داد تا معلوم شود که این سلسله‌ی ساسانی نیز، چون آن امپراتوری اشکانی، پیکره دست ساخته‌ی بنگاه‌های یهودی حاکم بر مسالی باستان شناسی و اکتشاف بوده است، تا ایران پیش از اسلام آرایش کرده‌ای برای تاریخ پسازند و مدعی شودند آن جبروت را اسلام به باد داده است. اگر ساسانیان به واقع در تاریخ موجود بودند، آیانیاری به این چشم بندی‌های غیرماهرانه‌ی مضحك می‌ماند؛ باستان پرستان ما پس از دیدار این تصاویر و آشنا شدن با این مباحثت، اگر مدعی علاقه‌مندی به این آب و خاک اند، آیا هنوز قادرند از امپراتوری‌های بزرگ ایران پیش از اسلام چیزی بگویند و اندیشه‌ی جوانان ما را به بزرگ‌انگاری‌های فاقد دلیل بیالایند؟

دعوت می‌کنم که این فصل کوتاه اخیر را بارها بخوانید، بر تصاویر آن خیره شوید و انصاف دهید که آیا ستیز با این جاعلين مدعی ایران‌شناسي نباید در ردیف جهادهای ملي ما قرار گیرد؟ آیا هیچ آبرویی برای این همه دانشگاه‌های اروپایی که ادعای علم و تحقیق و

آزمایش و احترام به آثار بشری دارند، باقی و بر جا مانده است که داده های پیشین آنها را تکرار کنیم؟



این عکس هم به ضلع شرقی بنای مکعب نقش رستم متعلق است و از ابتدای متنی گرفته ام که می گویند شرح حال و حکایت ادعاهای کوتیر است. متن را از کنار شکاف بین دو سنگ آغاز کرده اند و از راست به چپ خوانده می شود، ملاحظه کنید ابتدای سطورها را تا میانه می متن، در یک ردیف و درست از کنار شکاف موجود در میان دو بلوک سنگی در بدنه ای دیوار شروع کرده اند. در اینجا می بینیم که در ۵ سطر انتهایی کتبه، که حجار با شکستگی قدری می سنگ رویه رو شده، به قدریج و به تبعیت از تراکتیدگی سنگ، ابتدای سطور را اندک به سمت چپ و به داخل بلوک کشانده و از ردیف حروف سطور بالا خارج کرده است! آیا این ها نشان نمی دهد که کندن این حروف در زمانی انجام شده که سنگ در کندر زمان به صورت گنوشی درآمده بوده است؟^{۱۰} در عین حال می بینید که گرهه کناره های بلوک در اثر فشار زمان و کهنه کی سنگ خرد شده، اما حروف کتبه کاملاً سالم و چنان نوکنده است که مسلماً عمری بیش از هفت دهه ندارد. اگرتوکنگی و جعل این کتبه ها را نباید برمی می ماند این که بر بی خردی شاپور صحه گذاریم که کتبه های اش را بر سنگ های فرو ریخته حک می کرده است.



در این عکس با شکرده دیگری از نقر جدید کتیبه هارو به رویم ملاحظه می کنید که هم سنگ و هم متن کتیبه در بلوك زیرین کاملاً سالم و استوار است و سلامت حروف در آن باور کردنش نیست، اما در عین حال قسمت بالایی متن را برای کهنه نمایی با ضربه های چکش، پس از نقر کتیبه خرد کرده اند. در این جا نیز شاهدید که حجار در برخورد با آسیب های سنگ از روی آن ها پریده است.

اینک که وسعت نادرستی در تاریخ ایران باستان نویسی سده‌ی اخیر به کفایت بر ملا شده و می‌دانیم چه تخرب وسیعی در مانده‌های باستانی ایران، به عمد، صورت داده‌اند، اگر مسئولین فرهنگی جمهوری اسلامی نتوانند و یا نخواهند برای پیراستن کتاب‌های درسی موجود، در موضوع تاریخ ایران باستان، که تماماً مباحث آن بازمانده از دوران رضا شاه

است، اقدامی عاجل و قاطع و ضربتی کنند، پس درباره‌ی آنان چه باید اندیشید و در سنجش ادعاهای عملکردشان چه گونه ارزیابی می‌شوند؟ اگر استادان و دیبران و مدرسان حوزه‌ی تاریخ و باستان‌شناسی و موزه‌داری، بی‌توجه به حقایق نوین تاریخی که در این کتاب‌ها عرضه می‌شود و درک و دریافت آنها، گاه تا حد دیدار یک تصویر ساده، آسان و میسر است، و بی‌تجدد نظر در داشته‌ها و دانسته‌های تاریخی پیشین خود، باز هم به تدریس همان توهمات در موضوع هخامنشیان و اشکانیان و ساسانیان و فرهنگ و هنر پیش از اسلام ایرانیان و حمله‌ی عرب و کتاب‌سوزی آنان ادامه دهند، پس بی‌شک دیگر شایسته‌ی عنوان معلم نیستند و سرسپردگی به آستان دانایی را، به لقمه نان روزانه و یک عنوان بی‌حاصل دانشگاهی فروخته‌اند!

(دوازده قرن سکوت!، بخش سوم: ساسانیان، قسمت دوم: پیشینه‌های ناراستی، نقش رستم، عالی‌ترین مکتب صحنه‌سازی در تاریخ و فرهنگ جهان)

جدید بودن کتاب‌نویسی

کنجدکاوی نسبت به نیازها و الزامات و لوازم کتابت و بررسی مکتوبات موجود، که کهن و باستانی و قدیم معرفی می‌شوند، محقق را نسبت به سراپای فرهنگ و مخطوطات کنونی در سراسر عالم نه فقط به دل‌سردی و بدینی دچار می‌کند، بل زمینه می‌سازد تا باور کیم به راستی از ورود انسان به دوران کتابت نو، دیری نمی‌گذرد و با کمال تعجب و تاسف دارایی‌های موجود در تمامی عرصه‌های انسان‌شناسی و تفکر کتابی، جز توطئه نیست که بنیان آن را، در سده‌های اخیر، به قصد ایجاد سرگردانی اندیشه و ناممکن کردن وحدت نظر بشری، به صورت و عناوین گوناگون، یهودیان گذارده‌اند. آشنایی با این آگاهی هول‌آور به راستی پشت اندیشه‌ورزی آدمی را می‌شکند و به عرصه‌ای می‌راند

که با هر زحمتی بر دو پای خرد خویش بایستد و تلقینات کنونی را در هر زمینه، که منبع آسمانی نداشته باشد، ایجاد فاصله‌ای زیرکانه میان جوامع بشری بداند. مدخل در پیش رو، ورود به این گفت‌و‌گو است که ظهور آدم قلم‌به‌دست و کتاب‌درباربر، یک پیش‌آمد نوین و خود حجت ییگانگی با نگارش به طور عام و در تمامی جهان و در ردیف آسیب‌ها و عوارض و نتایج عمدۀ پوریم شمرده می‌شود.

با این مقدمه به دنیای نگارش در سراسر عالم وارد می‌شوم. با این توجه که در تمام مراکز تمدنی ماقبل تولد مسیح، در روم و یونان و مصر و بین‌النهرین و ایران و چین و هند، بی‌استثنا قلم نگارش را با قلم سنگ‌بری و حجاری یکی می‌بینیم و از متن ده‌فرمان تا کتبه‌های مقابر فراعنه و سنگ و گل‌نوشته‌های بابلی و عیلامی و امپراتوران چین را حک شده بر صفحات سنگ و خشت می‌یابیم. غریب اینکه این گونه بقایا خطاب دولتی و رسمی به این یا آن مناسبت و غالباً فتح‌نامه‌هایی است که از توان اختصاصی فرمانده‌ای سخن می‌گوید و یا نصایح و حاصل تجارتی را به میان می‌آورد و شگفت‌آور است که از این دوران کتبه‌ای که شرح احوال و یادگاری از مردم معمول باشد، به دست نیاورده‌ایم!

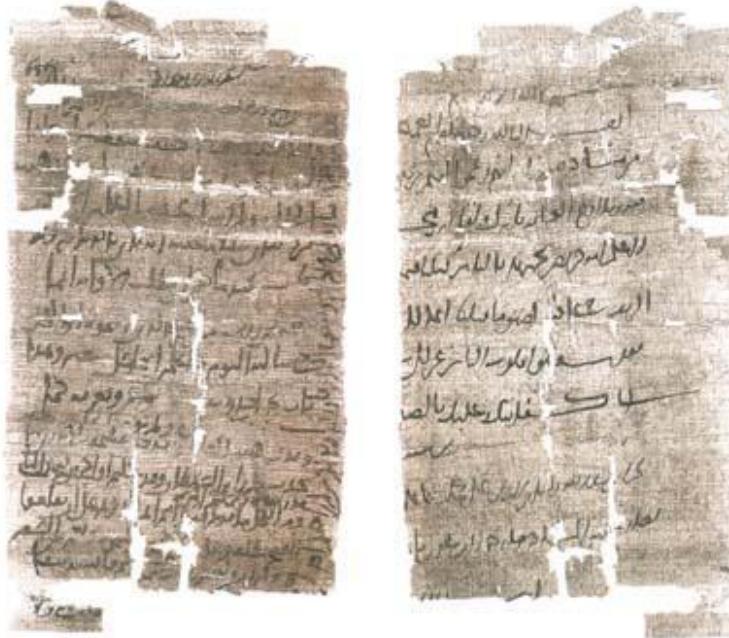
در این گونه مدارک مکتوب، از آن که ممکن نیست عامل اجرا و صاحب گفتار را شخص واحدی پنداشت و منشیان به جای صاحبان قدرت سخن گفته‌اند، که هیچ قرینه‌ای برای توان خواندن آن‌ها نداریم، پس استناد به این گونه کتبه‌ها برای کشف تحرکی در این یا آن محیط و حوزه‌ی تاریخی زیر سوال است بهویژه که اینک می‌دانیم بخش قابل توجیهی از کتبه‌های بین‌النهرین و ایران، از اعتراف‌نامه آشوریانی پال به

اعمال توحش و کشتار در عیلام، تا گلنبشته‌ی بابلی کورش و کتیبه‌های حاکمین هخامنشی در تخت جمشید و سنگ‌نوشته‌های گردآگرد مکعب زردشت، بی اعتبار و مجعلو! اند!

نتیجه این که با مراجعه به این همه کتیبه در جهان، قانع می‌شویم نخستین ابزار نگارش انسان، اسکنه‌ی حکاک بوده است، چنان که در مرحله‌ی بعد قلم‌هایی قالبی برای رداندازی حروف بر سطح گل و اوراق پوستی به کار برده‌اند. جای آن است یادآور شوم که وجود پوست و پاپیروس نوشته‌ها در بین النهرین و مصر کهن، پیش از قتل عام پوریم کاملاً اثبات می‌کند که شرق میانه‌ی ماقبل آن نخبه‌آدم‌کشی، در ترکیب و تهیه مرکب نیز مهارت داشته است.



این تابلویی است که لاوازیه را همراه همسرش، در آزمایشگاه خانه، قریب ۲۵۰ سال پیش نشان می‌دهد. می‌بینید برای نوشتمن از ابزار پر استفاده می‌کند و قلم را نمی‌شناسد. ساخته‌نشدن ابزاری استاندارد و کارا برای سهولت نگارش، محدودیت بسیار در امکان تحریر و غلبه مطلق بی‌سودایی عام در جوامع انسانی را تا سه قرن پیش مسجل می‌کند.



این هم دو پاپیروس نوشته‌ی مصری و اسلامی، که در کتاب پاپیروس‌ها قریب سیصد نمونه از آن‌ها ثبت است، بی‌اینکه حتی دو فقره، با خط و سبک و استفاده از ابزار واحد نگارش فراهم شده باشد. دقت در مظاهر این پاپیروس نوشته‌ها جوینده را به کمال قانع می‌کند که کاتب به جای قلم، از تراشه‌ی چوب و یا حصیری استفاده کرده، ریز و درشت و متوسط، متن خود را بر سطح کاغذ رانده است مورخ توجه می‌دهد که نارسایی خط عرب، برای تدارک کتاب تا قریب قرن دهم و درهم‌ریختگی و عدم تطابق و یکنواختی در فرم ظاهر حروف و

دست نیافتن به سفال معین و ثابتی برای حرف قاف و دال و را و کاف،
تا مدت‌های مديدة، از جمله به سبب نبود ابزار نگارش واحد و کارا بوده
است!

این نکته روشنی است که یهودیان و مسیحیان و مسلمین، برای هیچ
مطلوبی، مرتبی بالاتر از تورات و انجیل و قرآن قائل نبوده و نیستند و تا
همین اواخر، کتابت هیچ موضوعی را، نخست به علت بی‌نیازی، و نیز
نبود ابزار نوشتاری کارا و سرانجام ناز کی بس شکننده و کم‌شمار لایه‌ی
صاحب توان خواندن و نوشتن، ضرور نمی‌دانستند و پذیرفته بودند
دستورات کتاب‌های آسمانی هر دین، در تمام امور و فصول،
پاسخ‌گوی سوالات و چاره‌اندیشی‌های ضرور به هنگام بروز پیچیدگی
در روابط جمعی خواهد بود. از این‌جاست که یکی از شگفت و
شورانگیزترین نمودارهای روش‌نگر سیر فرهنگ و تمدن را، در روند
مطالعه و شناخت مسیر و گذر تاریخی ادیان آسمانی می‌بینیم.



قطعه قرآن‌نوشته‌ای بر پوست با تخمین نگارش در قرن سوم هجری



قطعه قرآن نوشته‌ی دیگری بر پوست، با تخمین نگارش در قرن سوم هجری بلا فاصله و چنان که در ورود به جزیيات، با مدد خداوند بیان خواهم کرد، اعلام می‌کنم که قطعه پوست نوشته‌های قرآنی، بی‌کمترین تردید، قدیم‌ترین خط‌نوشته‌های غیر سنگی بشرنده و اگر عمر این نمونه‌ها و چند هزار نظیر آن‌ها را می‌توان تا هزاره‌ای به دور برد، پس بنا بر دلایل در پیش، اثبات خواهد شد که جز این گونه رقعه‌نویسی‌های قرآنی، قطعه دست‌نوشته‌ای بر هیچ ماتریال و در هیچ مقوله‌ی شناخت، از جمله جزء و جمله‌ای از تورات و انجیل یافت نخواهد شد که به هر خط و زبانی، دیرتر از سه و با تردید بسیار چهار قرن قبل نوشته شده باشد.

نگاه دقیق از سر کنگکاوی بر مجموعه‌های تصویری و اظهار نظرهای موجود بر لتنوشته‌های قرآنی و نیز منظور داشتن این مبحث مکمل، تکلیف دو نکته اولیه و اصلی را بی‌ابتلا به اما و اگر معلوم می‌کند: نخست این که حتی برای دو نمونه از این دست‌نوشته‌های قرآنی در هر مقایسه‌ای نمی‌توان کاتب منفرد و یکسانی تصور کرد و مهم‌تر از آن،

نمیتوانیم اثبات کنیم که دو نمونه از این مجموعه‌ی پر تعداد پوستنوشته‌های قرآنی را با ابزار واحدی نوشته‌اند! و بالاخره دعوت به دیدار از آن‌ها با این نیت است که دریابید کاتب هر یک از این پوستنوشته‌ها حتی با رعایت نهایت دقیق و کوشش آمیخته با احترام نتوانسته است دو حرف الف را با نمای واحدی بر صفحه‌ی پرگامنت مقابله خود بنشاند.



دستنوشته‌هایی از تورات و انجیل با تخمین نگارش در قرن چهارده میلادی آن‌چه را تا قرن دهم هجری، از مخطوطات اسلامی و قرآنی، اعم از پاپیروس و پوستنوشته یافته‌ایم، و در میان آن‌ها حتی سطري از کتابی در هر زمینه نیست، با فصاحت تمام گوناگونی ابزار نگارش آن‌ها را اعلام می‌کند. این تمایزات تا به حدی است که تصور نگارش با هر قطعه‌ حصیر و شاخه‌ی نازک درخت و چوبیک خلال دندانی را جایز و نبود مطلق ابزار یکسان و استاندارد نوشتن را محرز می‌کند، تا بدان جا که عدم امکان کنترل این گونه قلم‌های من درآورده، نقش دو واو همسان را حتی در متنی واحد، ناممکن کرده است.

ورود به مبحث و مدخل قلم، شناسایی ابزار آن جنگی است که در زمینه‌ی فرهنگ، میان آدمیان در جریان بوده و هست. اگر یورش

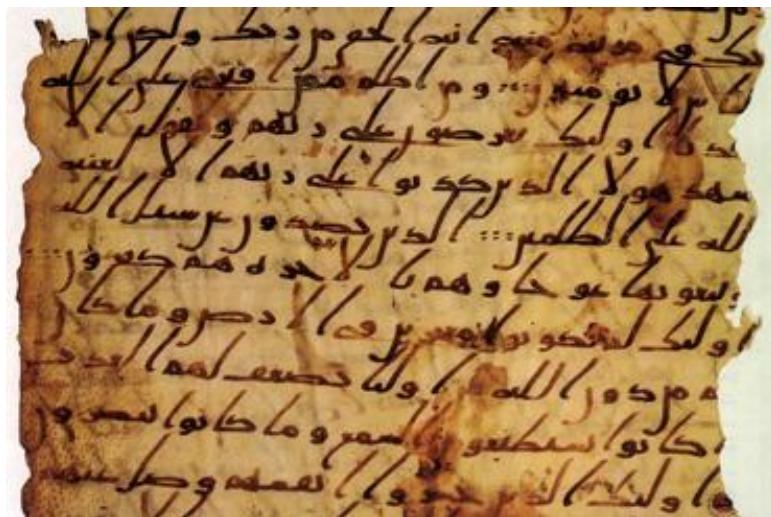
نظامی، بی‌لوازم مخصوص، از شمشیر و خنجر و تیر و کمان و فلاخن و سنگ‌انداز و توب و تفنگ و راکت و بمب ممکن نمی‌شود و اگر صاحبان قدرت سیاسی و اقتصادی جهان، غالباً و در حد توان فنی هر دوران، به ارتقای کارآیی ابزارآلات قدرت‌نمایی نظامی کوشیده‌اند، پس لازم است با سوی دیگر تلاشی هم آشنا شویم که صاحب‌نظران و مولفان و کاتبان و افزارمندان، در راه کسب و کشف ابزار نگارش بهتر بر خود هموار کرده‌اند.

چنین مقوله‌ای به سادگی پرده از رخسار آن ادعاهای فرهنگی بر می‌دارد، که مجنونانه و بی‌آن‌که بتوانند ابزار مناسب و کارا برای نوشتمند، در حوزه تولد و گسترش اسلام معرفی کنند، در هر یک از شهرهای بغداد و اصفهان و شیراز و نیشابور و قزوین و قم و غیره، مخازنی با هزاران و بل میلیون‌ها جلد کتاب آدرس می‌دهند که گویا بر اثر نزاع این و آن به آتش سوزانده شده است. چنین استدلالی چندان بی‌قواره است که از خود نپرسیده‌اند در صحنه آن شهر که کتاب‌خانه‌ای با یکی دو میلیون جلد کتاب در قفسه چیده دارد، هزاران نیازمند و مشتاق دانش و دانایی، با کتاب‌خانه‌هایی کوچک در خانه‌ها جمع بوده‌اند، که گمان نابودی عمومی آن‌ها به دست دشمن مهاجم، تحرک از مبدأ ندادنی است.

اینک دیگر می‌توانیم با طرح چند پرسش صریح در باب هر نوشتمند و کتابی، اذهان ساده‌لوحان مدعی داشتن چنین مراکز گردآوری کتاب را تعمیر کنیم و به تامل و اداریم.

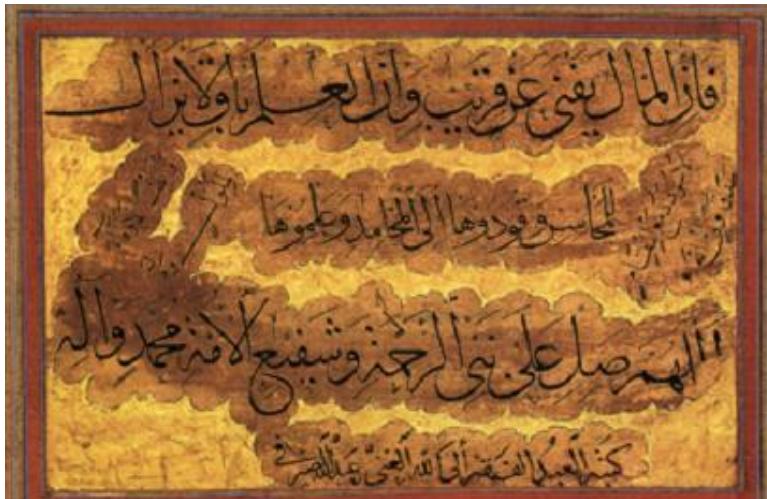
۱. از زمان کتابت آن پرسیم.
۲. از موادی سوال کنیم که کتاب را بر آن نوشتمند.

۳. جویای خط و زبان نگارش آن شویم.
۴. از ابزار تولید متن، یعنی وسیله‌ی نگارش آن، سراغ بگیریم.
۵. و بالاخره خواستار دیدار قطعه‌ای از اصل آن شویم.



مثلاً این قطعه قرآن‌نگاری متنسب به نخستین سال‌های قرن دوم هجری است که به شایستگی به تمام سوالات پاسخ می‌دهد: من قطعه‌نوشه‌ی قرآنی قابل دیدار و آماده برای کارشناسیم که بر قطعه‌پوستی تهیه شده برای نگارش، به خط کهن عرب، افزون بر هزار سال پیش، احتمالاً با قطعه‌ای از چوب یا حصیر نوشته‌اند. اما اگر مثلاً ادعاهای وسیع موجود در باب کتاب تواریخ هروdot را با همین سوالات محک زنیم، پاسخ می‌شنویم که سیصد سال مقدم بر ظهور مسیح، نمی‌دانیم بر چه عنصری و معلوم نیست با خط و زبان چه مردمی و با چگونه ابزاری، مجموعه‌ی کلان پر برگی نوشته‌اند که هیچ نمونه‌ای از آن نداریم! بدین ترتیب کتاب تواریخ هروdot به یک ادعای موهوم خشک و فاقد کمترین سند اثباتی تبدیل می‌شود، که پاسخ درست، برای هیچ سوالی ندارد. راستی

که باید باور کنندگان این گونه کتاب‌های مانده از زمان‌های دور را به ساحل دریا برای استراحت و کسب مجدد سلامت فرستاد.



حالا به این قطعه داعنوشته‌ی عربی نظر اندازید که هزار سال پس از آن قطعه پوست‌نوشته‌ی قرآنی، در قرن دوازده هجری بر روی کاغذ مطبق و دست‌ساز ترمه آماده شده است. دقت در کیفیت این دولت‌نوشته، اهمیت مطلق ابزار نگارش را عیان می‌کند و دهها درس تاریخی را پس می‌دهد که مترصدان دریافت حقیقت را به وجود می‌آورد. نخست اینکه نگارش‌های عربی بی‌نظم که هویت شکلی حروف و خط عرب را، همانند آن پاپیروس‌نوشته‌ها نگه نداشته‌اند، مطلقاً برای استفاده شخصی است و درست بر عکس، غمزه‌ریزی‌های مختلف و مبتکرانه اما غیر ضرور، در خط‌نوشته‌های قرن یازده و دوازده به بعد، گواهی است که ایجاد تابلو خط از آغاز، تولید کالایی برای بازار بوده است. اصرارم برای گذر از این اشارات و مقدمات از آن است که توجه دهم کاتب لت‌نوشته‌ی قرآنی بالا، در آغاز قرن دوم هجری، به شکل معین و سالم حروف، درست به مقدار کاتب آن قطعه داعنوشته در قرن دوازدهم

هجری اشرف داشته و اگر نتوانسته حرف یا و دال و را و عین و نون را به صورت خطاط قرن دوازدهم بنویسد نه از جهت نادانی نسبت به فرم سالم حروف، بل تنها به این سبب بوده است که ابزار نگارش در دست او انعطاف لازم برای ثبت قوس ها را نداشته است، چنان که در پی پیدایش ابزار قلم نی که از جهات گوناگون کارآیی های متنوع دارد، کاتبان را به جذبه تولید خطوط مختلف دچار می بینیم و آن فقر ابزار نگارش که در زمان کتابت آن دعانوشته با استفاده از امکانات نی، به جای قلم، برطرف شده، کاتب دعا را در مقایسه با خطاط آن لتنوشتی قرآنی، به صاحب ذوق و هنرمندی بزرگ بدل کرده است، حال آن که اگر همان قطعه حصیر استفاده شده به جای قلم را از کاتب آن لتنوشتی قرآنی بگیریم و در دست خوشنویس قرن دوازدهم بگذاریم، لاجرم در کتابت پر انحنای حروف ی و ط و عین های دعا در می ماند و البته معکوس آن هم کاملا درست است.



بدین ترتیب بلوغ خط عرب را با ظهور قلم نی هم عنان می بینیم که اصلاح زوایای تراش آن، منجر به زایمان سبک های نو در نگارش شده است. تا جایی که بگوییم کشف قلم نی و تربیت فنی آن برای نوشتار،

عمده‌ترین وسیله‌ی گسترش فرهنگ اسلامی در منطقه بوده است. این همه دیر کرد در کشف ساقه‌ی نی، از نازکی قشر نیازمند اصلاح این ابزار خبر می‌دهد که پیوسته و به درستی فقط قرآن را اکسیر حیات و تنها ابزار هدایت از گهواره تا گور می‌دانسته‌اند.

اگر قدیم‌ترین قرآن‌نوشته‌های به خط نسخ با امکان ایجاد ابزار آن، یعنی به کارگیری قلم نی، همزمان است، آن گاه می‌توان به اعماق و علت نبود هرگونه کتابت غیر بومی در حواشی جهان اسلام پی برد و قبول کرد که کشف قلم نی، آغاز امکان بلوغ در خط عرب است، وسیله‌ای که با تراش‌های گوناگون، قلم‌های مختلفی با امکان نگارش زوایای دشوار و رعایت اسلوب نگارش هم‌شکل و پرانحنا را فراهم می‌سازد که امروز با نام‌های نسخ و ثلث و رقاع و غیره می‌شناسیم. مطلب مهم اینکه بدانیم قدیم‌ترین قلمدان و قلم و تیغه‌ی تراش و عاج خطزن و غیره را با عمری کمتر از سه قرن قبل یافته‌ایم و چنان معلوم است که انتخاب و استفاده از ساقه‌ی نی و تراش و عمل‌آوری آن به عنوان ابزار استاندارد نگارش، نه فقط منجر به خلق انواع اشکال خطوط، بل یکدستی و پاکیزگی در کتابت و بالاخره تولید کتاب در ارقام محدود در زمانی بسیار نزدیک به دوران معاصر شده است.

تاکنون، برای زمان کاربرد نی، به عنوان ابزار نگارش، تاریخچه‌ای مدون ندیده‌ام که ضمن آن، زمان نخستین صفحات نی‌نوشته، معرفی شده باشد. با استحکام کافی می‌توان توجه داد که کشف و تریت و استفاده از ساقه‌ی نی، به عنوان ابزار نوشتن، لاقل در جهان اسلام، انقلابی در عرصه‌ی ارائه متون پدید آورد.

ویژگی‌های این وسیله، که به میزان کافی استخوان‌بندی مستحکم و فیبر‌گونه برای مقاومت در برابر فشار دست قلم‌دار، در گردش‌های دشوار و مورد نیاز برای ثبت حرف‌ی یا س و یان و ق و ع و غ را دارد و در عین حال چندان منعطف است که احتمال وارد آمدن آسیب بر نوک نی در هنگام نگارش را به حداقل می‌رساند، موجب شده است که محصول این علف مردابی، به اصلی‌ترین عامل ظهور بلوغ در خط عرب تبدیل شود.

همین مقوله که کسانی توانسته‌اند قلمهای از نی رسیده را چنان عمل آورند که در زیر فشار تیغ فولادی قلم تراش مقاومت نکند و در عین حال با هدایت و چرخش دست کاتب همراه شود، عالی‌ترین وسیله لازم برای انتقال صورت ظاهر و کامل حروف در خط عرب را فراهم آورده است. استاد قلم تراش به زودی چنان در تربیت نی و وادار کردن آن به قبول فرم‌های فنی گوناگون، به مهارت رسید که از هر گوشه و پنج یک، قلمهایی، قلم تازه‌ای بیرون می‌کشد تا کاتب و خوش‌نویس تنها با برداشتن یک ابزار و بدون نیاز به تعویض قلم، انواع امکانات ریز و یا درشت‌نویسی در شیوه‌های گوناگون را در اختیار داشته باشد و چیزی نگذشت که قلم نی نه فقط به عنوان وسیله‌ای توانا برای بازنویسی غیر معیوب حروف و متون، بل به امکانی برای تبدیل نگارش توأم با غمزه‌های اختراعی دست این و آن درآمد که گویی قصد استخلاص دیو قدرتمند جوف قلم نی را داشته‌اند.

به طور قطع آن خوش‌نویسی اسلامی که بتواند از سلامت خود دفاع کند و متکی به گمانه و دلخوشی و آرزومندی‌ها نباشد، آغازی دورتر از سیصد سال پیش ندارد. برای اثبات کافی است توجه دهم که به

دنبال ظهور قلم نی به عنوان ابزار قابل اعتماد و کمک کار کاتب، بلاfaciale و به علت نیاز مجموعه همراه قلم، چون دوات و تیغه‌ی قلم تراش و عاج خطزد و غیره و نیز به علت احتمال آسیب‌دیدگی سریع نی و به خصوص نوک تراشیده‌ی آن، در اثر ضربه‌های متفاوت و غیر قابل پیش‌بینی، تولید محفظه‌ی حفاظت مجموعه، در جعبه‌هایی که بعدها قلمدان خوانده شد، از آغاز لازم آمد که در عین حال به حمل آسان‌تر آن ادوات، از طریق فروبردن قلمدان به زیر شال کمر، کمک فراوان می‌کرد.

نزدیک به دو قرن قبل، در اروپا مداد ساخته شد که نمونه‌های دورتر از ۱۵۰ سال پیش ندارد. اینکه کاربرد قلم نی مورد استقبال کنیسه و کلیسا‌ی قرار نگرفت را می‌توان از طرفی انسداد مجرای نفوذ دانش غیر کلیسا‌ی و از سوی دیگر ناکاربردی قلم نی در تحریر حروف لاتین گرفت که امکان تحریر یکدست حرف ام، یا دبليو و اچ و کيو را ندارد و نیازی به اثبات این ادعا نیست که تولید کتاب در غرب با سودبردن از ابزار مداد، نخست به علت سهولت در تغییر متن و نیز بی‌دوامی نقوش و خطوط حاصل از آن، فاقد نمونه‌ی قابل ارائه است.

درست در حوالی این تغییرات و پیدایش بارگاه‌های سیاسی و اقتصادی و فرهنگی رو به توسعه، ناگهان جهش بزرگی در تولید ابزار نگارش در حوالی ۱۳۰ سال پیش پیدا شد و شاید هم به تقلید از قلم نی، چوب‌پایه‌های نی‌سانی به بازار عرضه شد که در گلوگاه فراز آن استوانه‌ی فلزی کوتاهی در درون چوب نصب شده بود که در میان دو حلقه‌ی قابل ارتجاج، سرقلمی فلزی نصب می‌شد که قابل تعویض بود. سرقلم‌های فلزی خوش‌استیلی که هم از آغاز به قلم فرانسه مشهور شد

و فقط دو گونه وسیله‌ی نوشتار را در جایگاه مخصوص خود می‌پذیرفت: سر قلم درشت‌نویس با سر پهن و سر قلم ریزنویس، با سر تیز.

از این جاست که وجود و وفور این قلم‌های فرانسوی که درست با تولید صنعتی و فراوانی کاغذ هم‌زمان شده بود، جهش بزرگی در حوزه‌ی نگارش عمومی پدید آورد و قلم‌های فرانسوی دنیای دانش و فرهنگ و مکاتبات دولتی و رسمی را تصرف کرد.

اگر درست به یاد آورم شخصاً نخستین اوراق را با این گونه سر قلم‌ها در حوالی ده سالگی سیاه کردم و در دستمال بسته‌ای که در آن‌زمان کار کیف مدارس را به عهده داشت، علاوه بر چند کتاب و لقمه بسته‌ای از نان و پنیر، بدنه‌ی قلم و چند سر قلم فلزی فرانسوی همراه خود به مدرسه می‌بردم. در حالی که دوات لبریز از لیقه و مرکب را ناگزیر در کف دست حمل می‌کردم.

— ۱۰۶ —

بنیاد حقوقی شیوه نامه — ۱۳۰۲



وزارت مارف و زراف

و منبع مسخره

ادار

دایر

دست‌نخدا کال دوران	اسکریپت کال هنگ ایران	سر ش از تو زدته ضمیمه
صدر گزه طبع امده بین	رسنیش نصیحت دوکات	س س ک
تمامی از اول نمره تعداد	بروح و جسد چن ای	بر حاب رهه هرمی رجی بوده به این اتفاق خواهد بود
زندگی داده شد	چن کوچه ایت ایزمه	بر موضع نکنند بین در کوکه ملکه تهدید مدد بمند نهاده شد
خواه کنیت نظری	عندک نهاده من	برون ای گزندیز شده و مذکور است یہ رساله کو که در این شکل
عذر نهاده کنیت	کلک نهاده نهاده	مذکور است یعنی نیافریده و پیش از آن که این خوش
نیافریده درین درجه مخفافت شد در مذکور است	نیافریده	نیافریده درین درجه مخفافت شد در مذکور است
نیافریده درین درجه مخفافت شد در مذکور است	نیافریده	نیافریده درین درجه مخفافت شد در مذکور است
نیافریده درین درجه مخفافت شد در مذکور است	نیافریده	نیافریده درین درجه مخفافت شد در مذکور است
نیافریده درین درجه مخفافت شد در مذکور است	نیافریده	نیافریده درین درجه مخفافت شد در مذکور است

این نمونه‌ی یک نامه‌ی دولتی و غیر دولتی است که با سرقلم آهنی و فرانسوی درشت‌نویس، که شباهتی با نی‌نویسی دارد، متعلق به ۸۵ سال پیش است که چون متن آن ارتباطی با کمال‌الملک دارد، برای بی‌نصیب‌نماندن از فن جعلی که لزوماً به همه چیز نقاش وصل است، در اینجا نیز با اضافات قربانی شوم در صدر و نیز امضای نظام‌الدین، در ذیل نامه مواجهیم که هر دو را با قلمی دیگر نوشته‌اند.

در عین حال سرقلم‌های آهنی ریزنویس، به سبب زمختی ماتریال، در گردش‌های قلم چندان هموار نبود و همراهی نمی‌کرد و به خصوص در موارد بسیاری که به سرعت در نگارش احتیاج بود، نوک تیز قلم به داخل کاغذ فرو می‌رفت و نوشته را باطله می‌کرد. این مطلب که کار تحریر را به درازا و دشواری می‌کشاند، اندیشه‌ی ساخت قلم خودنویس را فراهم کرد که جریان نازک و مداومی از مرکب درون مخزن خود را، به سر قلم می‌فرستاد.

سازندگان سر قلم برای خودنویس، کوشیده‌اند با تعییه‌ی یک برجستگی فلزی طریف، در انتهای نوک قلم، قدرت گردش آن را در پیچ و خم‌های فراوان حروف عربی، که حالا فارسی می‌نامیم، آسان‌تر کنند، اشیاقی که تنها به دنبال تدارک قلم خودکار برآورده شد، که با فراهم‌آوری ساچمه‌گردن آغشته به جوهر، در جای سرقلم، هر آرزوی کاتب را در تدارک انواع زاویه‌ها و کمان‌ها و شکستگی‌های حروف، به هنگام نگارش برآورده می‌کرد.

بدین ترتیب چرخه و تاریخچه‌ی ظهور قلم در گذران فرهنگ بشر، به دوران‌های نگارش بر سنگ با ابزار قلم حجاری، نگارش بر پاپیروس و پوست و پارچه‌های طریف، با هر وسیله‌ی ممکن از جمله پر، نگارش با

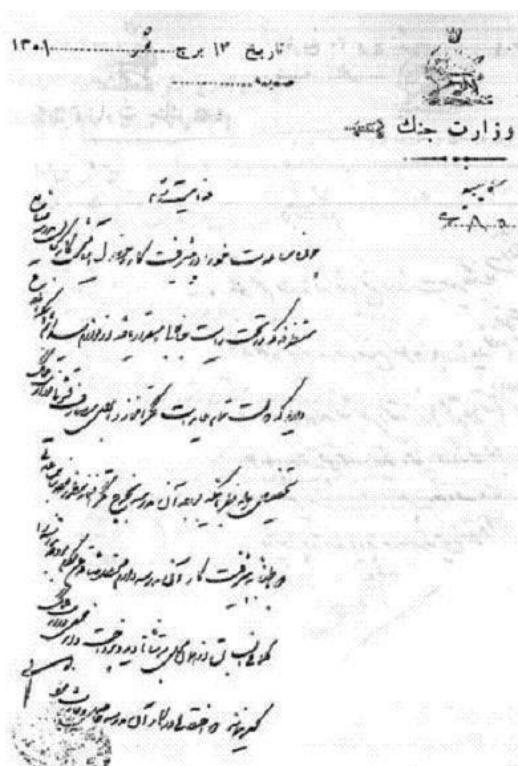
قلم نی، بر قطعه کاغذهای دست‌ساز و گران قیمت اولیه و سپس کاغذهای صنعتی که از قریب یک قرن و نیم پیش به فراوانی در بازارها عرضه می‌کنند و در نهایت نگارش با سرقلم‌های فرانسوی، نگارش با قلم خودنویس و سرانجام نگارش آسان و حتی شفاف‌انگیز با خودکارهای امروزین تقسیم می‌شود.

برای هر یک از این ادوار نگارش، مبتنی بر نمونه‌های یافت شده می‌توان تاریخ ظهور و غربی قائل شد. نگارش بر سنگ تا ظهور عیسی پیامبر، نگارش با ابزارهای گوناگون و متفرقه و ناکارآمد تا قریب سه قرن پیش، نگارش با قلم نی در جهان اسلام، در سده‌های اخیر، نگارش با سرقلم‌های آهنی معروف به فرانسوی، از اوائل قرن بیستم، نگارش با خودنویس از پایان جنگ جهانی دوم و بالاخره نگارش با خودکار در پنجاه سال اخیر.

تفکیک هر نوشته و تعیین ابزار فرآوری آن، برای صاحب‌نظر آگاه با مراجعت به قدرت قلم در نمایش گوشها و زاویه‌های هر حرف در هر متن نمونه، بی‌خطا میسر است و تقریباً در یک نگاه می‌توان ابزار نگارش در هر برگ‌نوشته و مکتوب دست‌نویس قدیم و جدید را معین و با تکرار همان پنج سوال تعیین کننده‌ی اصلی، راه را بر هر جاعل شنگولی مسدود کرد: در چه زمان، بر چه مواد، با چه خط و زبان، با چه وسیله و ابزار نوشته شده و آیا نمونه ارزینالی از آن یافت شده است؟ از این پس، با بهره از حاصل مبحث قلم، محتاج ورود به سوالات متن شناسانه کنونی و شروح داستان‌واره بی‌سر و ته موجود نیستیم و مثلاً از عرضه کنندگان دیوان شاهنامه فقط سوال می‌کنیم؛ فردوسی دیوان شخصیم اش را با کدام ابزار، بر چه ماتریال، در چه زمان و با کدام خط و

زبان نوشته است و آیا اصل و ارزینالی از نوشه‌تی او، به میزان کف
دستی، به جا مانده است؟!

بی‌شک هیچ صاحب و سرسپرده‌ی اثری، جز در یکی دو قرن بسیار
نژدیک به ما توان عرضه‌ی پاسخ قابل دفاع بر این چند سوال بنیانی را
ندارد و مجموع آثار مورد ادعا و دعوای کنونی، با نسیم هریک از این
سوالات در فضای محو خواهد شد. اینک و با همین مرور مختصر به ابزار
قلم، قاطعانه می‌دانیم که جز قرآن قویم و کریم هیچ دست نوشه‌ای
 قادر به عبور قانع کننده از این پرسش‌های مقدماتی نیست و مثلاً اگر از
 یهود و نصاری طلب کنیم قدیم‌ترین نسخه‌ی تورات و انجل خود را
 ارائه دهنده، بی‌تردد جز متن‌های جاعلانه و فراهم‌آمده‌ی جدید،
 نمونه‌ای برای عرضه ندارند!

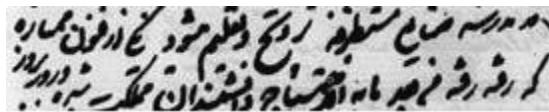


ظاهرا این نامه، در سال ۱۳۰۱ شمسی، از طرف کابینه در موضوع صنایع مستظرفه صادر و به قلم شماره ۲ فرانسه نوشته شده است. بدون ورود اولیه به متن و برخی گافهای بزرگ در این نامه، ابتدا فقط توجه می‌دهم که به علت کندی حرکت سرقلم‌های آهنی فرانسوی، چنان که این نمونه و دو نمونه‌ی در دنبال، گواهی می‌دهند، کاتب ناگزیر بوده است برای ثبت نقطه‌های حرف شین سه‌بار قلم را از کاغذ بردارد و هر بار نقطه‌ای را بزایاند. کاری که از پس پیدایش قلم خودنویس و متعاقب آن قلم خودکار، هر سه نقطه را همزمان و به صورت دایره‌ی کوچکی بر بالای حرف شین می‌گذارند. این مطلب بهترین نمایه برای جدا کردن زمان نگارش با سرقلم آهنی و نوشته‌هایی با خودنویس و خودکار است. چنان که در نوشته‌ی بالا، اضافه کنندگان ترکیب قربانی شوم و ماه ثور در هر دو مورد نقطه‌های حرف شین و ث را خلاف متن و بر اثر بی‌دقیقی، به صورت دایره آورده‌اند!

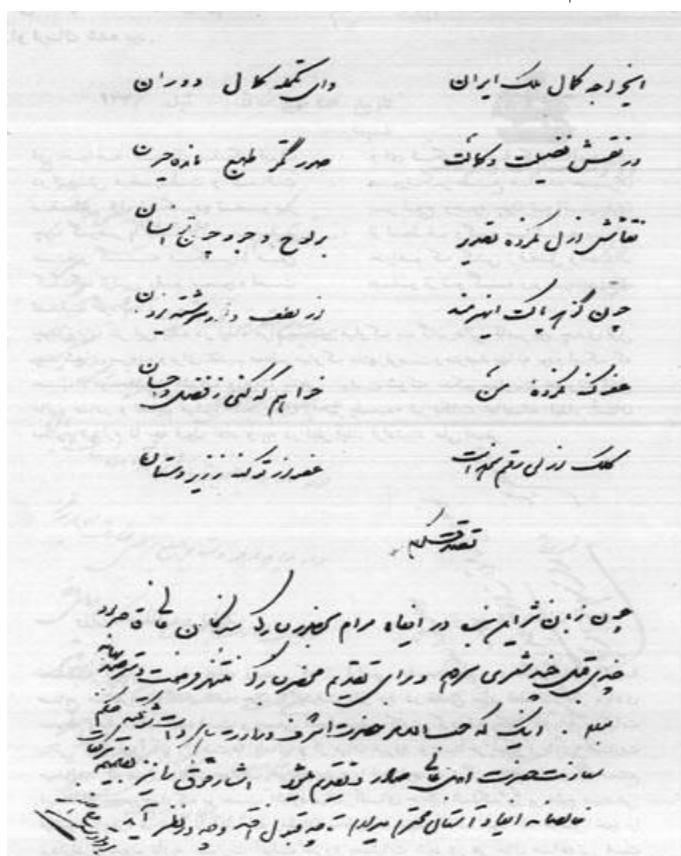
شام میخ گوئم مدت صید عزم پسر فضیل میخ طویل
 دلین اردست در حق و نیست خای اوی مر از زر زرست عذر تر
 دارم دارمه و بخط عزم و قوزان عصمه خضریت مع مستظره مسخره و خیره
 بخیزند. ملذم پر فوت لیسته و دعه ترا اولم می و پیز هدم سر ایم و طبیعه
 همچویی. عکم را بیش باز نکته نام که عدد و رفوق و مصیره خود
 میگاند. مر در رسمه صنیع مستظره زر و خون و قدم مشود کیه زرفون میگزد
 بخیزند. که رفه رفه فری صدر ما به این خوشی ایج و داشنداش علکه شیره و داره زر
 برده و هر قوت آن اقواده میگرد و فتن کرا و پر زر و زر و زر
 در دلن علکه شخصیتین آن هزار و کی بخته رسه رمع
 ایشان فتن پر فتیت عقینه لامه هنر را در نگیر و در رسه میگرد و آن خود است
 خوبیه و دنیا نایم میشود هزار و ای ایزه فیکر لهد و زرسی داره عزم
 داروی فن کیا در ره رز و ده رسه رترست داده و دخالت ایزه
 رز و ای ای فن و دنیم فری ای ای خاصیتی نکسر هزار بخرب میشه
 ای ای بر ده رسه میخ هر ده کی فن آن بند بقعن آن بند و در نظر ف در بخوار
 دلخواه کنیزه لیم فن بخواه رز و رست سراف علکه ایم ده جاهش
 دلخواه کنیزه لیم فن بخواه رز و رست سراف علکه ایم ده جاهش

لزوم جدانویسی نقطه‌های حرف شین و پ که حاصل ناکارآمدی نوک
 قلم‌های فرانسوی بر اثر کنندی حرکت آن‌هاست، در این نامه که از
 صفحه‌ی ۶۶ همان کتاب منتقل شده، به خوبی قابل تشخیص است. این
 نامه‌ی غیر رسمی نوشته شده با قلم شماره ۳ فرانسوی، که قادر مخاطب

و تاریخ است، به طور کامل حوزه‌ی توانایی و نیز ناتوانی‌های قلم‌های مقدم بر خودنویس را نشان می‌دهد.

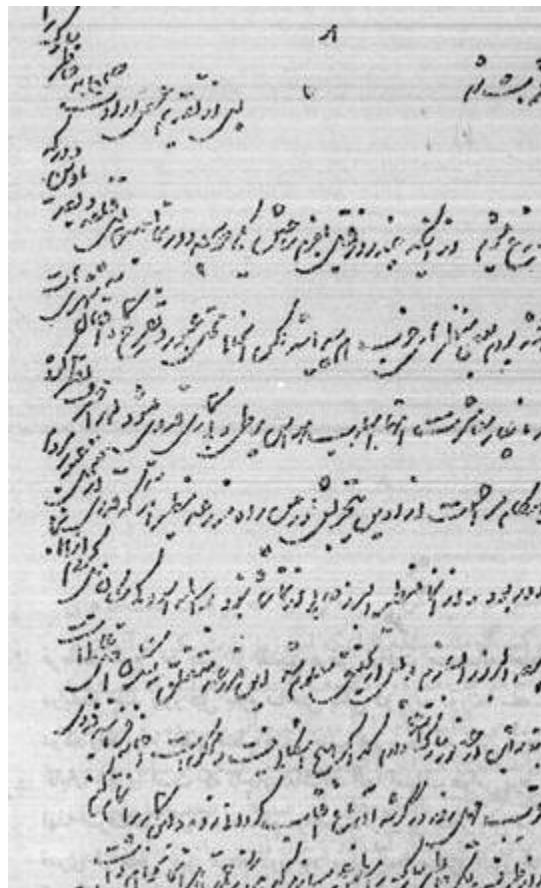


در این قطعه‌ی کوچک دیاشده از نامه بالا همه‌جا نقطه‌های حروف در کلمات می‌شود و دانشمندان و شده را به صورت معجزا و در حد امکانات قلم‌های آهنی می‌بینید.



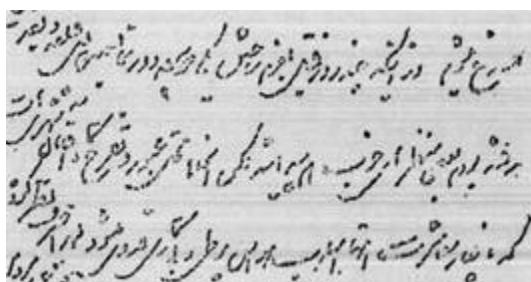
در این نامه منظوم و منتشر به وجه کاملی با شیوه‌های نقطه‌گذاری سرقالم‌های فرانسوی آگاه می‌شوید، که همه‌جا، به هر یک از نقطه‌های حروف چ و پ و شین نقش مستقل داده‌اند. وسوسی که با ورود

خودنویس، ذهن کاتبان را ترک می‌کند و دایره‌ی کوچک سمبیلیکی در جای آن نقطه‌ها می‌نشیند.



هر چند این نامه هم مانند غالب نزدیک به تمامی دست‌نوشته‌های نقاش تاریخ تحریر ندارد، ولی با دقت در شکل نگارش نقطه‌ها کاملاً معلوم می‌شود که متعلق به زمان ظهور چاپکی‌های خودنویس است که کاربرد آن قریب ده سال پس از درگذشت نقاش آغاز می‌شود. متن این نامه از تلاشی می‌گوید که نقاش برای یافتن چشم‌اندازی مناسب برای ساختن تابلویی از پس قلعه و دربند داشته است.

ابراز ناراحتی نقاش از وفور عابرین شهری در پس قلعه‌ی ۸۰ سال پیش، که مرز شمالی تهران، خیابان انقلاب بود، کاملاً عیان می‌کند که جاعل این نامه به اوضاع امروز نظر داشته و نیز گذشته از توجهی که باید به اغلاط املایی مافوق فاحش و در حد نوشتن "هواس پرطی" در نامه‌های به اصطلاح کمال‌الملک صرف شود، ظاهراً جاعلین این نامه مشغول تدارک مقدمه‌ای برای بلع تابلوی پس‌قلعه و دربندند که پیش‌تر معلوم شد اصولاً آن تابلو، به گواهی امضای آن، کار محمدنیا نامی است.



این هم چند سطری دیاشده از نامه‌ی بالا تا در اجزای تحریری آن‌ها دقیق شوید و دریابید که به صورت دایره‌درآمدن تمام سه نقطه‌ها و نیز گردش نرم قلم در ثبت ل و ی زینتی و کشیده، به خوبی تاریخ تحریر این نامه را به دورانی می‌رساند که استفاده از قلم خودنویس تقریباً عمومی بوده است.



از روی کنگکاوی به کار و نحوه نگارش این نامه رسیدگی کنید تا
دلایل کافی بیابید که جاعل، این نامه را هم با ابزاری نوشته است که ۱۵
سال پس از مرگ نقاش رواج داشته است.

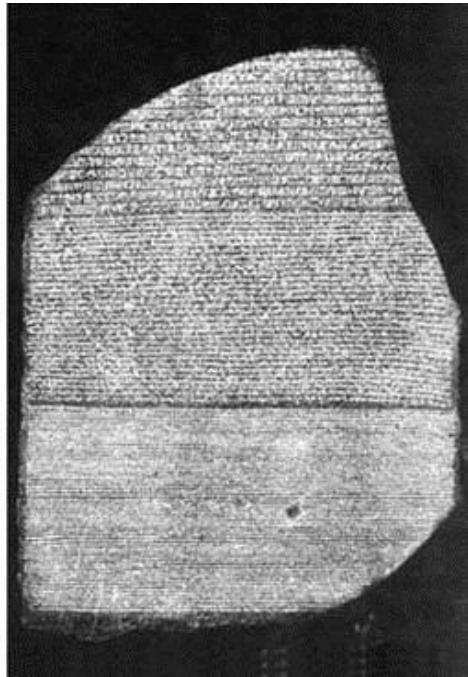
مورخ به زیر مهمیز بردن ماجرای کمال‌الملک را، نه فقط مقدمه‌ی
فرهنگی قدرتمندی برای ورود به تاریخ معاصر، بل شاهدی بر تایید

نونگاری خط عرب، که حلا عادت‌مان داده‌اند خط فارسی بنامیم، و نیز اشاره به مبتدای مقتدری است که نه فقط زایمان مکتوبات، که ترسیم سیمای صاحب‌منصبان سیاسی پر جبروتی، در حد امیر کبیر را نیز قطعات مقوای با دست بریده‌ای برای پر کردن پازل تاریخ‌سازی برای مهاجران به ایران فرستاده شده می‌داند. بنیان‌اندیشان با آگاهی از این رجال‌سازی‌های فرهنگی و سیاسی، از بیرونی و رازی، تا کمال الملک و امیر کبیر، بدون بیم و هراس، چشم در چشم باند و گنگی می‌دوزند که جز به فساد‌کشیدن همه‌چیز در باب این سرزمین، از زمان اجرای پوریم تا دوران ناصرالدین‌شاه، ماموریت و مراتبی نداشته‌اند.



این تصویر، کتیبه‌ی معروف و سه‌زبانه‌ی روزتا از یافته‌های مصر در سال ۱۷۹۹ میلادی است که با استفاده از متن یونانی آن، در ردیف آخر سنگنوشه، کلید کشف حروف و بازخوانی خط هیروگلیف قرار داده‌اند. این همان مقوله‌ای است که در باب کتیبه‌ی سه‌زبانه‌ی بیستون نیز تکرار می‌کنند و مدعی اند با تطبیق متن میخی داریوشی، که پیش‌تر خوانده شده بود، توانسته‌اند نسخه‌های بابلی و عیلامی کتیبه‌ی بیستون را نیز بازخوانی کنند. مطلبی که در هر دو مورد با مجموعه‌ای از ابهامات رو به روست.

تصویر پایین هم استل یا ابليسک سیاه است که از زبان شلمانصر سوم تصرف اورشلیم و تسليم یهودیان را شرح داده است. در اینجا نیز باز هم تنها برگه‌ی قابل استفاده برای ثبت رخدادهای تاریخی قطعات مقاوم سنگ است.



در بین النهرين، و حواشی دو رود بزرگ فرات و دجله، با دشت‌های وسیعی از خاک و گل و طبقات عمیقی از رسوبات رسی قرون متتمدی برهمنباشته و نبود صخره‌های سنگی مناسب نقر منقولات، لاجرم نمایه‌ها و تظاهرات فرهنگی - تاریخی، همچون مهرهای کوچک گلین، یا آجرنوشته‌های پخته، که نظایر بسیاری از آن‌ها را مثلا در زیگورات و ابنيه‌ی عیلامی شوش یافته‌ایم، جایگزین کتیبه‌های سنگی شده است و در موارد اندکی نیز حتی ورقه‌های نه چندان ضخیم طلا و نقره را برای نقل‌های ماندگار جایگزین کتیبه‌های بر سنگ و گل کرده‌اند.

بنابراین ادعای بی خردانه‌ی وجود هرودوت با کتابی به نام تواریخ، اگر آن را حکشده بر بدنی کوه و یا نوشه بر خشت و اوراق فلزی نمی‌یابیم و از کتاب او و نظایر دیگری همچون آرین و جغرافی دانان فرضی، مانند اناکسی ماندر ملطی، که در ۲۵۰۰ سال پیش نقشه‌ی جهان با تعیین محل و نام خلیج فارس می‌کشیده‌اند، اثری بر سنگ و خشت نمی‌یابیم، جز تزریق آشکار دروغ در رگ فرهنگی جهانیان نیست.

برای تماشای تلالوی حیات یا کدورت مرگ، در سیمای هر برگ نوشته‌ی باستانی و قدیم، کافی است از ابزار و لوح نگارش آن پرس‌وجو و مثلا سوال کنیم فرامین و رقعت رسمی، مردمی و درباری و از جمله این همه احکام عزل و نصب حکومتی، که آدرس می‌دهند و روش‌تر بگوییم، این کوه ادبیات فارسی پس از اسلام و فاقد ارزینال همزمان را با چه ابزار و بر چه ماتریال آماده کرده‌اند و با کدام خط نگاشته‌اند آن گاه که خط عرب نیز بلوغ کاربرد عمومی را نداشته است؟! صاحب‌نظر فرهنگی و جوینده‌ی حقیقت، آن گاه که خط عرب را در درجات مختلف رو به تکامل و به صور گوناگون در گذر هزار ساله رو به تکمیل می‌یابد، آن گاه از خویشتن می‌پرسد درجات رو به بلوغ خط فارسی را در کجا باید یافت؟!



تصویر بالا یکی از صفحات روزنامه‌ی اطلاعات در اواخر اردیبهشت سال ۱۳۱۹ شمسی است و نمونه‌ای از فرمت معمول تمام روزنامه‌ها در ادوار مختلف و تاکنون است. هنگام تورق شخصی در مجلدات اول و دوم سال ۱۳۱۹ روزنامه اطلاعات، به یک آگهی برخوردم که سرقلم‌های فارسی‌نویسی را در شماره‌های متعدد، با قید و فرم و مضامون

تصویر زیر تبلیغ کرده بود:

در پیشگاه برای ساختهای جدید
روای تو ابید باست مناسب و کارکارهای جانوری بابت و لامع در اینها
پاشند می توانند

ایرانیان سهیه شایدند - آن - ۱۱۰۱ - ۱۰۶

خود فارسی را فقط با
سرقلمهای ترافق

که تنها بمنظر از پشت خط فارسی نویسند
که از فرآوردهای قی - زی و تکن اون
پیشنهاد و در بهبود ای اصلی طوریکه در
كلک میانیان است فرآورده بینند در موقع
غذید مزج تلک درجه و مام و ندان کارخانه
را در قلچه هنده پایدند - آن - ۱۹۹۷ - ۲۰۴

آگهی مناقصه شماره ۲

«خط فارسی را فقط با سرقلم‌های ترافو به خوبی می‌توان نوشت. این قلم‌ها به مراتب ارزان‌تر و بهتر از سایر اقسام است. سرقلم‌های ترافو که تنها به منظور نوشتمن خط فارسی تهیه شده از فرآورده‌های ف. زونکن بون می‌باشد». (اطلاعات، شماره‌هایی از سال ۱۳۱۹)

از این طریق و با احضار چنین شواهدی در می‌یابیم که تحریر درست خط فارسی و طبیعتاً خط عرب، تا آخرین سال حکومت رضا شاه نیز، ابزار کارا و مناسبی نداشته است که سازندگان سرقلم‌های آهین، برای تبلیغ محصول خود به توانایی آن در نگارش حروف فارسی با استفاده از سرقلم‌های گوناگون اشاره می‌کنند. اگر هفتاد سال پیش برای نگارش خط عرب، که حالا کپی‌برداری دقیق از آن را خط فارسی می‌نامیم، هنوز ابزار مطمئنی به جز قلم نی برای درشت‌نویسی نداشته‌ایم، پس رمز مایه و علت آن در هم‌نویسی‌های خط عرب در مسیر قرون متمادی تا قریب ۴۰۰ سال پیش نه فقط کشف، بل اثبات می‌شود. آیا با وجود چنین تنگناهایی در نگارش خط فارس و عرب، که تا زمان حاضر ادامه داشته است، فردوسی در هزار سال پیش شاهنامه نوشته است؟!

(ایران‌شناسی بدون دروغ ۲۶۴، نتیجه‌ی ۷۲، قلم ۱ تا ایران‌شناسی بدون دروغ ۲۷۱، نتیجه‌ی ۷۹، قلم ۸)

مهاجر بودن مردم فعلی ایران و بی‌ارتباط بودن ایشان با مردم کهن این خطه نوع به اصطلاح قومی و تقاوتهای فرهنگی بسیار زیاد بین مردم کنونی ایران اکنون در هر محفل و مرکز آکادمیک می‌توان با قدرت تمام اثبات کرد که حتی واژه‌ای از داشته‌ها و دانسته‌ها و مفروضات کنونی، در باب تمدن ماقبل و هزاره‌ی نخستین اسلامی، در زمینه‌ی مسائل قومی و فرهنگی و سیاسی و دینی و مذهبی ایرانیان، صحت ندارد و برابر با

واقعیت نیست. آن چه را به یقین می‌توان مدعی شد و به حجت رساند این که سرزمین ایران تا قرون متمادی پس از اسلام، به علت غریبیگی گسترده میان مهاجرنشینان نوبای شرق و غرب و شمال و جنوب، فاقد بافت ملی و یا حتی قومی بوده است. از منظر کلاسیک و به دلیل روشن اعترافات متعدد و مکرر قومی، که دامنه آن به امروز هم کشیده می‌شود، هنوز هم مردم ایران، به این بافت دست نیافته و هیچ ارتباط ارگانیک تاریخی، فرهنگی و سیاسی بین آن چهار حوزه‌ی مهاجرنشین، که به آهستگی در ایران و در قرون میانی اسلام، نطفه بسته، وجود ندارد.



هماینک در شرق ایران مجموعه‌ی زیستی مستقلی را شاهدیم که در تمام اجزا و شاکله، اختلاطی از فرهنگ و زبان هندیان و قبایل مختلف افغان و ترکان و تاجیکان خراسان بزرگ است. آن‌ها از تیپولوژی، زبان، آداب و رسوم، لباس، خوراک، رقص، آواز و باورهای ویژه‌ای سود می‌برند، که عمق قبول آن بیش از دویست کیلومتر به داخل ایران نیست. به محض عبور به سمت غرب، از شهری که یهودیان حیله‌گرانه

نیشابور معروف کرده‌اند، حوزه‌ی فرهنگ شرق ایران در تمام زمینه‌ها بسته و حیطه هستی مستقل دیگری پدیدار می‌شود، که کمترین ارتباطی با نمودارهای تجمع شرقی ایران ندارد. در نوار زیستی شرق ایران، مظاهر اصلی حیات، در وجه عمدۀ به ترکان و ازبکان و مغولان و هندوها متعلق است و کنجکاوی‌های کاوشگرانه تاکنون، اثری از اجتماعات باستانی، در فاصله میان حادثه‌ی پلید پوریم تا قرون متمادی پس از اسلام، در تجمع عناصر غیر بومی و مهاجرانه شرق ایران، معرفی نکرده است.



همین پروسه را، در غرب ایران نیز شاهدیم. در اینجا آمیزه‌ای از فرهنگ مهاجرانی از روم شرقی، سواحل شرقی مدیترانه و اقوام اصطلاحاً سامی و عربی حاکم است، که اندک شباهت و هماهنگی، از هیچ بابت، اعم از مردم‌شناسی، چهره‌نگاری، استخوان‌بندی و بلوک آدمی، آداب و رسوم و زبان و هنر و غذا و لباس و موسیقی و رقص، با تجمع شرقی ایران ندارد. در غرب ایران در عین حال که موجودیت و حضور و فرهنگ مستقل اعراب کاملاً قابل رد گیری است، اما در عین

حال بیشترین شکل التقاط میان نژاد عرب و رومیان گریخته به شرق را در سیمای اقوام لر و کرد و عشاير متعدد پراکنده در منطقه شاهدیم، مردم توانای بالا بلندی که نشان از بین النهرين کهن دارند، اما در اثر اختلاط با رومیان، غالبا با چشم‌های رنگی، پوست سفید و موهای غیر مجعد دیده می‌شوند.^۱ عمق اقتدار و تاثیر این نوار نیز بیش از دویست کیلومتر نیست و از همدان به سمت شرق، فرهنگ و رسوم و دیگر مشخصات مردم‌شناسانه تجمع غرب ایران کم‌رنگ می‌شود. در این نوار تجمع غیر بومی و مهاجرانه غرب ایران نیز هنوز در شناسایی‌های کاوشگرانه، اثری از هستی و تجمع انسانی، در فاصله‌ی حادثه‌ی پلید پوریم تا طلوع اسلام، دیده نشده است.



همین روند در شمال ایران نیز قابل تعقیب است، تجمع مردمی که باز هم در تمام مظاهر زیستی مستقل‌اند و از زبان تا آداب و رسوم و غذا و لباس و ریخت شناسی و موسیقی و رقص و غیره، به کلی با مردم شرق

۱. البته مردم نواحی غربی ایران که به لر و کرد و لک معروف‌اند، غالبا چشمان رنگی ندارند و چنان که در بخش بعد گفته می‌شود، ایشان نیز چون هر مردم دیگری خود ترکیبی از مهاجران مختلف‌اند.

و غرب ایران متفاوت و نامرتبه‌اند. غیر بومی‌بودن تشکل و تجمع انسانی در شمال ایران چندان واضح است که حتی تپیلوژی آنان را با جغرافیای محیط منطبق نمی‌سینیم و مردمی که به طور معمول و به سبب زندگی در شرایط دشوار جنگل و کوه و رود و دریا باید فیزیکی ورزیده و مناسب شکار و تبرکشی داشته باشند، غالباً با اندام درهم فرو رفته و ضعیف جلگه‌نشینان دیده می‌شوند.

در این باب باید با دقیق بسیار تاریخ پس از اسلام نواحی جنوبی دریای خزر را بررسی کنیم تا معلوم شود به جز اسلام‌های جلگه‌های پایین دست روسیه، مهاجرین ساکن نواحی جنوبی دریای خزر، از کدام ناحیه کوچ کرده‌اند. در این باره نمی‌توان وسعت حضور کلنی‌های یهود در شمال ایران را نادیده گرفت، تا جایی که آن اقلیم را، گیلان و استرآباد خوانده‌اند، که هر دو نام اشاره به قهرمانان تاریخی مردم یهود دارد. به هر حال میان مردم ساکن در حاشیه جنوبی دریای مازندران و تجمع‌های شرقی و غربی این سرزمین نیز کم رنگ‌ترین خط ارتباط ملی و تاریخی دیده نمی‌شود. عمق حضور و تسلط مظاهر زیستی مردم شمال ایران، با دشواری و مسامحه، به ۱۰۰ کیلومتر می‌رسد و از میان بلندی‌های البرز مرکزی نگذشته، آثار حضور فرهنگ گیلی و استرآبادی و طبری محو می‌شود. در این نوار تجمع غیر بومی و مهاجرانه‌ی شمال ایران هم، شناسایی اثری از هستی انسانی، در فاصله حادثه پلید پوریم تا قرن‌ها پس از طلوع اسلام، ممکن نبوده و معرفی نشده است.



به چهارمین نوار تجمع انسانی و باز هم مهاجرانه، در جنوب ایران بر می خوریم، مردمی با فیزیک و فرهنگ عمدتاً آفریقایی، یمنی و اعراب جنوبی، که در تمام ابواب و به خصوص زبان و فیزیک و رسم و غذا و موسیقی و باور و رقص، تحت تاثیر مردم شرق آفریقا قرار دارند، با استیلای فرهنگی باز هم به عمقی کم از دویست کیلومتر، که پس از شیراز به سمت مرکز، اندک‌اندک بی‌رنگ و محو می‌شود.

فاصله میان چهار نوار تجمع، که در چهار سوی ایران، چون قاب و چهارچوبی کشیده شده، چندان عمیق و وسیع و غیر قابل اختلاط و مستقل می‌نماید که برای نفی امکان هرگونه ارتباط تاریخی و فرهنگی و تولیدی و تجاری، میان ساکنین این نوارها کافی است. زیرا اگر با نفی رخداد پوریم، عمق حیات ارتباطات ملی مردم این نوارها را، برابر تاریخ‌گذاری آثار تمدنی اثبات شده ایران پیش از پوریم، هفت هزاره بیانگاریم، به طور قطع در طول این هزاره‌های دراز و به مدد اختلاط‌های طبیعی و ناگزیر، باید هماهنگی‌های عمومی، در تمام مظاهر اجتماعی، در درون این نوارها بروز می‌کرد و بدین ترتیب می‌توان پا بر جایی جدایی اولیه و ماهوی میان ساکنان این مهاجر نشینان

را، ناشی از کوتاهی عمر تاریخی و طی نشدن فرصت استراتژیک لازم برای وحدت بنیانی دانست. بی‌تر دید اقدامات اخیر و هشتاد ساله‌ای، که از زمان رضا شاه، الحاق و اتصال تاریخی میان این چهار حوزه‌ی مهاجرتی و ایجاد یک واحد ملی و سراسری را، در اعزام سپاه و سرداران مافوق احمق و آدم‌کش ارتش و تبلیغ اجباری زبان و سایر نشانه‌های من درآورده به اصطلاح قوم فارس دانسته، به کلی ناکام و ناتوان از کار درآمده و جز ایجاد جدایی و دشمنی و نفرت، در جای بی‌خبری و بی‌اعتنایی قبل، حاصل دیگری به بار نیاورده است.

بدین ترتیب تشخیص این مطلب دشوار نیست که واحدهای زیستی و تمدنی موجود در ایران، از هیچ مرکز معین و مقندر ملی تغذیه نشده، تعیین تکلیف نکرده و به جز دین کمیر اسلام و اکثریت به تشیع گرویده، در حال حاضر هم، از پیوند ارگانیک و بنیادین و همگونی سنتی و بومی، ناشی از دیرماندگی تاریخی، که به طور طبیعی موجب تشکیل و تشكیل ملی است، پیروی نمی‌کند. اینکه می‌توان اثبات کرد که خلاف تلقینات پریشان باستان‌پرستان، فرهنگ جاری در چهارچوب اصلی ایران کنونی، از مبدأ قرن‌ها پس از طلوع اسلام، بیشتر حاشیه‌ای بر فرهنگ و تمدن جوامع بیرونی و منطقه‌ای است و هیچ نشانی از توانایی‌های بومیان ساکن ایران کهن، به سبب امحای کامل آنان در ماجراهی پلید پوریم، در خود نگه نداشته است.

بدین ترتیب به دنبال تحولات ناشی از طلوع خورشید اسلام در شرق میانه، سرزمین خالی، درسکوت‌مانده و پوریم‌زدهی ایران، اندک‌اندک پذیرای مهاجرینی از اطراف شد که چهارچوب نخستین و مستقل

شکل‌گیری و نیز موقعیت تاریخی، جغرافیایی و فرهنگی آنان را، اجمالاً شناسایی کردیم.

اینک به تغییرات پس از اسلام، در مربع عظیم و پهناور و باز هم خالی از زندگی، در درون این قاب مهاجرنشین، با اضلاعی به طول ۸۰۰ کیلومتر بپردازم، که با برداشت‌های کنونی، ایران مرکزی خوانده می‌شود. مربعی که علی‌رغم گستردگی غول آس، مورد عنایت طبیعت نبوده و نیست، نزدیک به تمامی آن لمیزروع است و جز زاینده‌رود، نهر بزرگ دیگری در آن جریان ندارد. در واقع موقعیت این مربع کویری پهناور، نه فقط جذایت طبیعی فراخوانی مهاجر به درون خویش را نداشته، بل خود اصلی‌ترین علت جدایی و انزوای اجتماعات لرستان و تازه تشکیل شده پس از اسلام، در حواشی محدوده‌ای بوده است، که اینک ایران نامیده می‌شود. زیرا نبود ایستگاه‌های متوالی، در درون این مربع، به صورت شهرهای بزرگی که داد و ستد فرهنگی و سیاسی و اقتصادی، ایجاد راههای ارتباط و درهم‌آمیزی اقوام را سهل و ناگزیر کند، دور افتادگی و انفراد جوامع مهاجر نشین نخستین را موجب شد و بدین ترتیب نقاط قابل تجمع، در این مربع را، که پاسخ‌گوی نیاز جمعیتی در اندازه‌ی اطلاق نام شهر باشد، از دیرباز تاکنون، جز در چند حوزه‌ی مختصر و نو نیافته‌ایم که به نسبت پهناوری مربع، بسیار ناچیز می‌نماید: حوزه‌ی ری، حوزه‌ی کاشان و قم، حوزه‌ی اصفهان و حوزه‌ی یزد.

نبود نشانه‌ی مستقل و محکم هویت‌شناسانه، از آن دست که در تجمع‌های مهاجرنشین اطراف ایران می‌یابیم و نیز فقدان فرهنگ و نمایه‌های تولیدی و هنری و سنتی و باورهای دیرینه و لباس و به ویژه

موسیقی و درهم آمیزی تیپولوژی انسانی در این مربع، معلوم می‌کند که برآمدن شهرهای مختصر و معین، در محدوده‌ی مرکزی ایران، یک اتفاق ثانوی و متعاقب بسته‌شدن پروسه‌ی تمرکز در چهارچوب اطراف ایران است و هویت بومی کهن و حتی مهاجرانه‌ی پس از اسلام ندارد. درک و دریافت از موقعیت تمدنی این مربع مرکزی، در سده‌های میانی تمدن اسلام، چندان دشوار نیست، که در همین یادداشت‌ها به آن خواهم رسید، تا مسلم کنم که بازساخت ایران پس از اسلام، به مدد امواج مهاجرین و همسایگان میسر شده و بازیافت کمترین نشان از بومیان کهن این خطه، پس از قتل عام پوریم، جز مانده‌هایی از لوازم زندگی و اجساد پراکنده، در بقایای سوخته و ویران، ممکن نبوده است.

(ایران‌شناسی بدون دروغ ۱، مقدمه)

جمعیت‌شناسی تاریخی

بر مبنای اطلاعات مستخرج از نتایج آماری صدور شناسنامه، که در سال ۱۳۱۳ شمسی به دست آمده و آمارهایی که از سال ۱۳۳۵ شمسی، به صورت ادواری، به عنوان نتایج سرشماری‌های فنی و رسمی و سراسری نفوس کشور انتشار یافته، دیاگرام رشد جمعیت در ایران مابین ۲/۵ تا ۳/۵ درصد متفاوت بوده است. اگر به خاطر مسائل حاشیه‌ای مربوط به سواستفاده از کوپن ارزاق در پس از انقلاب، آمارهای اعلام شده را با نسبت مختصراً غیر واقعی بدانیم، بدون شک از قبول تغییرات در افزایش جمعیت با دیاگرامی میان ۲/۵ تا ۲/۵ درصد در سال ناگزیریم، زیرا وجود چنین رشدی، حتی بدون مراجعه به آمارها و فقط با دیدار از جمعیت کوچه و خیابان و گذرگاه دهکده‌ها نیز قابل درک است.

D	C	B	A	No.
1025	1000	1020	1000	1
1050.625	1025	1040.4	1020	2
1076.891	1050.625	1061.208	1040.4	3
1103.813	1076.891	1082.432	1061.208	4
1131.408	1103.813	1104.081	1082.432	5
1159.693	1131.408	1126.163	1104.081	6
1188.685	1159.693	1148.686	1126.163	7
1218.402	1188.685	1171.66	1148.686	8
1248.862	1218.402	1195.093	1171.66	9
1280.084	1248.862	1218.995	1195.093	10
1312.086	1280.084	1243.375	1218.995	11
1344.888	1312.086	1268.243	1243.375	12
1378.51	1344.888	1293.608	1268.243	13
1412.973	1378.51	1319.48	1293.608	14
1448.297	1412.973	1345.87	1319.48	15
1484.504	1448.297	1372.787	1345.87	16
1521.617	1484.504	1400.243	1372.787	17
1559.657	1521.617	1428.248	1400.243	18
1598.648	1559.657	1456.813	1428.248	19
1638.614	1598.648	1485.949	1456.813	20
1679.579	1638.614	1488.128	1458.949	21
1721.568	1679.579	1517.891	1488.128	22
1764.607	1721.568	1548.249	1517.891	23
1808.722	1764.607	1579.214	1548.249	24
1853.94	1808.722	1610.798	1579.214	25
1900.289	1853.94	1643.014	1610.798	26
1947.796	1900.289	1675.874	1643.014	27
1996.491	1947.796	1709.391	1675.874	28
2046.403	1996.491	1743.579	1709.391	29
		1778.451	1743.579	30
		1814.02	1778.451	31
		1850.3	1814.02	32
		1887.306	1850.3	33
		1925.052	1887.306	34
		1963.553	1925.052	35
		2002.824	1963.553	36

بر اساس جداول فوق، که در جدول A و B ازدیاد جمعیت از یک هزار به دو هزار نفر، با محاسبه‌ی رشد ۲ درصد و در جدول C و D با محاسبه‌ی ۲/۵ درصد در سال محاسبه شده، معلوم می‌شود که دو برابر شدن نفوس در یکی به گذشت ۳۶ و در دیگری به ۲۸ سال نیازمند است. اگر رشد جمعیت را، همانند چین با تمهیدات گوناگون و به کار

بردن اجرار و با دشواری‌های فراوان، تا میزان ۱درصد در سال کاهش دهیم، آن گاه زمان انتظار برای دو برابر شدن جمعیت به ۵۹ سال افزایش می‌یابد و اگر بخواهیم به میانگین تسهیل کننده و واقعی‌تری تسليم شویم، پس باید هر ۳۳ سال را مبنای دو برابر شدن جمعیت، لااقل در ایران بدانیم.

با این محاسبه نخست باید بپرسیم اگر خشاپارشا در ۲۵۰۰ سال پیش پنج میلیون نفر را برای جنگ با یونانیان تجهیز کرده، پس سرزمین ایران در آن زمان، لااقل بیست و پنج میلیون جمعیت داشته است. آن‌گاه اگر این نفوس را با رشدی برابر محاسبه بالا افزایش دهیم، تنها در پایان حکومت ادعاهشده هخامنشیان، جمعیت ایران به یک میلیارد نفر می‌رسیده است. ولی اگر جمعیت ۲۵ میلیون را برای زمان خشاپارشا گرافه بدانیم، پس گرافه‌ی اصلی به آمار سربازان خشاپارشا از زبان هردوت منتقل می‌شود و اگر با انکار چنین جنگی، جمعیت ایران در آغاز دوران هخامنشیان را فقط یک میلیون نفر بپذیریم، در این صورت هم، این جمعیت در زمان حمله‌ی فرضی اسکندر به ۱۲۸ میلیون نفر رسیده بود، که تصور استیلای لشکر چند ده هزار نفره‌ی اسکندر بر آنان خام خیالی است. اما اگر به نحوی پیروزی اسکندر بر ایرانیان را قبول کنیم و مدعی شویم لشکریان اسکندر تمام مردم این سرزمین را از دم تیغ گذراندند، پس ظهور سلسه‌ی اشکانیان و طبیعتاً ساسانیان و غیره را ناممکن کرده‌ایم و اگر حتی ده درصد آن‌ها را زنده فرض کنیم جمعیت ایران در طلوع اسلام، در مطابقه با جداول فوق، افزون بر سه میلیارد نفر می‌شود که این بار امکان سلطه‌ی چند نیزه‌دار عرب بر آن‌ها را زیر سوال بردۀ‌ایم و باز هم اگر فرض را بر غلبه‌ی عرب و کشتار

کامل آن سه میلیارد نفر بگیریم، پس بار دیگر ظهور طاهریان و صفاریان و غیره را برابر داده‌ایم و چون چنین تسلسل سرگیجه‌آوری در ظهور چنگیز و تیمور و هلاکو نیز تکرار می‌شود، پس این محاسبات و مداخلات را کنار می‌گذاریم و فرض را برابر بررسی جمعیت‌شناسی تاریخ ایران، از آغاز عهد به اصطلاح صفویه، یعنی سال ۹۰۵ هجری قمری قرار می‌دهیم، که اسکندر و عرب و مغول را پشت سر گذارده و گویا به استقرار ملی و دوران زاد و ولد فارغ از ضایعات عظیم جنگ‌ها و آرامش اجتماعی و اقتصادی و سیاسی وارد شده‌ایم.

اینک به سرشماری جمعیت ایران در آغاز دوران صفویه می‌رویم و برای سهولت انتقال و عینی کردن این بررسی، از واقعیت غیر قابل انکار موجود، یعنی جمعیت هفتاد و چهار میلیونی کنونی، با پرش‌های ۳۳ ساله، به عقب بر می‌گردیم، تا میزان جمعیت در ابتدای دوران صفویه را با محاسبه‌ی رشد اندکی بیش از ۲ درصد به دست آوریم.

سال ۱۴۲۹ هجری قمری = ۷۶.۰۰۰.۰۰۰ نفر

سال ۱۳۹۶ هجری قمری = ۳۷.۰۰۰.۰۰۰ نفر (آستانه‌ی انقلاب ۱۳۵۷ شمسی)

سال ۱۳۶۳ هجری قمری = ۱۸.۵۰۰.۰۰۰ نفر

سال ۱۳۳۰ هجری قمری = ۹.۲۵۰.۰۰۰ نفر

سال ۱۲۹۷ هجری قمری = ۴.۶۲۵.۰۰۰ نفر

سال ۱۲۶۴ هجری قمری = ۲.۳۱۲.۵۰۰ نفر (آغاز سلطنت ناصرالدین‌شاه)

سال ۱۲۳۱ هجری قمری = ۱.۱۵۶.۲۵۰ نفر

سال ۱۱۹۸ هجری قمری = ۵۷۸.۱۲۵ نفر

سال ۱۱۶۵ هجری قمری = ۲۸۹.۰۶۲ نفر (ابتدای حکومت کریم‌خان زند)

سال ۱۱۳۲ هجری قمری = ۱۴۴.۵۳۱ نفر

سال ۱۰۹۹ هجری قمری = ۷۲.۷۶۵ نفر

سال ۱۰۶۶ هجری قمری = ۳۶.۳۸۲ نفر

سال ۱۰۳۳ هجری قمری = ۱۸.۱۹۱ نفر

سال ۱۰۰۰ هجری قمری = ۹.۰۹۵ نفر (اوایل حکومت شاه عباس بنا بر اقوال

موجود)

سال ۹۶۷ هجری قمری = ۴.۵۴۷ نفر

سال ۹۳۴ هجری قمری = ۲.۲۷۴ نفر

سال ۹۰۱ هجری قمری = ۱.۱۳۷ نفر (آغاز عهد به اصطلاح صفویه)

هرگونه تغییری در نتیجه‌ی آماری بالا، حتی اگر جمعیت ایران در آغاز صفویه را، مثلاً برابر ادعای بارتولد در صفحه‌ی ۱۹۲ کتاب جغرافیای تاریخی ایران، تنها در اصفهان تا نیم میلیون نفر افزایش دهیم، منجر به صعود نفوس کنونی، تا رقم میلیارد می‌شود!

«جمعیت اصفهان در زمان صفویه از روی حداقل تخمین، به یک کرور (نیم میلیون نفر) می‌رسید. در این ایام فقط آثار قلیلی از عظمت پیش از صفویه باقی مانده بود و فقط قسمت کمی از مساحت شهر قدیم مسکون بود».

اینک دلیل کافی برای تمسخر از ته دل نسبت به چنین متون و این گونه محققین بیگانه، ذخیره داریم، زیرا نمایه‌ی آماری بالا، که با نتایج چند سرشماری دوران اخیر نیز تطبیق می‌کند، حکایت دارد که در آغاز ظهور صفویه، بدون امکان هرگونه چانهزنی و به فرمان منطق، جمعیت سراسر ایران فقط ۱۱۳۷ نفر بوده و ظاهرا از میان همین نفوس اندک، شاه اسماعیل صفوی علمای مخالف تشیع را گردن زده و دیگر قضایای مربوط به او، که نوشته‌اند، رخ داده است! و چون چنین روایاهایی در

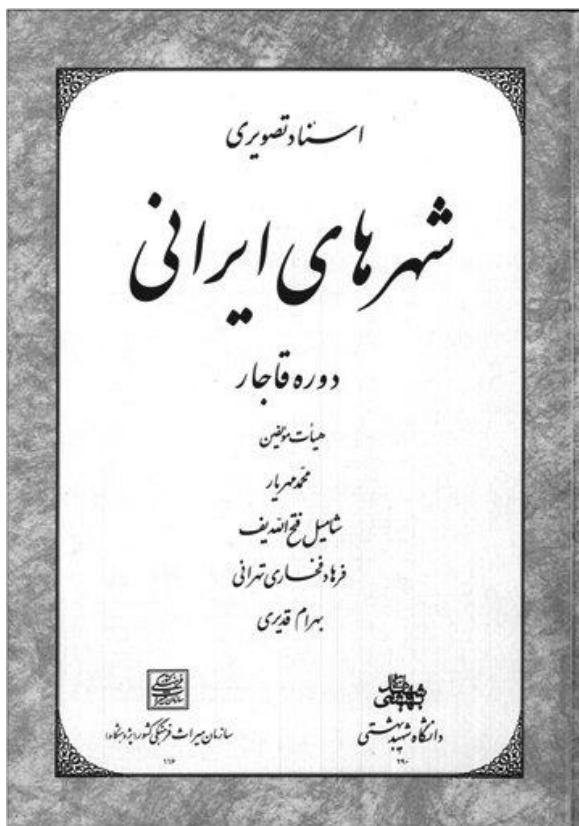
سرزمینی با آن تعداد سکنه مطلقاً قابل تعبیر نیست، اگر حتی از پیشینه‌ی ۷۰۰۰ ساله‌ی ایرانیان نیز صرف نظر کنیم و همان مبدای ۲۵۰۰ ساله‌ی مورد علاقه‌ی باستان‌پرستان را ملاک بگیریم، آنگاه باید برسیم چه عاملی در آغاز دوران صفویه، ایران را چنین خالی از جمعیت گذارده و امروز پس از ۲۵ قرن حیات پر ماجراهی ثبت شده در کارتون‌های سینمایی موجود، در باب تاریخ ایران، به چه دلیل هنوز فقط هفتاد میلیون نفریم؟!

آیا این تصویر کامل پوریم و عوارض جانبی آن نیست؟! در عین حال اگر فقط یکی دو پله‌ی ۳۳ ساله‌ی دیگر از آغاز قرن دهم و ابتدای دوران صفویه عقب‌تر برویم، آنگاه جمعیت ایران به صفر نسبی می‌رسد که یافتن حافظ و سعدی و ابن سینا و فردوسی و مولانا در آن میان تعبیر یافتن سوزن طلایین در انبار کاه می‌شود. اینک خردمندان این سرزمین از ترک و فارس و گیلک و لر و کرد و غیره را می‌خوانم، به هر شیوه که می‌دانند و از باب و به قصد آن چه علما «تنویر افکار عمومی» گفته‌اند، یا مشغول رد داده‌های این مدخل شوند، یا ادعاهای کنونی در موضوع فرهنگ و پیشینه‌ی قوم و فرقه‌ی سیاسی و مذهبی خود را با این رقم ۱۱۳۷ نفر تطبیق دهند و یا شاید هم به نیاز بازنگری در همه‌چیزمان، پیش از کوفتن به سر و کله‌ی یکدیگر، در مقیاس ملی و منطقه‌ای، راضی شوند!

(مدخلی بر ایران‌شناسی بدون دروغ ۱۵۰)

جدید ساخته‌شدن شهرها و نوبودن شهرنشینی در ایران اگر مراجعت کننده به انبوه نوشتارهای پیشین، با صورت حقیقی تاریخ و فرهنگ مردم شرق میانه آشنا نشده بود و چند یادداشت نهایی در پیش هم نتوانست مرکزی را به او بشناساند که کارگردانان آن به وجهی

و قیحانه هستی و هویت مردم این منطقه را بازیچه پنداشته‌اند، پس بگذارید به راه خود رود و اصطلاحاً نان و ماست خود را بخورد، که اهل کوچه و راسته‌ی حقیقت طلبان نیست و فرصت می‌طلبد و بهانه می‌جوید تا از جمع بنیان‌اندیشان بیرون زند. اینک با سجده‌ی شکر از مدد الهی در عرضه نظر، اعلام کنم به چند یادداشت پایانی مدخل ایران‌شناسی بدون دروغ وارد شده‌ام و به حقیقتی می‌پردازم که موجب فروغ چشمان و کوری ابصار دیگری خواهد شد.



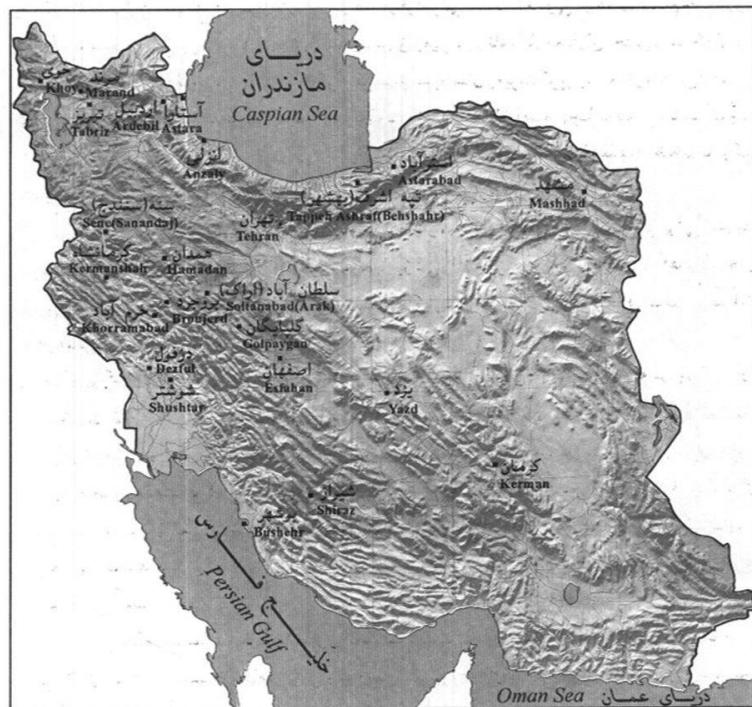
این نقش روی جلد کتابی است که مستند نهایی برای اثبات درستی آن همه مدخل نوگشوده قرار داده‌ام. کتابی کاملاً رسمی که به سعی میراث و دانشگاه شهید بهشتی، و به همت یک هیئت مولف، از اسناد پستوهای

دولتی بیرون کشیده‌اند و صحت کلی داده‌ها و مستندات آن قابل تردید نیست.

زبان مقدمات کتاب، در بی اثبات تحولاتی است که در دو قرن اخیر شامل ظواهر فنی شهرهای ایران شده و ساختار معماری آن‌ها را برهم زده است. طبعتاً کتاب از امکانات تصویری حاصل ظهور ابزار عکاسی سود نبرده و خود حکایت قابل برداشت تاریخی دیگری است که معلوم می‌کند در قریب دو قرن پیش، هیئتی از نقشه‌برداران، ارتش تزار، سال‌های متمادی، بدون احساس مزاحمت‌های دولتی و رسمی و مرکزی و محلی، شهرهای اصلی ایران را برای مقاصد اطلاعاتی و نظامی روسیه، مساحی و نقشه‌برداری کرده‌اند! مطلبی که به تنها بی‌صاحبی این سرزمین را از پوریم تا حوالی تحولات مشروطه خواهی اثبات می‌کند. ظاهراً ترتیب‌دهندگان کتاب تنها مجدوب مقدمات فنی و هنری اریثینال‌های نقشه‌برداری روس‌ها از شهرهای بزرگ ایران بوده‌اند و به آشوبی توجه نداشته‌اند که این نقشه‌ها در برداشت تاریخی قرون اخیر و کل تاریخ‌نویسی رسمی موجود، بربا می‌کند. مطلبی که برای نخستین بار در این یادداشت‌های نهایی به عنوان شاهد صالح و مقتدری بر صحبت تمام داده‌های مجموعه نوشتارهای "تاملی در بنیان تاریخ ایران" ارائه خواهم داد.

به راستی حکایت دردآوری از خواب آلودگی صاحب‌نظران خودی و لودگی تاریخ‌پردازان اورشلیمی در تنظیم و تحریر هدفمند تاریخ ایران تا همین بیخ گوش ماست. زیرا کسی تاکنون از خود نپرسیده است در سرزمینی که تا ماقبل دوران قاجار، چنان که به دنبال اسناد تقدیمی، به خواست خدا اثبات خواهد شد، قادر دولت مرکزی و شهر و روابط

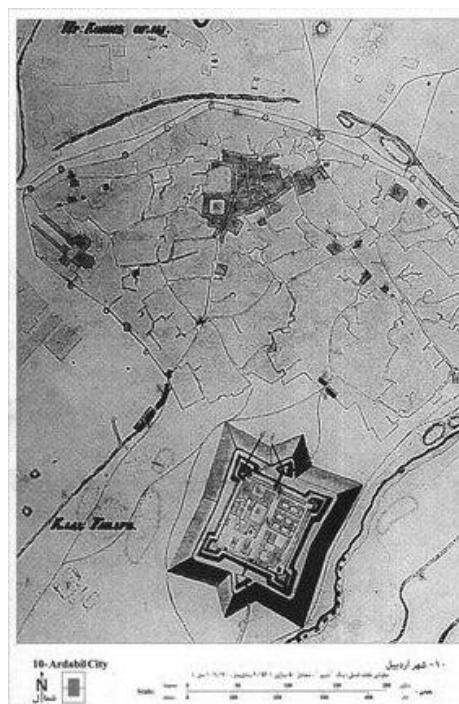
تولیدی و حتی حضور اولیه اقوام است، به طوری که مسجد شیخ لطف الله اصفهانی و شاه عباسی اش را به زمان رضا شاه ساخته اند و در اوج قدرت قاجار، نقشه برداران ارتش تزار، بدون برخورد معارض، سرزمین تحت لوای دربار سلطان قدر قدرت را قدم زنان و با مقاصد بهره برداری نظامی مساحی می کنند، از چه زمان و چه گونه و با دست چه کسی صاحب قفقاز و گرجستان و افغانستان شده است که روس و انگلیس از آنان بربایند؟!



نقشه برداری از شهرهای ایران، توسط ارتش تزار، از منظر مورخ دارای نقاط کور و معنادار چندی است و گرچه فشار کار را بر آذربایجان و کردستان و استان‌های شمالی ایران می بیند، اما نبود رشت و گرگان و قزوین و ارومیه، در این پروژه‌ی نقشه برداری که شهرهای سوق‌الجیشی و در مسیر حساب می شوند، آن‌گاه که از سنتدج و خوی و گلپایگان و

دزفول و شوستر و شیراز و با کمال تعجب بندر مسقط نقشه برداشته‌اند، راهنمایی است که یا آن شهرهای غایب را، در قریب ۲۰۰ سال پیش هنوز برنيامده و ناشناس بدانیم و یا دست کم نقشه‌های آنان را مفقودشده تصور کنیم. به هر حال سرگردانی عبور و عمل در رسم نقشه از شهرهای ایران، پی‌بردن به مقصود نهایی ارتش تزارها، در اقدام به چنین برنامه‌ی زمان بر و پرهزینه‌ای را دشوار می‌کند.

هرچند شروح و عده‌شده، غالباً ملهم از اوضاع کنونی شهرهاست و با حواشی قابل مشاهده‌ی نقشه‌ها انطباق ندارد، اما به هر حال اصل بی‌پیرایه‌ی نقشه‌ها جامع‌اند، مشخصات روشنگری از شهرهای عهد قاجار در ایران را از قلم نیانداخته‌اند و از هر بابت که بگیریم قابلیت ارجاع تاریخی و جغرافیایی و ارائه به منزله‌ی نمایش نوسانات و مختصات اجتماعی را دارند.

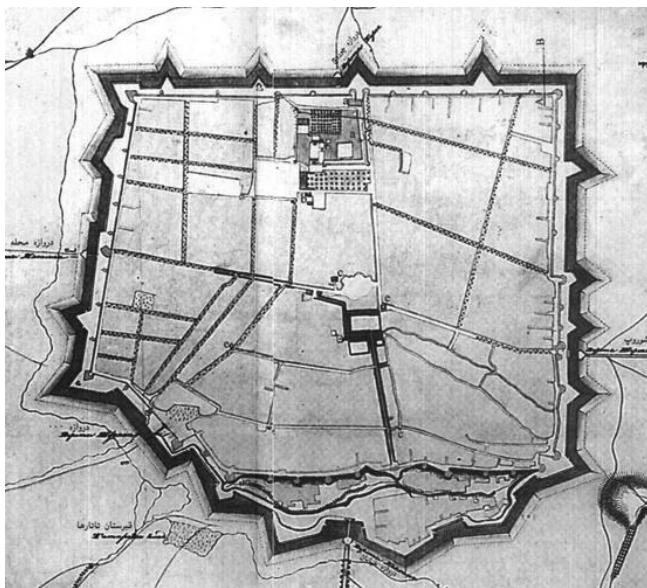


این رسامی شهر اردبیل در سال ۱۸۲۸ میلادی، یعنی قریب ۱۸۰ سال پیش، ۲۲۰ سال پس از شاه اسماعیل صفوی و ۴۰ سال پس از ظهور آقامحمدخان قاجار است که به صورت یک ستاره‌ی داود کامل و با مساحت نیمی از دانشگاه تهران دیده می‌شود. اگر بتوان قبول کرد شاه اسماعیل صفوی از این قلعه‌ی کوچک تشیع را در سراسر ایران گسترد و ده‌ها هزار لشکر برای جنگ با عثمانیان تجهیز کرده، پس می‌توان پذیرفت آقامحمدخان قاجار هم، احتمالاً از تبریز، با چهل هزار سوار دیگر، به گرجستان تاخته است، که به زودی با رسامی نقشه‌ی آن شهر هم آشنا خواهد شد. به‌حال و بنا بر مقیاس ذیل نقشه‌ی اردبیل، ضلع بلند شمالی-جنوبی آن، ۴۵۰ متر و ضلع کوچک شرقی-غربی آن ۳۵۰ متر است، که محیط دیوارهای اطراف شهر را به ۱۶۰۰ متر می‌رساند.

کتاب با صراحة به متربصدان و نواندیشان نشان می‌دهد که آذربایجان و نیز سراسر ایران، آن سوتراز قریب دو قرن پیش، سکنه و روابط شهرنشینی ندارد و رجزخوانی قومی قادر نیست این حقیقت عربیان را پوشاند.

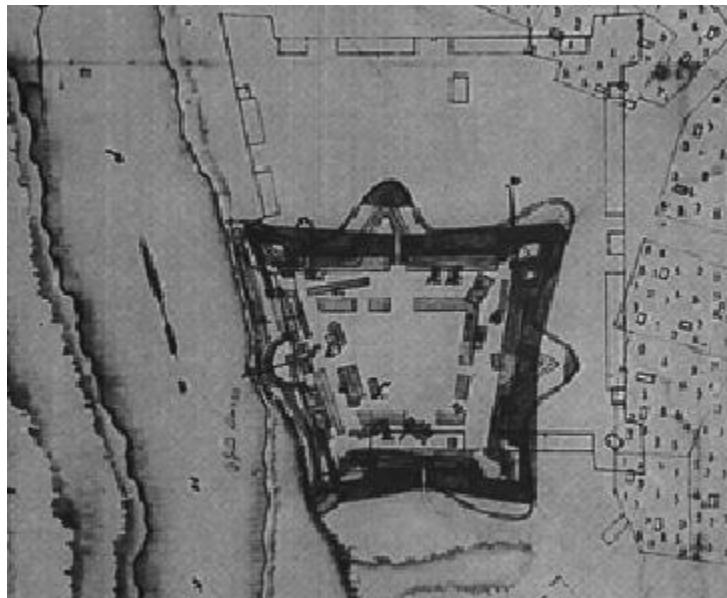
با یقین کامل و با ارائه‌ی اسناد کافی می‌توان اثبات کرد که در سراسر آذربایجان ۲۰۰ سال پیش، سی هزار ساکن، از شیرخواره تا پای در لب گور یافت نمی‌شود تا عباس‌میرزا همگی را عازم جنگ کند و چون ظاهرا عباس‌میرزا کسی را در اطراف خود نمی‌یافته، سپاه معظم تزار به راحتی تبریز و اردبیل را فتح کرده، که در مجموع نیمی از کرج امروز هم نبوده‌اند! حالا تصرف آن اردبیلی که دیدید و آن تبریز که خواهید دید کدام بار را از دوش دربار روسیه بر می‌داشته است، خداوند عالم

است. به راستی که داستان‌های حیرت‌برانگیز جنگ‌های ایران و روس
جلد دوم حمله‌ی چنگیز به سرزمینی است که حتی یک آغل گوسفند
ندارد.

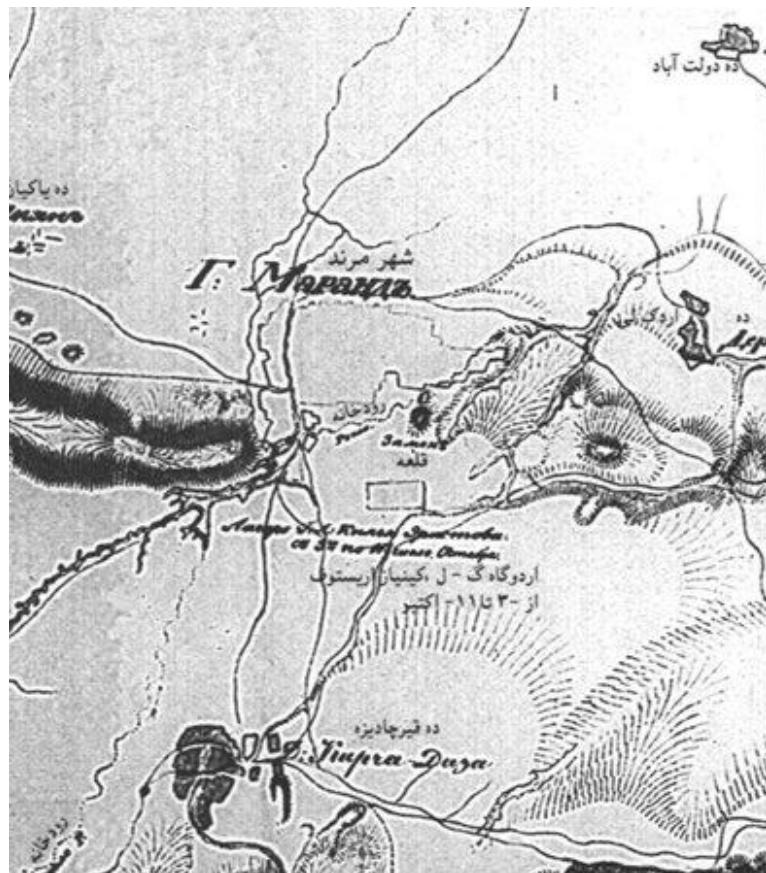


این هم نقشه‌ی شهر خوی در سال ۱۸۲۸، قریب ۱۸۰ سال پیش، که باز
هم به صورت قلعه ساخته‌اند. یک زمین غیر مسکون دیوارکشیده با
طول ۱۲۰۰ و عرض ۱۰۰۰ متر که فقط گوشه‌ی کوچکی از آن، با نام
کاخ ولی عهد، خانه امیر ارسلان، اسلحه‌خانه، مسجد و نیل فروشی،
کشت و زرع نشده است. این پایه‌ریزی خوی اولیه است که ملاحظات
توسعه بعدی را در آن رعایت کرده‌اند. ذکر محوطه‌ای در سمت چپ
پایین نقشه به عنوان «قبرستان تاتارها»، در حالی که یک قبرستان غیر
تاتاری هم در شمال نقشه آمده، به کلی موضوع را پیچیده می‌کند،
مگر اینکه بخشی از آن چند ساکن محدود دارای سرپناه در رسامی را از
تاتارها بدانیم.

آدمی حیرت زده می‌ماند که شاید سربازان روس در سال ۱۸۲۷ میلادی، در این خوی که رسامی اش را می‌بینید، با اشباح می‌جنگیده‌اند! چنان که ژنرال گاردان در داستان‌های موجود، یک افسر اعزامی از سوی ناپلئون به ایران برای تقویت قدرت دفاعی، ساخت اسلحه‌ی آتشین و نیز تربیت نظامیان ناپیدای ارتش قاجاری در سال ۱۸۰۷ میلادی است. ظاهرا این ژنرال بیرون‌جهیده از درون قصه‌های تاریخی متعارف ما، می‌دانسته که کشور ایران مقدم بر توب، محتاج شهر و جمعیت بوده و به همین دلیل بر سیل روایت کتاب، ابتدا قلعه‌ی خوی را پایه‌گذاری کرده است! آیا قوم پرستان لازم نمی‌بینند که پیش از هر ادعایی تکلیف خود را با این اسناد و نقشه و منقولات معین کنند؟

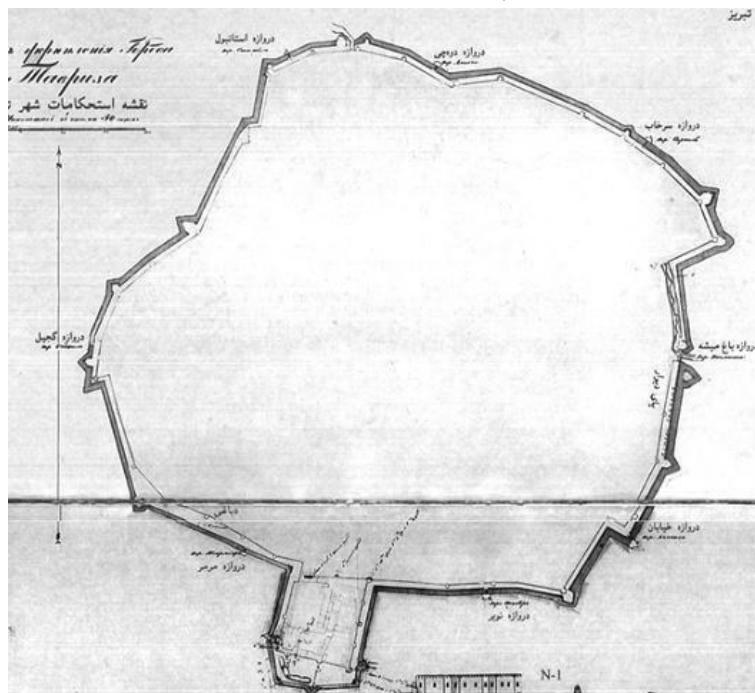


این هم لنگران است، با نمایی باز هم نزدیک به ستاره‌ی داود و با طول و عرضی کمتر از ۵۰۰ متر، که در سال ۱۸۲۰ میلادی تهیه شده است. اگر مبانی شناخت سرزمین و تاریخ آذربایجان را این نقشه‌ها و نقل قول‌ها قرار دهیم، باید ژئوگرافی گاردن را در جای اورارتوا و مادها و از قبیل بابک‌ها بگذاریم و چون دیگر مناطق آذربایجان نیز در همین اندازه و با همین تاریخ ساخته‌اند، پس بهتر که از ورود به شرح مرند درگذرم، تنها نقشه‌ی آن را ارائه دهم که به راستی هیچ‌چیز برای نمایش ندارد.

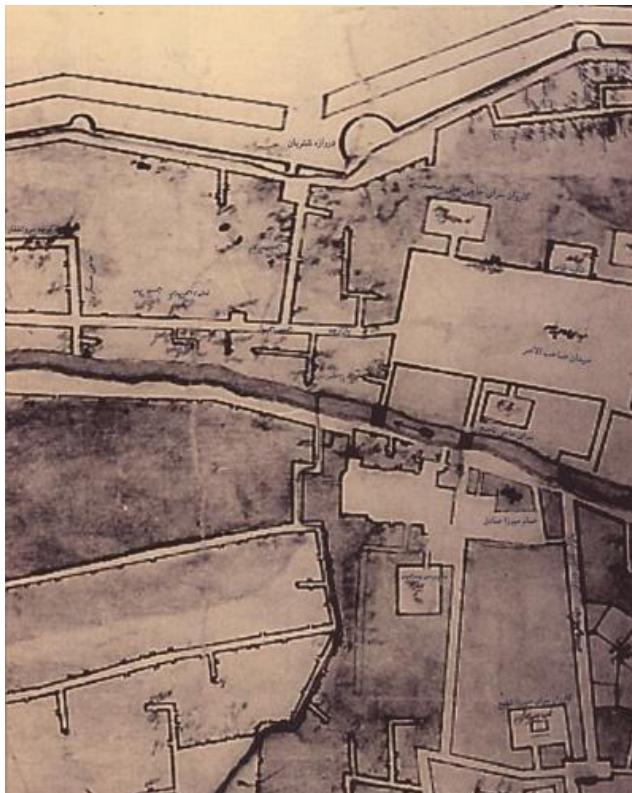


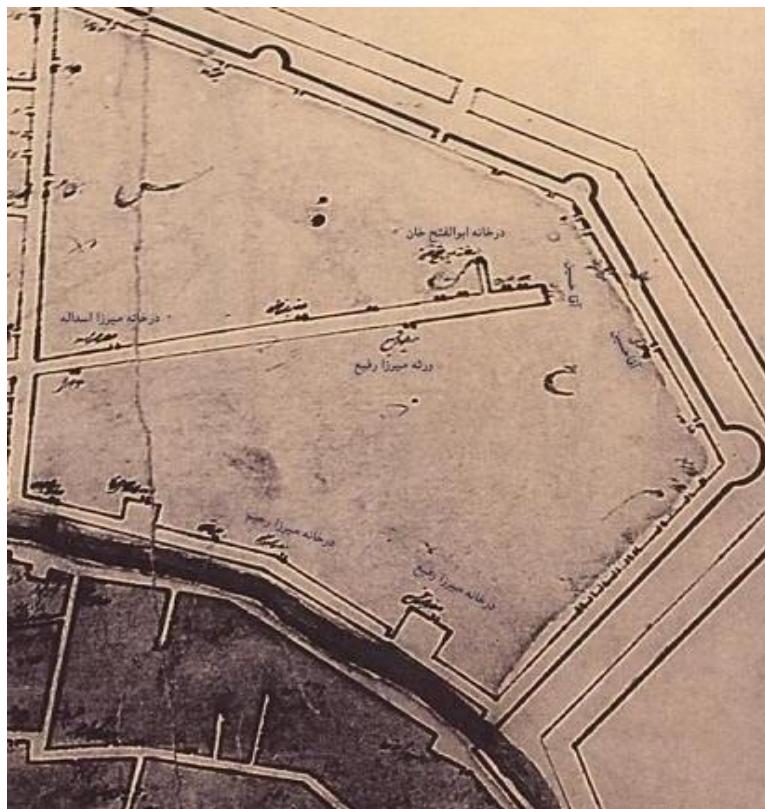
آیا کسی می تواند در این رسمی، مانده از سال ۱۸۲۷ میلادی، اثری از شهر مرند بیابد؟ ضرورت توسعه و از جمله گسترش و یا تولد شهرها، عارضه‌ی رشد جمعیت است که با ملاحظه و محاسبه‌ی مساحت مناطق قبل سکونت، اسلوب معماری، امکانات تراکم، چیدمان عوارض طبیعی، وفور منابع ضرور اولیه و به ویژه آب، بازدهی اقتصادی و عدالت اجتماعی ناگزیر می شود. مثلاً اردبیل در زمان آن نقشه‌برداری حداً کثراً پانصد و تبریز، با آنالیز نقشه‌ی زیر و خوش‌بینی و ندیده‌انگاری کامل، پنج هزار جمعیت داشته است. اگر با فشار و به فرمان عقل و مراجعه به اسناد، ناگزیریم صحت این رسمی‌ها و چنین ارقامی را بپذیریم، پس وقوع پوریم و

تجمع مجدد، بر اثر ورود تدریجی مهاجران جدید به ایران، از قریب سه قرن پیش، منطقی و مسلم می‌شود.



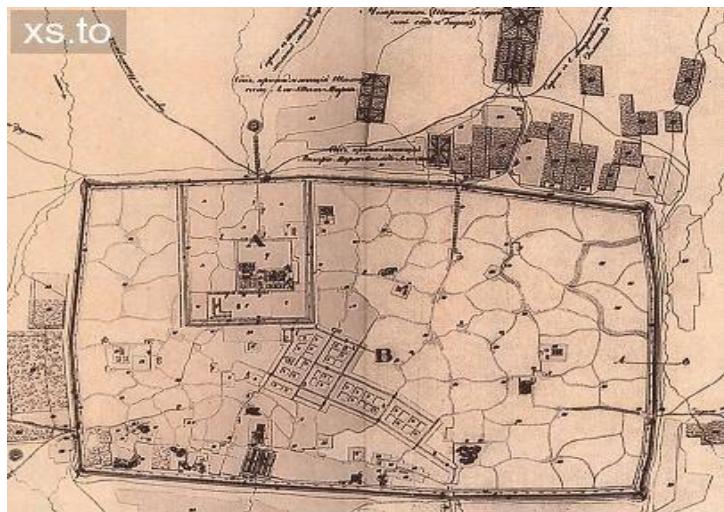
این رسمی از حصار خارجی و استحکامات و دروازه‌های تبریز در ۱۸۲۷ میلادی است، که بر طبق مقیاس نقشه، شبه‌دایره‌ای به قطر تقریبی ۱۴۰۰ متر و مساحتی کمتر از دو کیلومتر مربع است. عنایت مخصوص نقشه‌برداران، رسمی تبریز را به چهار قسمت تقسیم و با نمایش هر بخش به صورت درشت‌نمایی، اجزای داخلی شهر را تا حد معرفی محلات و مساجد و دیگر بناهای عمومی و حتی صاحب خانه‌ها معرفی کرده است. در رسمی بالا از استحکامات تبریز، محل هشت دروازه‌ی ورودی و خروجی آن کاملاً قابل تشخیص است: دروازه‌مرمر، دروازه‌نوبه، دروازه باغ‌میشه، دروازه‌گچیل، دروازه‌سرخاب، دروازه‌خیابان، دروازه‌دوچی و دروازه‌استانبول.





این نقشه‌های داخلی هلال شمالی شهر تبریز است، که هر خانه و مجموعه‌ای را به صورت مربع کوچکی علامت زده و نام امکنه‌ی عمومی و میدان و کاروانسرا و نیز صاحبان خانه‌ها را در کنار آن با رنگ آبی مشخص کرده‌اند. در این بخش از تبریز در زمان نقشه‌برداری، با وجود مساحت اندک شهر، باز هم فضاهای غیر مسکون و بی‌کاربرد وسیع و فراوانی دیده می‌شود. خانه‌های دو سوی کوچه و دربندها، به صورت لکه‌هایی همراه نام ساکن و یا صاحب اصلی آن علامت خورده و در بخش انتهایی کتاب، زیر عنوان «نام‌های خوانده شده در نقشه‌ها»، به تفکیک هر شهر، از صفحه‌ی ۲۵۷ به بعد، فهرست نام‌ها ذکر شده است. تعداد اندک ساکنان شهر تبریز، در

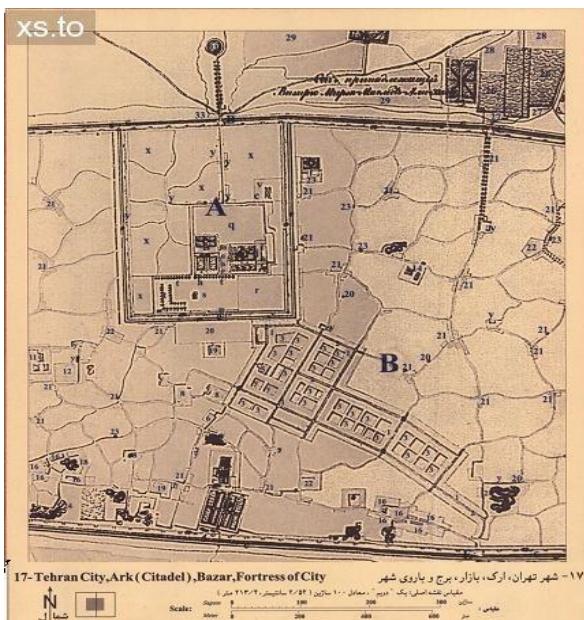
اندازه‌ای که نقشه‌بردار توانسته ساکنان شهر را نیز همانند اهالی روستایی دورافتاده شناسایی کند، تجمع تبریز در زمان این نقشه‌برداری را از آن‌چه گمان می‌رفت، محدودتر نشان می‌دهد.



ظاهرا این قدیم‌ترین رسمی از نقشه‌ی تهران در ۱۸۵ سال پیش و به زمان فتح علی نخستین شاه قاجار است، که به علت آماده‌بودن دربار هنوز ظهور نکرده است! بی‌تر دید شهر شناختن این محوطه‌ی محصور، ساده‌انگاری است. چهار دیواری جدا شده‌ای از میان بیابان است، خالی از سکنه، که مشغول تدارکات و آماده‌سازی‌های نخستین، برای ارسال و اسکان سلسه‌ی قاجار در آن‌اند.

نقشه فقط دو بخش دارد: بخش A که دمودستگاه مختص و در حال ساخت سلطنت در آن مستقر است و بخش B که ظاهرا بارانداز بزرگی است چسبیده به حصار ارک سلطنتی و دیگر قسمت‌های این پایتخت پرآوازه نیز جز کاربرد کاشت سبزی و صیفی و طالبی ندارد. آیا عجیب نیست ساکنان این چهار دیوار کوچک، که حتی یک چاپارخانه ندارند، مدعی مالکیت ایالات جنوب روسیه و یا هرات در افغانستان باشند؟!

رسم نقشه ظاهرا با پی بردن به ناچیزی مظاہر اجتماعی شهر، که باید پایتخت امپراتوری نوسازی به نام قاجار قرار گیرد و با توجه به نقشه های قبل، از آذربایجان، حتی نمی دانیم از کجا گسیل شده اند، با حذف زوائد بائر نقشه، یک بار دیگر آن را به شما مایل زیر درآورده، نقاط عده را علامت زده و به این صورت ارائه داده است:



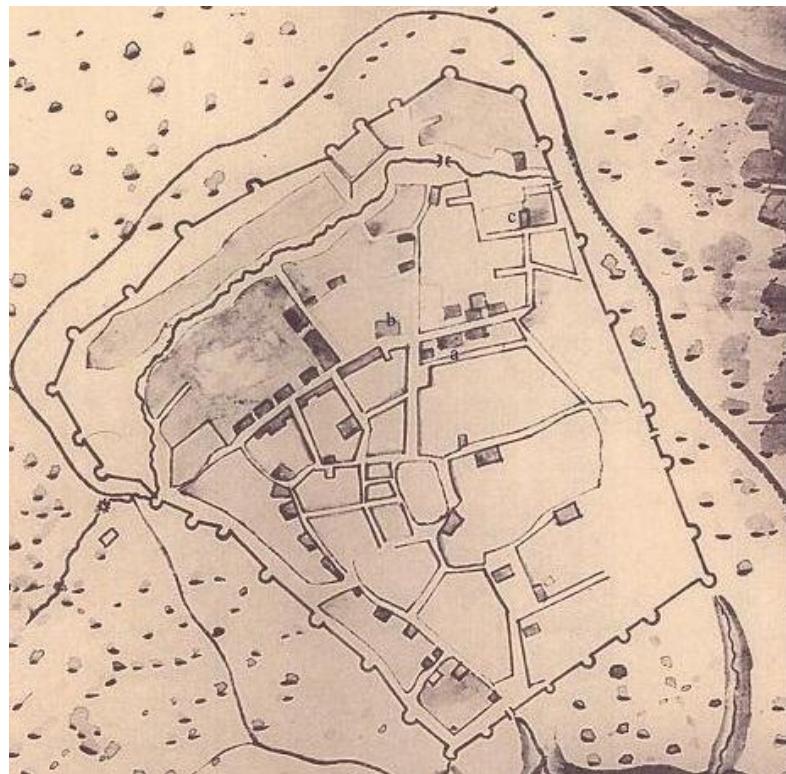
بدین ترتیب پایتخت آن سلسله، که گویا با روس و انگلیس در مراتب متعدد جنگیده و از تمامیت سرزمین بدون شهر خود دفاع کرده است، باز هم کوچکتر می شود و به ۱۵۰۰ در ۱۶۰۰ متر می رسد.



شاید این شمای رنگی قاب گرفته و تی تیش مامانی، اما منطبق با رسامي بالا، که تهران ۱۶۰ سال پيش، يعني ۲۶ سال پس از نقشه‌ي يادداشت پيش را نشان مي دهد که هنوز در همان قواره و مقدورات اوليه و خالي از سکنه و امكانات شهری است، عرق شرم بر پيشاني کسانی بنشاند که از روی سیاهمشق یهودیان، در همه جا کرسی و تربیون درس‌های تاریخی اقتباس شده از مراکز دانشگاهی جهودنشین غرب، باز می‌کنند و بر میزان و مقدار تزریق افیون دروغ، در مسامات این ملت می‌افزایند. می‌گویند فتح علی شاه قاجار، از ۱۸۳۴ تا ۱۸۹۷، محمدشاه، از ۱۸۳۴ تا ۱۸۴۷ و ناصرالدین شاه، از ۱۸۴۸ میلادی به بعد، سلطنت کرده‌اند. اين اطلاعات معنadar معلوم می‌کند حتی ناصرالدین شاه قاجار، به تهرانی در مقیاس نقشه‌ی بالا وارد شده و نه فقط فتح علی و محمدشاه در ۵۰ سال سلطنت خود برای توسعه و ابادانی تهران قدمی برنداشته و انگشتی نجنبانده‌اند، بل به دلیل نبود نفووس، ابنيه‌ی غير دولتی و ساخت و سازهای

خصوصی نیز انجام نشده است! آیا به راستی سلسله‌ی قاجار از ناصرالدین شاه آغاز می‌شود و آیا اگر تهران در آغاز عهد آن ذوالقرنین نو، همین قصبه‌ی بدون سکنه است، پس حقیقت انقلاب مشروطه چیست و از کجا نیرو گرفته است؟!

مورخ هنگامی بر نادرستی کامل تاریخ کنونی قاجار مطمئن می‌شود که خوانده است بر الماس دریای نور، نام فتح علی شاه را حک کرده‌اند، و آن را شگردی درست برابر حک نام خشاپارشا بر آن کاسه‌طلای فکسنی و نشانه‌ای از نقشه‌پردازان و مولفان واحدی در تدوین تاریخ ایران می‌بیند، به خصوص که برای فتح علی شاه، با تخریب کتیبه‌های یونانی، در تاق بستان نیز صورت ساخته‌اند!



این هم نقشه‌ی شهر گرگان و یا همان استرآباد اخیر و منتب به استر برگزیده‌ی قوم یهود است که حتی شرح مستحدثات و مقیاس طول و عرض ندارد! در نقشه سه علامت a و b و c می‌بینیم که خانه کنسول و مغازه و مکانی سنگی خوانده شده است.

کافی است این مجموعه‌ی دو وجی را محل استقرار یا خیزگاه دولت قاجار بگیریم تا استرآباد خواندن آن نیز محملی معین بیابد! اگر کسی توانست محل خواب مثلاً محمدحسن خان قاجار را در این خیزگاه آن سلسله‌ی فحیمه بیابد، به کشف بزرگی در گشایش گره‌های تاریخ ایران نائل شده است.



و این هم شهر سنتدج، تنها شهری که هیئت نقشه‌برداران روس، در کردستان کنونی یافته‌اند. سنتدج هم در ۱۵۰ سال پیش شهرکی است به

مساحت ۷۵۰ در ۱۰۰۰ متر که شماره‌گذاری و معرفی نقاط غیر مزروعی آن به چند عنوان منحصر است: ۸ مسجد و زیارتگاه، ۵ عمارت اربابی، ۳ کاروان سرا و ضمائم و باغات خارج از شهر است.

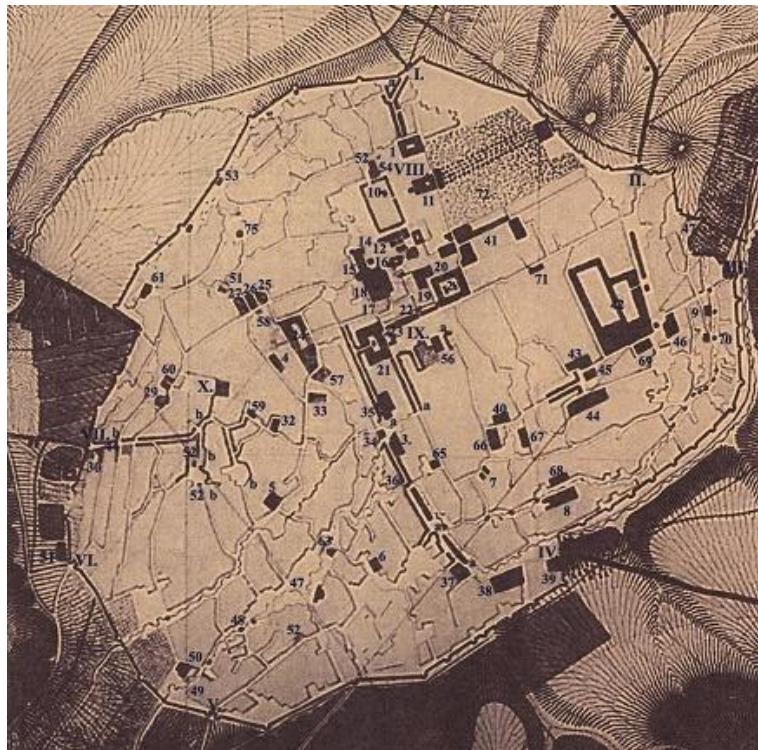


این نقشه‌ی بروجرد در سال ۱۸۵۰ میلادی و در ۱۶۰ سال پیش است. محوطه‌ای محصور، با مساحتی قریب ۱۰۰۰ در ۱۵۰۰ متر، به هدایت مقیاس ترسیمی، با قریب هفت امامزاده و ۲۰ محل مسکونی و چند کاروان سرا و با کمال تعجب ۳۰ باب حمام است، تا به هر خانه‌ی بروجرد قدیم یک و نیم فقره حمام عمومی تعلق بگیرد! احتمالاً

بروجردیان قدیم، نظیر برخی از دوستان جدید، دچار وسواس شدید بوده‌اند! با این نمونه و چند مورد واضح دیگر، می‌توان پذیرفت که شارحان، در کتاب نقشه‌ی شهرهای ایران در زمان قاجار، به‌اصطلاح شکمی قلم فرسوده‌اند، که البته بر صحت اصل رسامی‌ها زیانی نمی‌رساند.

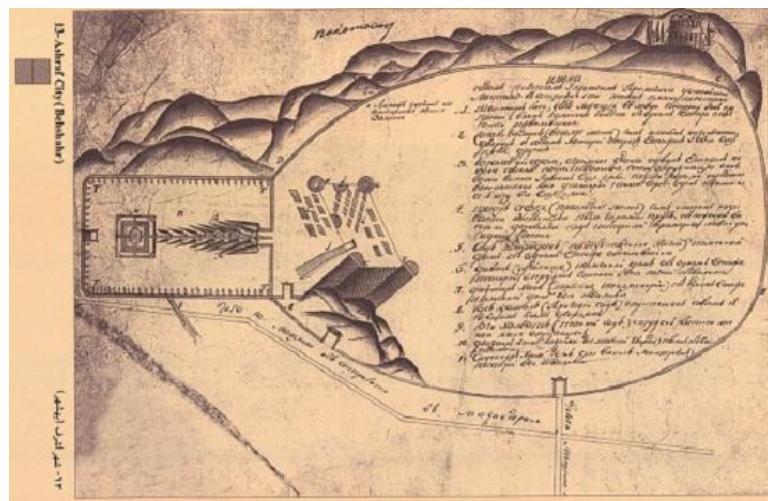


و این هم رسامی خرم‌آباد. محدوده‌ی مختصری که با محاسبه‌ی فضای قلعه و مستحدثات اطراف آن، مساحتی قریب ۷۵۰ در ۶۰۰ متر را اشغال می‌کند. با سه ورودیه به قلعه و دو دروازه یکی به سوی کرمانشاه با نام دروازه‌گرداب و دیگری دروازه‌خوز به سمت دزفول!



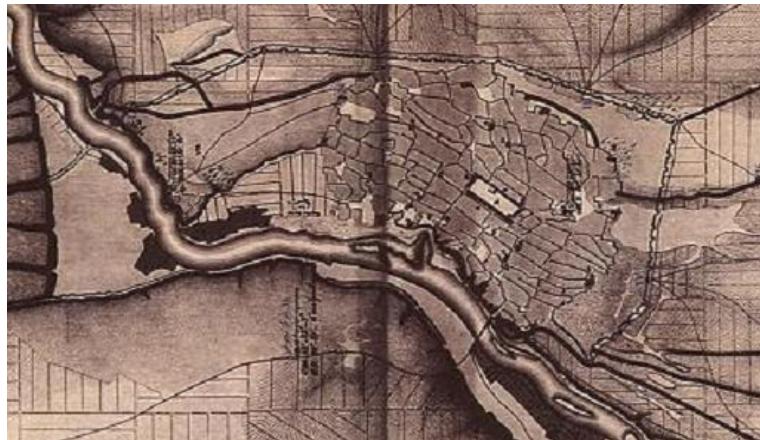
این رسامی هم کرمانشاه را قلعه‌ی محصوری نشان می‌دهد با طول و عرض ۱۵۰۰ در ۱۰۰۰ متر که مراکز تجمع آن شماره خورده و به گونه‌ی زیر صاحب عنوان و هویت شده است: ۷ دروازه، با نام‌های عمر میل، فیض آباد، جودی که به سمت اصفهان پایین می‌رود، بالا اصفهان، حاجی کریم، کیاسرخ و شاه نجف. ۹ مسجد و دو بازار قابل اشاره با نام‌های چاریشی و شاه الیسجارت دارد و بناهای مسکونی آن، که عمدتاً از سوی شارحین کاروان‌سرا شناخته شده چهل باب است. در کرمانشاه هم آدرس بیست باب حمام را می‌دهند که اصولاً مورخ را نسبت به وجود برخی حساسیت‌های بهداشتی نزد مردم غرب مشکوک می‌کند به ویژه زمانی که ان‌شاالله از شرح شهر همدان هم واقف شوید.

همه چیز به وجهی بیرون از مدار حقیقت و خلاف عقل، قلابی است و غالب نمایه‌های ایران پرافتخار عصر به اصطلاح صفوی، دست‌ساخته‌های جدید از اواخر قاجار و در عصر پهلوی هاست. پیش از این نمونه‌های متعددی از اینیه‌ی مذهبی، از خراسان تا ورامین را دیده‌اید، که همگی در دوران جدید کاشی چسبانی و پیرایه پردازی شده‌اند، چنان که از پرافاده‌ترین عروس معماری عهد صفوی، یعنی مسجد شیخ لطف‌الله ده تصویر موجود است که هریک از آن‌ها و همگی در کار نقل این قول‌اند که این مسجدی تازه‌ساز از عهد رضاشاہ است، که در میان دوران محمد رضاشاہ تکمیل شده است!



این نقشه‌ی شهر اشرف که از دوران رضاشاہ بهشهر می‌خواند، از فرط حقارت حتی مقیاس اندازه‌گیری مساحت را ندارد، دروازه‌ی قلعه‌ای است که راه به درون باغی می‌برد با یک ردیف درخت در دو سوی خیابانکی و چهار دیوار و حوضی در انتهای و همین. اما کسانی در باب این باغچه‌ی کوچک اربابی، قصه‌هایی باfte‌اند که از استراحتگاه شاه

عباس شروع و به مرکز مدیریت سیاسی-نظامی آغامحمدخان قاجار ختم می‌شود!



این هم شهر دزفول که چیزی جز انحنای رود دز و زمین زراعی ندارد و مساحت آن کمتر از یک کیلومتر مربع است، با حصار و دیواری که سمت‌های غیر رودخانه‌ای آن را محصور کرده است.



در نقشه‌ی شهر شوستر مشخصات واضح‌تری ثبت است با نام‌گذاری‌های محلی که برای شهری فاقد بافت تجمع و با مساحت ۱۵۰۰ در ۸۰۰ متر به دشواری قابل پذیرش است: ۱۷ مسجد، ۴ کاروان‌سرا، و ۸ حمام.



و این هم نقشه‌ی بوشهر است با حصار کاملی به دور شهر و مساحت اندکی بیش از نیم کیلومتر مربع. از شگفتی‌های شهر این که نوشه‌اند چهار بازار و کلیسا و بازار مخصوص ارامنه دارد، که موقعیت مطلقاً بندری آن را توضیح می‌دهد، با سه مسجد جامع و چهار کاروان‌سرا و بدون حمام که در نبود آب در شهر چندان غریب نیست.

باور این که شهری با هزار جمعیت به چند کاروانسرا و مسجد جامع
محتج شده باشد، تنها در صورتی قابل قبول است که بوشهر را گذرگاه
و بندری برای مبادله‌ی کالا با ساکنانی موقت قبول کنیم.



این نقشه‌ی شهر همدان در قریب ۱۶۰ سال پیش است. عرصه‌ی
پهناوری از دشت و دمن و زمین‌های زراعتی، که گردآگرد کمتر از
صد خانه‌ای را در محاصره دارد که در نقشه به صورت مربع و
مستطیل‌های سیاه علامت خورده است.



این نقشه‌ای است که رسامان روس در ۱۶۰ سال پیش از شهر شیراز برداشته‌اند. یک شبه دایره‌ی قناس که بر اساس اسکیل زیر آن، سطح شهر را تقریباً به کمتر از دو مایل مربع می‌رساند، همراه شرح کوچکی از مشخصات اولیه‌ی شیراز که ذره‌ای با نما و محتويات این نقشه همخوان نیست، که درصد شهر را در تیول جالیز سبزیجات نشان می‌دهد!

کتاب شرح دیگری نیز بر رسامی شیراز آماده دارد که فقط و فقط پرنویسی و لفاظی محض است و به هیچ روی تکلیف قضایا را معلوم نمی‌کند و در حالی که نقشه نقاط عمران شده‌ی اندکی را نمایش می‌دهد، شروح آن شیراز را مملو از محله‌ها و کاخ-باغ‌هایی نظیر ارم و نارنجستان قوام می‌کند که در سال ۱۸۵۰ میلادی هنوز ساخته نبوده‌اند.

کاخ-باغ هایی که به مدد معماران روس در ابتدای جلوس ناصرالدین شاه، نخستین سلطان قاجار، آماده و در و دیوار آن را از باسمه و پته‌های دختر کان روس پر کردند!

دانشگاه پهلوی شیراز، در سال ۱۹۷۲ میلادی، تکنگاری و گزارش دونالد ان. ویلبرت درباره‌ی تعمیرات در مسجد جامع عتیق شیراز را، که از سال ۱۹۳۵ میلادی آغاز شده بود، به زبان انگلیسی، همراه عکس‌هایی اریژینال از موقعیت مسجد عتیق، پیش و پس از تعمیرات، به چاپ رساند که از معتربرترین منابع برای شمارش و شناخت گام‌هایی است که در صد سال اخیر در حوزه‌ی شیادی در باب بقایای آثار معماری در ایران برداشته‌اند. خواندن مطالب این کتاب، بر فاصله‌گرفتگان از تعصب نشان می‌دهد که فرد فرد واردشوندگان بیگانه بر این سرزمین، که بر خود عنوان ایران و باستان و اسلام و هنرشناس و مرمت کار و غیره گذارده‌اند، تا هم امروز، خیانت‌کارانی شایسته‌ی محاکمه‌اند که فرهنگ خطه‌ی ما و علاقه‌ی انسان به دریافت حقیقت را با ساده‌ترین روش به بدترین یاوه‌ها آلوه‌اند.

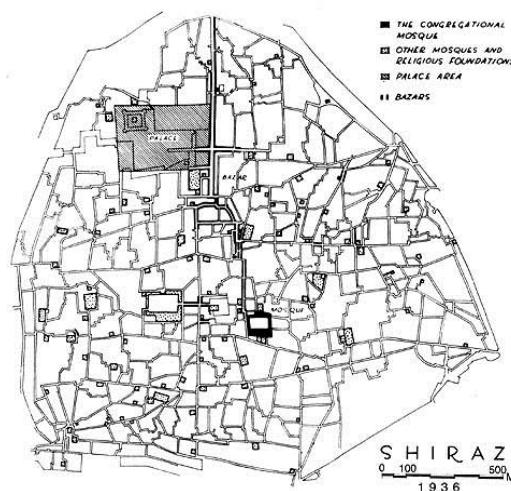


Figure 1

دونالد ان. ویلبرت در جزوی گزارشی خود در باب تعمیرات مسجد عتیق، که جز ساخت شبه مسجدی در حیاط خلوت خانه‌ای ویران نیست، از جمله نقشه‌ی بالا را از شیراز سال ۱۹۳۶ میلادی ارائه می‌دهد که جزء به جزء در اسکیل و مساحت با رسامی نقشه‌برداران روس مطابقت دارد. این نقشه‌ی جدید، که ۸۶ سال پس از رسامی روس‌ها کشیده شده، علاوه بر معتبر کردن کار نقشه‌برداران قدیم، نشان می‌دهد که قریب قرنی پس از ثبت افسران ارتش تزار، شیراز نه از حیث عمران درون و نه از نظر توسعه‌ی بیرون از حصار به میزان یک کف دست هم تفاوت نکرده است. یک نگاه جستجوگر و غیر متعصب به این دو نقشه‌ی شیراز، که از نصب نمونه‌های دیگر، که باز هم به همین صورت است، به قصد پرهیز از مطول شدن ملال آور یادداشت، طفره رفته‌ام، نشان می‌دهد که تا چه اندازه تغییرات تاریخی و جغرافیایی در ایران، به علت قلت جمعیت، تا همین شصت سال پیش کند و فاقد پروژه و نیاز بوده است.

حال به دو تصویر زیر نگاه کنید که شیراز ۶۰ سال پیش را، هنوز هم قصبه‌ای نزدیک به نامسکون و محوطه‌ای برای کشت و زرع‌های کوچک نشان می‌دهد.



در این دو تصویر که نقشه برداران نیروی هوایی ارتش ایران از شیراز سال‌های ۱۳۳۵ خورشیدی برداشته‌اند، دو خیابان جدید و میدان و معدودی بنای مسکونی، در میان سبزی‌کاری‌های سراسر شهر دیده می‌شود. حالا خودتان شیراز درون این تصاویر هوایی در ۵۵ سال پیش را با دروغ‌های موجود درباره آن شهر بسنجید تا شاید بالاخره باور کسانی شود که ۲۳۰۰ سال پس از قتل عام پوریم هنوز هم در این سرزمین، شهری آماده تجمع متمدنانه یافت نمی‌شده است!



این هم نقشه و فضای عمومی و حاشیه‌ی شهر مشهد که درست ۱۵۰ سال پیش به وسیله مساحان روس تدارک شده است. در اینجا نیز جز کرتبندی‌های جالیزی چیز دیگری دیده نمی‌شود و مختصر نشان تحرک و تمرکز در اطراف بارگاه امام هشتم متوجه کز است.

برابر نام گذاری های شارح، بر نقاطی از شهر مشهد، که نمی دانیم چه کسی است، ظاهرا در ۱۵۰ سال پیش، جز دو خانه‌ی اربابی در آن شهر نبوده است و هنگامی که عناوینی از کارخانه‌جات و مدارس و مساجد و کاروانسراهای گوناگون را تعیین محل می‌کند، همان حکایت اصفهان تکرار می‌شود که گرچه در آن جا نیز جز محله‌ی ارمیان و یهودیان از تمرکز بومی که قدمتی را آشکار کند، نشانه‌ای دیده نمی‌شد، اما تدارکات عمومی و مقدمات عام‌المنفعه‌ی شهر را آماده دارند تا قادر شوند هویت باستانی و دوام تاریخی اصفهان و در اینجا مشهد را بر صحنه بیاورند.

با نصب نقشه‌های یزد و کرمان، دفتر این فصل از مستندات را می‌بندم که با وضوح تمام به خواستاران حقیقت نشان داد که در سراسر ایران، اینجا و آنجا، با کشیدن حصار و دیوار، از قریب ۲۰۰ سال پیش، محوطه‌هایی را برای تولید شهر، آماده می‌کرده‌اند. آنان که حوصله‌ی بیشتری دارند می‌توانند با برگشت به شمای نقشه‌ها، در یادداشت‌های قبل، قانع شوند که شهرهای ایران در زمان این نقشه‌برداری‌ها به طور یکسانی سوت‌وکور، غیر مسکون و یا با اندک علائم تحرک، فاقد مستحداثات عمومی و نیز ملزمومات مورد نیاز یک تجمع شهری‌اند.

همزمانی تولید این شهرها، همسانی عجیب تمامی آن‌ها به عنوان پلانی برای توسعه‌ی آتی و نیز وفور زمین‌های زراعی در داخل این محدوده‌های محصور و عدم گسترش طبیعی و بومی، تا هفتاد سال پیش، غالب این پلان‌های شهری را در اندازه‌ی همان نقشه‌های اولیه متوقف و به خود رهاسده نشان می‌دهد، چنان‌که نقشه‌برداری مرمت‌کاران آمریکایی از شیراز ۷۵ سال پیش و نیز تصاویر هوایی از

شیراز ۵۵ سال پیش، به خوبی چنین توقفی در توسعه را نشان داده است.

به نظر می‌رسد که محصور کنندگان نخستین این چهار دیوارها، به دلیلی که بعدها آشکار خواهم کرد، از سرمایه‌گذاری برای ارسال گروههای بیشتری از مهاجران به هر یک از این محدوده‌ها صرف نظر و این مثلا شهرها را در همان شرایط نخستین به خود رها کرده‌اند. شرایطی که از توقف و بی‌تحرکی عمرانی در مخیله‌ی کسانی خبر می‌دهد، که تعیین کننده‌ی محل جغرافیایی این شهرها بوده‌اند. در واقع گرینش و آماده‌سازی این مناطق محصور، عبور از مقدماتی است که ارسال گروههای مهاجر را با مشکلات کمتری مواجه کند. اما در واقع امر درج‌ازدن پویایی و پشرفت و عدم استقبال از موقعیت و مدارات این ساخت‌وسازهای حقیر، چنان‌که تصاویر به روشنی از اصفهان و شیراز حکایت می‌کرد، چندان است که گویی سازمان‌دهندگان این شهرها، در نیمه‌ی راه اجرای پروژه، از صرف سرمایه و اعزام گروههای مهاجر بیشتر به این شهرهای فاقد امکانات، منصرف شده‌اند. در این باب نگاهی به تصاویر برداشته شده از دو شهر اصفهان و شیراز توقف کامل مقدمات و مستحدثات عمومی مورد نیاز هر تجمع کلان شهری را عرضه می‌کند.



شاید این نقشه‌ی یزد، شاهد و ناطق تواناتری در بیان تفکری باشد که قریب ۱۵۰ سال پیش، بر شهرسازان ایران حاکم بوده است. در میانه‌ی سمت چپ نقشه، باروی کامل شهر که معلوم نیست چه نمایه‌ای در درون بارو را حفاظت می‌کرده، پا بر جاست و آن گاه مناطقی در خارج بارو به عنوان مراکزی پیشنهاد می‌شود که شرح آن را می‌توانند در کتاب بخوانید.



حالا نگاهی به نقشه کرمان و باز هم در ۱۵۰ سال پیش بیاندازیم. در اینجا نیز باروی شهر فقط قطعاتی از زمین‌های زراعی را دربرگرفته تا شرح بررسامی آن را به قسمتی از کتاب سرگرمی‌ها تبدیل کند.
(یادداشت‌های ۲۴۷ تا ۲۷۶ ایران‌شناسی بدون دروغ)

پورپیرار علت اصلی جعل‌های انجام شده در مراکز باستانی کشور و همچنین تاریخ‌سازی برای ایران را سرپوش گذاشتن بر نسل‌کشی می‌دانست که در کتاب استر عهد عتیق به نام پوریم معرفی شده است، که طبق تفسیر او، نیزه‌داران هخامنشی به فرمان و با تدارک کنیسه برای آزاد کردن اسیران و ثروت بلوكشده‌ی یهودیان به بابل و شرق میانه سرازیر شدند و پس از آزاد ساختن یهودیان دربند و ثروت ایشان، مدتی بر مردم بومی مسلط بودند تا اینکه بومیان کهن این ناحیه، طرحی ریختند تا یهودیان را در یک روز معین بکشند اما یهودیان متوجه این توطئه شدند و پیش‌دستانه ایشان را با حمایت هخامنشیان کشتند. قتل عامی سراسری که در آن تمام بومیان کهن سرزمین ایران‌نام کنونی معدوم شدند.

او به جز این نقل تورات، چهارده دلیل دیگر، چون به اتمام نرسیدن پانل‌های ساختمانی تخت جمشید و نیمه کاره رهاشدن آن ساخت‌وسازها، غروب کامل و ناگهانی قریب سی تجمع و تمدن کهن در شرق میانه، قطع کامل کانال‌های اطلاعاتی درباره‌ی مناسبات و مردم پیش از پوریم در تمام زمینه‌ها، کشف واحدهای متعدد تجمع و تمدن تخریب و تخلیه شده، از بابل تا سیستان و از شوش تا مارلیک، که به صورتی یکسان و در دورانی همزمان، آسیب دیده و نابود شده‌اند، و ورود بی‌معارض مهاجران مختلف و از مجاری گوناگون، به جغرافیای ایران کنونی، با نمونه‌ی بسیار واضح حضور کلنی‌های یونانی، در جنوب و غرب و شرق ایران، در پشتیبانی از نظریه‌ی خود ارائه داد.

او همچنین علت این تاریخ‌سازی و تاریخ‌نویسی‌های بی‌سند و بی‌اعتبار را، علاوه بر پوریم، به اغراض دینی عاملان جعل مرتبط می‌دانست؛ مثلاً جعل‌های انجام‌شده در تخت جمشید و بیستون را تلاش جاعلان برای سوءاستفاده از بناهایی ناشناس جهت عینیت‌بخشی و هویت‌دهی تاریخی به عناصر و شخصیت‌های تورات معرفی کرد؛ به این معنی که جاعلان مثلاً تخت جمشید را، که احتمالاً به علت شباهت بسیار زیاد آن با بناهای موسوم به بابلی و آشوری، مرتبط با تمدن‌های بین‌النهرین باستان بوده است، با جعل‌های بسیاری چون کتیبه‌سازی و ساختن شاهدانی قلابی با عنوان مورخان باستانی چون هرودوت، به شخصیت‌هایی فانتزی در تورات، که هخامنشیان می‌نامند، نسبت داده‌اند تا به این صورت به حوادث و عناصر تورات سیمایی منطبق با واقعیت دهند. یا با اشکانی و ساسانی خواندن بناها و نقش‌برجسته‌ها و اشیایی هلنی، و همچنین جعل کردن زبان و خط و کتیبه به نام ایشان، امپراتوری‌هایی کاغذی بر آورده‌اند تا اسلام را عامل عقب‌ماندگی و پسرفت ایرانیان معرفی و بدین شیوه بین مسلمین منطقه دشمنی ایجاد کنند.

بخش دوم:

پنج قرن تجاوز

مقدمه

آموزش و پرورش که در بسیاری از کشورها رایگان است، تاثیرگذارترین سیستم بر جهت گیری فکری مردم و همچنین کاراترین ابزار حاکمان برای جهت دهنده به نحوه نگرش مردم زیر سلطه است. چنان که در بخش نخست اشاره شد، در حالی که بسیاری از رشته های به ظاهر علمی هم، هنوز به حیطه علم، مثلاً قابل تکرار بودن آزمایش ها و نتیجه مساوی آن ها در تمام تکرارها، نرسیده اند و یا هرگز نمی توانند مورد آزمایش و اندازه گیری قرار گیرند، برخی از علمی بودن تاریخی می گویند که مشهور است توسط و به کام فاتحان نوشته شده است! بررسی تحقیقات افرادی چون ناصر پورپیرار، هر انسان خردگرای مترصد حقیقتی را که در زندان تعصب اسیر نیست، به این اندیشه می رساند که تاریخ نوشته شده فعلی که به نام علم در کلاس های درسی به نوآموزان و دانشجویان روایت می شود، باید مورد نقدی موشکافانه قرار گیرد تا نادرستی های آن که با ماسک حقیقت عرضه می شوند و باعث بسیاری از تنش های جوامع انسانی اند، به کلی حذف و در زمرة دروغ قرار داده شوند. چنین نقدی هیچ محدودیتی ندارد و هیچ مورخ و تاریخی از گزند آن در امان نیست.

بر مبنای چنین رویکری و با اعتقاد به اینکه آموزش و پرورش و رسانه های حکومتی و هر بخش مرتبط با قدرت مرکزی، بیش از اینکه در جهت خدمت به مردم باشد، ابزار حاکمان برای گسترش دامنه سلطه خود و بیشتر مطیع کردن مردم است، مخاطب را به تعمق در حقیقتی می خوانم که می تواند توضیح گر بهتری از پوریم برای علت جعل های تاریخی باشد.

مدخل

چنان که پیداست عده‌ای صاحب منصب و صاحب قلم بدون بررسی اسناد محکم و بدون ثابت نمودن اینکه این خطه از زمین از چه زمان و به چه دلیل ایران نامیده شده و معنی آن چه چیزی است، با توصل به واژگانی در فرهنگ اسطوره‌ای هندو و اشاراتی در کتیبه‌های مشکوک هخامنشی و با دست آویزی به ایات و نوشته‌ای جعلی در کتبی جعلی و اخیرا با افتخار به حزب نازی آلمان، معنی نام این کشور را "سرزمین آریایی‌ها" معرفی و تبلیغ می‌کند و انتظار دارد که همگی چون ایشان به چنین یاوه‌ای معتقد باشند و اگر نیستند، آماده‌ی دریافت اتهاماتی چون وطن‌فروشی و خیانت شوند!

بسیاری از مردم ایران تحت تاثیر این نام‌ها و هیاهوها قرار گرفته و به این ادعای اثبات نشده ایمان دارند، و افرادی را می‌بینیم که در عین سبزه‌رو و سیمه‌مو و تیره‌چشم بودن، خود و ژرمن‌ها را مثل دو برادر یا خواهر از یک ریشه‌ی قومی تلقی می‌کنند و چون پشت کوه‌نشینان بی‌خبر از دنیای مدرن، گویی حتی به آینه نیز دستری ندارند تا چهره‌ی خاورمیانه‌ای خود را بینند!^۱

به این افراد که احتمالا در گوشه‌ای از مناطق شمال غربی ایران نشسته‌اند و گمان می‌کنند که تمام مردم ایران چون بازیگران معمولاً آذربایجانی تبار سینما و تلویزیون، ظاهری نزدیک به اروپاییان دارند و یا با نگاهی به سیمای مردم منطقه‌ی خود فکر می‌کنند که سایر مردم ایران نیز هم‌شکل مردم محل زندگی

۱. اگر از آن دسته کسانی هستید که اروپایی تباران را از نزدیک ندیده‌اند و تحت تاثیر پروپاگانداهای آرایی در اینترنت گمان می‌کنند ایرانیان، اروپاییان خارج از اروپا هستند و اگر با دیدن عکس و مقایسه‌ی فتوتیپی قانع نمی‌شوید و اگر مبنای قضاوت را نظر این و آن قرار داده‌اید، بهتر است نظر نژادگرایان و نژادسازان سفید را در اینترنت راجع به این موضوع بخوانید تا یقین پیدا کنید که ما ایرانیان از دید ایشان اکثرا سبزه و به قول ایشان قهوه‌ای هستیم؛ مثلاً می‌توانید به آدرس زیر بروید و پاسخ‌های معمولاً تحقیرآمیز داده شده به پرسش "چرا ایرانیان عقده‌ی سفید بودن دارند" را بخوانید:

[Https://www.stormfront.org/forum/t760148](https://www.stormfront.org/forum/t760148)

ایشان هستند، توصیه می‌کنم که در یک تور مردم‌شناسی ایران ثبت نام کنند و یا اگر امکانات سفر دارند، خود به ایران گردی بپردازند تا بدانند که مردم این کشور اکثراً تیره‌چشم و سیه‌مو هستند و پوستی مایل به سبزه دارند که تیرگی آن نه به علت آفتاب‌سوختگی، که چنان‌که در ادامه به تفصیل گفته خواهد شد، به علت وجود میزانی ملاتین در آن است.^۱



سیماه غالب مردم شرق و شمال شرقی ایران



سیماه غالب مردم جنوب و جنوب شرقی ایران

۱. مردم اروپایی‌چهره‌ی ایران اکثراً از مردم گیلان، اردبیل، آذربایجان‌های شرقی و غربی، قزوین، زنجان، همدان و کردستانند و در کل چنین به نظر می‌رسد که در هر نقطه از ایران که جمعیت آذربایجانی‌تباران بیشتر است، مردم اروپایی‌چهره‌ترند؛ چنین است که سفیدپوستان منطقه‌ی فارس، اکثراً قشقایی‌تبارند.



سیماه غالب مردم جنوب غربی ایران



سیماه غالب مردم نواحی مرکزی ایران (کرمان)



سیماه غالب مردم نواحی مرکزی ایران (یزد و اصفهان)



سیمای غالب مردم غرب ایران



سیمای غالب مردم نوار شمالی ایران



سیمای غالب مردم شمال غربی ایران

اکنون چهره‌ی غالب مردم ایران را که در بالا به صورت نمونه نشان داده شد،^۱ با چهره‌ی معروف به نورديك و ژرمنی مقایسه کنيد و سپس تخمين بزنيد که چند درصد از مردم ایران چنین سيمائي دارند.



و اين هم چهره‌اي است که رسانه‌های داخلی و به تبع آن خارجی، برای ما و مردم جهان به عنوان "چهره‌ی ايراني" معرفی می‌کنند:



بين ايرانيان چنین مردمي نيز دیده می‌شوند اما اکثر مردم ايران سفيدپوست و چشم‌رنگی نیستند.

۱. استان‌هایی مثل تهران و البرز و قم در مرکز و فارس در جنوب جز مهاجر پذیرترین مناطق ایران اند و به اين دليل بازتابی از سيمائي ديگر مردم کشورند.

اثبات علمی این موضوع که مردم ایران و اروپایی تباران جهان بیش از اینکه از نظر ژنتیکی به یکدیگر مربوط باشند، از یکدیگر دورند، با بررسی نقشه‌ی هاپلوگروپی این دو مردم مشخص می‌شود.^۱

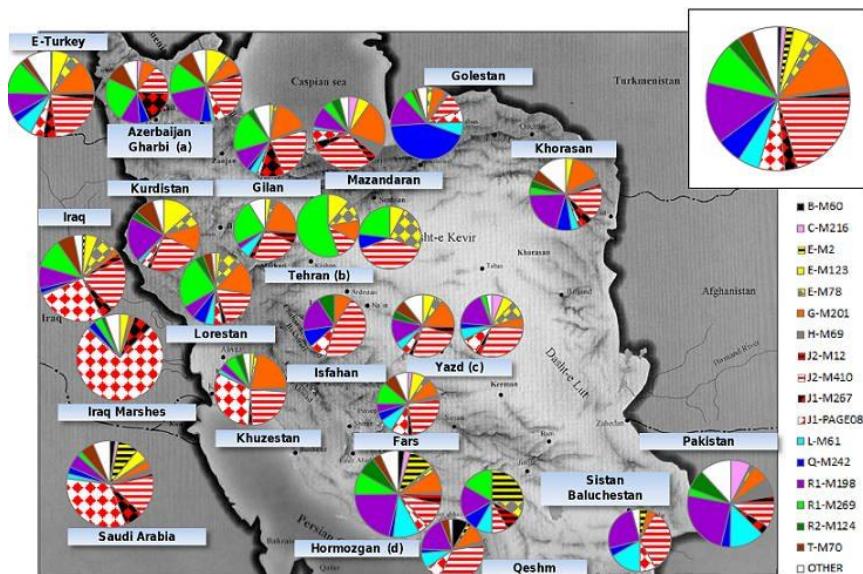
۱. فرض کنید قرار است یک دیگ آبگوشت بپزید؛ اگر آن را درست طبق دستور پخت انجام دهید و مواد لازم را به میزان لازم با یکدیگر ترکیب کنید، مزه‌ی آن به احتمال زیاد همان چیزی است که باید باشد؛ ولی اگر شما مقدار مثلا سبب زمینی را به یکدهم کاهش دهید یا مقدار نخود را ده برابر کنید و مثلا به جای یکی دو گوجه‌فرنگی یک کارتون گوجه‌فرنگی در آن بزیید، به احتمال زیاد لذیذ نخواهد بود اما احتمال این نیز هست که یک آبگوشت خوشمزه‌تر ابداع کرده باشید!

جهش نیز که تغییر دائمی توالی، یعنی ترتیب قرار گیری نوکلئوتیدها، در دی‌ان‌ای است، چنین است و در نتیجه خلاف معنای معمولاً مثبت آن در فارسی، از نظر ژنتیکی، یک امتیاز محسوب نمی‌شود؛ چرا که علت آن صدمات جبران‌نشدنی در دی‌ان‌ای و معمولاً اشتباهات تکثیری است، با این حال در محدود مواردی نیز ممکن است نتیجه‌ی مثبتی برای ارگانیسم جهش یافته داشته باشد.

در دانش ژنتیک انسانی از دی‌ان‌ای کروموزوم وای (Y-DNA) که از پدر به فرزند مذکور منتقل می‌شود، برای بررسی جد پدری مشترک و از دی‌ان‌ای میتوکندریایی (mtDNA) که از مادر به هر دو فرزند می‌رسد، برای بررسی جد مادری مشترک انسان‌ها استفاده می‌شود.

اگر مثلا ۲۰ کروموزوم وای (از بیست مرد) یک جهش خاص که A می‌نامیم داشته باشند و بخشی از آن کروموزوم‌ها (مثلا ده عدد) جهش دومی به نام B داشته باشند، نتیجه گرفته می‌شود که جهش B پس از جهش A صورت گرفته است. پس تمام بیست مردی که حامل جهش A هستند از نسل مستقیم مردی اند که نخستین حامل این جهش بوده است و گرچه اولین مردی که نخستین حامل جهش B بوده نیز از نسل مستقیم آن مرد است، اما خود او نیز جد مستقیم تمام مردانی است که حامل جهش B هستند.

در واقع هر کدام از این جهش‌ها یک مجموعه کروموزوم وای مشخصی را تعریف می‌کنند که هاپلوگروپ نامیده می‌شوند؛ پس تمام مردانی که حامل جهش A هستند به هاپلوگروپ A و تمام مردانی که حامل جهش B هستند، جزئی از هاپلوگروپ B محسوب می‌شوند. چون جهش B پس از جهش A صورت گرفته است، B زیرمجموعه‌ی A محسوب و در اصطلاح A جد B نامیده می‌شود. اکثر مردم بومی آفریقا در هاپلوگروپ‌های نخستین دی‌ان‌ای کروموزوم وای و دی‌ان‌ای میتوکندریایی هستند و به این علت آفریقا را منشا انسان مدرن می‌دانند.



نقشه‌ی فوق از پژوهشی با عنوان "رویدادهای مهاجرتی باستانی در خاورمیانه: سر نخ‌های جدید از تنوع کروموزومی مردم مدرن ایران"^۱ برداشته شده است. این تحقیق که توسط تیمی دوازده نفره انجام و در زوای ۲۰۱۲ منتشر شده است، ایرادهای علمی زیادی دارد، مثلاً اینکه جامعه‌ی آماری آن بسیار محدود است و فقط ۹۳۸ مرد را از ۱۴ استان ایران آنالیز کرده‌اند، یا آن قدر مفروضات تاریخی را با توضیح این تحقیق در هم آمیخته‌اند که پنداری تاریخ یک علم است و خود پژوهندگان در آن هزاران سال پیشی که از آن سخن می‌گویند حضور داشته‌اند و مهاجرت‌ها را با چشمان خود رصد می‌کرده‌اند! همچنین وارد مباحث مناقشه‌برانگیز و غیر قابل اثبات دیگری شده و از خود احکامی کلی

در این کتاب هر کجا که در مورد هاپلوگروپ صحبت کرده‌ام، اشاره به هاپلوگروپ دی‌ان‌ای کروموزوم وای داشته‌ام و این یعنی جد پدری مردم مورد بحث را مد نظر قرار داده‌ام و از آنجایی که مرد معمولاً بدون همسر و فرزندان مهاجرت نمی‌کند، بررسی همین هاپلوگروپ برای بررسی مهاجرت‌ها کافی است.

1. Ancient Migratory Events in the Middle East: New Clues from the Y-Chromosome Variation of Modern Iranians

صادر کرده‌اند، مثلا ایرانیان را به ۱۵ گروه قومیتی تقسیم کرده‌اند که یکی از ایشان "پارسی‌ها" هستند یا اینکه در توضیح "آذری‌ها" نوشته‌اند که ایشان یک قوم باستانی ایران و از نسل مادها هستند اما ترکی زبان شده‌اند! گویی منبع جمع‌آوری این اطلاعات کوچه‌بازاری‌شان سایت ویکی‌پدیا بوده است؛ چرا که تنها در آن سایت است که پارسی را نه معادل *Persian*^۱، که در واقع به معنای ایرانی و صفت *Persia* به معنی ایران است، گرفته‌اند، بلکه آن را معادل فارسی‌زبانان ایران به حساب آورده‌اند!

به هر حال از آنجا که این تفسیرات مملو از غلو و دروغ و این گروه‌بندی‌های مضحك، به آزمایش ژنتیکی انجام گرفته لطمہ‌ای نمی‌زنند، این نقشه می‌تواند به عنوان سندی برای اثبات دو نکته استفاده شود؛ اول اینکه مردم فعلی ایران ترکیبی از مهاجران مختلف‌اند و این تنوع مهاجرتی آنقدر زیاد بوده است که بین این مردم می‌توان هاپلوگروپ‌هایی از آفریقا، آسیای جنوبی و شرقی و میانه و غربی یافت، و دوم اینکه مردم این سرزمین بیش از اینکه به مردم اروپا مرتبط باشند با مردم شرق آفریقا، خاورمیانه و آسیای مرکزی و جنوبی ارتباط ژنتیکی دارند.

نکته‌ی بسیار مهم دیگر این است که هیچ کدام از این هاپلوگروپ‌ها بر مبنای حدس و گمانی که زده شده، در مردم بومی ایران شکل نگرفته و حامل تمامی آنها به ایران، مهاجرانی از سرزمین‌های بیرون از این خطه بوده‌اند! محل پیدایش

۱. از آنجایی که سه تن از آن پژوهندگان ایرانی بوده‌اند، می‌توان احتمال داد که خود ایشان باعث ورود این اشتباهات واضح به تحقیق شده‌اند، چرا که مدتی است بین قلمبدهستان ایرانی سنت شده است که هر کجا نام ایران را می‌آورند، حتماً صفتی باستانی نیز به آن اضافه کنند! این تنوع هاپلوگروپ‌ی مردم ایران می‌تواند به دلایل زیاد دیگری چون چند قومه‌بودن ایرانیان و تمرکز به اصطلاح اقوام در کنار مرزها که به ازدواج‌های بین‌المللی می‌انجامد و همچنین مهاجرت داده‌شدن ایشان به داخل کشور ارتباط داشته باشد.

و *E-M2* و *B-M60* و *C-M216* را آسیای *E-M78* و *T-M70* را آفریقا، *J2-M12* را قفقاز شمالی، *G-M201* و *H-M69* و *L-M61* را شبه قاره هند، *J2-M410* را قفقاز مرکزی، *J1-C3* و *J1-M267* را شرق آفریقا و عربستان و شام، و *Q-M242* و *RI-M269* و *RI-M198* و *R2-M124* را سیبری و آسیای مرکزی تخمین زده‌اند و به زبان ساده، طبق این پژوهش، تمام اجداد مردم مرمد فعلی ایران همگی مهاجرانی از سرزمین‌های دیگر به این خطه بوده‌اند! از بین این پانزده هاپلوگروپ که بیش از بقیه بین مردم ایران یافت می‌شوند، تنها دو هاپلوگروپ (*R1b*) (*R1-M269*) و (*R1a1*) (*R1-M198*) هستند که بین اروپاییان به میزان بالا وجود دارند، با این وجود این هاپلوگروپ‌ها بومی اروپا نیستند و به میزان کمی در جمعیت ایران وجود دارند، حدود ۱۵ درصد، که دومی طبق گفته‌ی پژوهندگان بیشتر در ارمنی‌های تهران و برخی از مردم لرستان یافت شده است.

این تحقیق و تحقیقات مشابه به زبانی گویا و کاملاً علمی به هر خردمندی می‌گوید که با اصطلاح اقوام ایران نه از نژادی به نام آریایی‌اند و نه بومی این منطقه‌اند، بلکه هر کدام ترکیبی از مهاجران مختلف‌اند که از مرزهای غربی، شرقی و شمالی وارد کشور شده و به شهادت لباس‌ها، زبان‌ها، سنن و عقاید محلی مختلفی که دارند، هنوز هم به یک ملت واحد تبدیل نشده‌اند تا بتوان ایشان را بازماندگان کسانی دانست که در هزاران سال پیش، چنان‌که مشهور است، به مفهوم ملت دست یافته بودند.

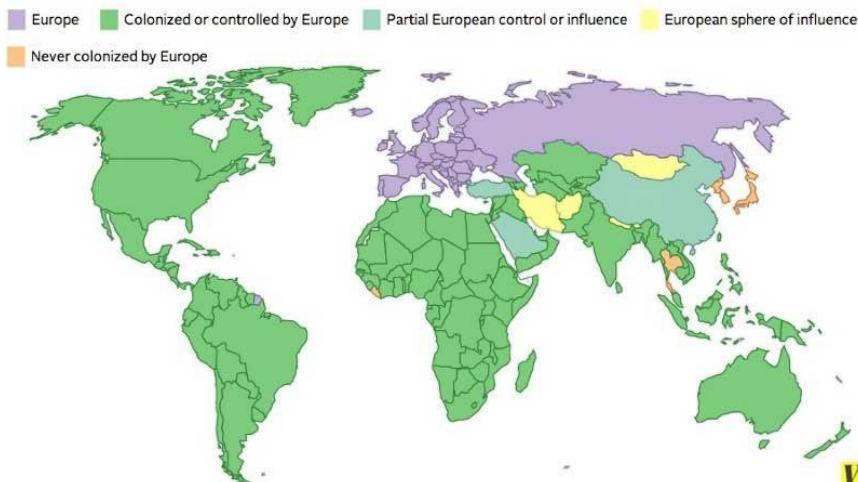
تلاش برای سفید معرفی کردن مردم کشور خود و مرتبط کردن ایشان با اروپاییان که در حقیقت برای جبران ناکامی‌ها و ضعف‌های خود انجام می‌شود، فقط مختص به مردم ایران نیست و بلکه بین اکثر مردم جهان حتی بیشتر از ایرانیان دیده می‌شود. این تمایل به اروپایی‌چهره‌بودن که سال‌هاست علت اصلی

در گیری‌های فکری و در نتیجه خود کم‌بینی‌های زیادی بین مردم تیره‌رنگ مناطق مختلف جهان بوده است و خود را در میزان مصرف سفید‌کننده‌ها، رنگ موها و لنز چشم‌ها و همچنین تاریخ‌نویسی‌های متکی بر نظریات کودکانه‌ی اروپامحورانه‌ای چون نژاد آریایی و مشخص‌تر از همه طبقه‌بندی انسان‌ها به نژادهای مختلف که به نژادپرستی منجر شده است، نشان می‌دهد، محقق را به بررسی علت این تفاوت رنگ مردم و نقش آن در تحولات اجتماعی و سیاسی جوامع بشری راهنمایی می‌کند.

تمدن‌های باستانی

امروزه تقریباً هر کشوری ظاهراً حکومتی مستقل دارد اما نگاهی به سبک زندگی مردم و نحوه مدیریت این کشورها نشان می‌دهد که از معماری و شهرسازی تا نحوه آموزش و تربیت کودکان و شیوه گذران اوقات فراغت همگی از آسیای شرقی و جنوب شرقی تا قاره‌ی آفریقا و از مکزیک تا فیجی تحت تاثیر و پیروی سبک زندگی و مدیریت اروپایی‌اند. عده‌ای این یکسانی آشکار در نحوه زندگی را به تقلید دیگران از فرهنگ و سبک زندگی اروپایی نسبت می‌دهند و آن را نشان برتری و در نتیجه غلبه‌ی مسالمت‌آمیز فرهنگ اروپایی بر دیگر فرهنگ‌ها قلمداد می‌کنند که البته این نگرش، ساده‌اندیشی است.

Countries that have been under European control



به تصویر بالا نگاه کنید، این نقشهی دقیق، که با جستجوی عنوان آن می‌توانید آن را در سایت‌های مرجع مختلف بیابید، وسعت استعمار زمین توسط اروپاییان را نشان می‌دهد. کشورهای اروپایی با رنگ بنفش، مناطقی که تحت استعمار یا کنترل مطلق اروپاییان بودند با رنگ سبز، مناطقی که تحت کنترل یا نفوذ نسبی آنان قرار داشتند با رنگ آبی، مناطقی که حوزه‌ی نفوذ آنان بودند با رنگ زرد و مناطقی که ظاهرا مستعمره‌ی آنان نبودند با رنگ نارنجی مشخص شده است. چنان‌که می‌بینید تنها چهار منطقه‌ی لیبریا در آفریقا، شبه جزیره‌ی کره، ژاپن و تایلند در آسیا بوده‌اند که به استعمار اروپاییان در نیامدند و مابقی مناطق جهان کم‌ویش در اختیار ایشان بوده است. در نقشه‌ی فوق، ایران را می‌بینیم که با رنگ زرد مشخص شده و این یعنی تحت نفوذ اروپاییان، حکام بریتانیا و روسیه، بوده است.

استعمارگری اروپاییان تنها به استثمار مردم دیگر محدود نبوده و فقط به انگیزه‌ی کسب ثروت خلاصه نمی‌شده است. در واقع اصلی‌ترین هدف استعمارگران که در ادامه اثبات خواهد شد، انتقال دستاوردها و پیشرفت‌های فنی و علمی مردم

دیگر به کشورهای خود و سپس نهادینه کردن سلطه‌ی خویش با برتر جلوه‌دادن سفیدپوستان از طریق سفید معرفی کردن تمام مردم متمدن باستان و وحشی و پست معرفی کردن دیگر مردمان بوده است تا به این وسیله ایشان را همواره برده‌ی ذهنی و وابسته‌ی خود نگه دارند. این است که امروزه اکثر مردم مرffe جهان و بیشتر زبان‌های بین‌المللی اروپایی‌اند، یک‌دوم خشکی‌های زمین در دست اروپاییان است و در تقریباً تمام نقاط جهان و بین اکثر مردمان، زیبایی در سفیدی پوست و رنگی‌بودن چشمان و مو، روشنگری و هوشمندی در فارغ‌التحصیل بودن از دانشگاه‌های غربی و لفاظی کردن اندیشه‌های اروپاییان، و

مدرن‌بودن در علاقه‌مندی به فرهنگ غربی و تقليد از آن، خلاصه می‌شود.

یک قطبی‌بودن جریان دانش در جهان، به این معنی که رشته‌های تحصیلی در دانشگاه‌های غربی بنیان و کتب درسی آن در همانجا تدوین شده و سپس به دلیل نبود دانش و سیستم نظارتی-پردازشی بومی بدون بررسی در دانشگاه‌های دیگر کشورها نیز تدریس می‌شوند، باعث شده است که اروپاییان هر چه را که به صلاح خود می‌بینند به نام علم به افکار عمومی تزریق کنند.^۱

در این قسمت هویت چند قوم باستانی جهان را از دیدی مستقل و با استفاده از باقی‌مانده‌های ایشان بررسی می‌کنم تا در ک این موضوع آسان‌تر شود.

کیستی قوم حاکم در نقش برجسته‌های تخت جمشید

از ماهیت مجموعه‌ی تخت جمشید هیچ نمی‌دانیم جز همان دروغ‌هایی که در بخش نخست افشا شد؛ نمی‌دانیم چه کسانی، در چه زمانی، با صرف چه هزینه‌ای، به چه دلیل و با چه آرمانی در تلاش برای ساختن آن بودند و نمی‌دانیم

۱. گرچه ظاهراً چین، ژاپن و کره‌ی جنوبی در دهه‌های اخیر از لحاظ اقتصادی به پیشرفته‌ی هم‌سان با کشورهای غربی دست یافته‌اند، اما این پیشرفت برآمده از علم بومی نبوده است و اینان نیز چون مردم سایر کشورها تنها مصرف کننده‌ی فکر غربی بوده‌اند.

به چه علت یا علای موفق به ساختن آن نشدند و نیمه کاره رهایش کردند. هر آنچه در پاسخ به این سوالات گفته شده و شود چون موضوع مربوط به زمان حال و قابل بررسی مستقیم نیست، جز فرض و نظریه نامی ندارد، با این تفاوت که برخی از نظریات تلاش برای رسیدن به حقیقت و برخی دیگر متکی بر دروغ و برای فریب خواننده است.

پلکان شرقی محوطه‌ی موسوم به آپادانا دسته‌ای از مردمی را نشان می‌دهد که ظاهرا برای یک پادشاه هدیه و یا خراج می‌آورند. با دقت در این برجسته‌نمایی‌ها می‌توان فهمید که حجاران قصد داشته‌اند مردم مختلفی را که بیانگر به اصطلاح امروزی ملت‌های مختلف تحت سلطه‌ی امپراتورند، با نمایش لباس‌های محلی ایشان و محصولاتشان که در قالب هدیه نمایش داده شده است، از یکدیگر تفکیک کنند تا ناظر آگاه آن زمان با دقت در هیئت هر نماینده بفهمد که وی از چه مردمی است.

دو نکته‌ی مهم در این نقش برجسته‌ها نمایان است، یکی این که حجاران سیمای این مردم مختلف را تقریباً یکسان حک کرده‌اند، یعنی مردم تصویر شده معمولاً چند نیمرخ محدود دارند و دیگری این است که نوع موی ایشان در سه دسته‌ی متفاوت دیده می‌شود.



اکثر این مردم مو و ریش وز، معدودی از آنها مو و ریش صاف و ماقبی ترکیبی
از مو و ریش فر و صاف دارند.



تیمرخ این دو نماینده که سمت راستی را بر مبنای حدس و گمان‌های بی‌مبنای و در نتیجه معمولاً اشتباه خود،^۱ اتیوپیایی و سمت چپی را هندی گفته‌اند، نشان می‌دهد که حجاران تخت جمشید به جای تمرکز بر نشان‌دادن تفاوت‌های چهره‌ای افراد به منظور مشخص کردن تعلق قومی ایشان، تمرکز خود را بیشتر بر روی تفاوت نوع مو، لباس و محصولات ایشان گذاشته بودند.

مشخص کردن انواع مختلف مو در این حجاری‌ها، برای یک مردم‌شناس آگاه، حامل مفهومی بسیار ظریف است که نشان از خردمندی حجاران تخت جمشید دارد. امروزه دیگر یک شمشیر یا کوزه متعلق به مردمی خاص نیست و در هر کشوری و بین هر مردمی می‌توان آنها را یافت؛ یا اکثر لباس‌های حجاری شده که در آن زمان معرف پوشش یک قوم به خصوص بودند، امروزه پوشش مردم مشخصی نیست و اگر هم لباس محلی مردمی امروزی شبیه یکی از این لباس‌ها

۱. فردی که اتیوپیایی خوانده شده است، حیوانی به همراه دارد که متخصصان تخت جمشید‌شناسی آن را با قاطعیت اکاپی دانسته و به این علت آن فرد را آفریقایی نام‌گذاری کرده‌اند، اما آن حیوان در حقیقت نیلی گاو است که تنها در نواحی اطراف شبه قاره‌ی هند چون پاکستان زندگی می‌کند. برای اثبات این موضوع کافی است محل قرارگرفتن شاخهای نیلی گاو و اکاپی را با آن بر جسته‌نمایی اکاپی خوانده شده مقایسه کنید.

باشد نمی‌توان آن را سندی محکم بر این گرفت که این مردم از نسل همان مردم حجاری شده‌اند. اما نوع موی طبیعی مردم هیچ‌گاه تغییر نمی‌کند. موی آفرو-بافت نامی علمی است که بر مجموعه‌ی وسیعی از انواع موی فر، مجعد و وز گذاشته شده است که هر یک از آنها خود انواع مختلفی دارد. حالت طبیعی این نوع موها فقط بین سیاهپوستان نگروی دنیا و وابستگان ایشان دیده می‌شود اما غیر نگروها نیز می‌توانند با استفاده از وسایل مخصوص موی خود را به چنین حالت‌هایی در آورند.^۱



نگروها و وابستگان ایشان

۱. به سیاهپوستان مناطق مرکزی و جنوبی آفریقای امروزی و وابستگان ایشان در قاره‌های دیگر نگرو گفته می‌شود.



موی باب راس در حالت طبیعی صاف بود

در هم بافته یکی از انواع موی آفرو-بافت است که بین مردم بعضی از قبایل آفریقا به طور طبیعی شکل می‌گیرد اما از آنجایی که این ساختار بین مردم غیر آفریقایی تبار نیز به صورت مدل مو مورد تقلید قرار می‌گیرد، امروزه بیش از آن که یک نوع مو شناخته شود به یک مدل مو معروف است. این نوع مو بین نگروها خارج از آفریقا نشانهٔ وحدت نگروها و معمولاً سمبل پان-آفریکانیسم است.



موی در هم بافته

قوم حاکم در بر جسته‌نمایی‌های تخت جمشید، که پارسی نامیده شده‌اند، با قضاوت از روی همان بر جسته‌نمایی‌ها، تماماً مو و ریش وز داشتند، پس بنا بر توضیحات قبل، ایشان قطعاً مردمی نگرو بودند.

مطمئنا بسیاری از شما، به علت تبلیغات آریایی محورانه‌ای که پیرامون این خرابه‌ها و قوم حاکم بوده است، با این توضیحات قانع نمی‌شوید و هنوز هم معتقدید که آن مردم مو وز و ریش وز، سفید پوست و ژرمن تبار بوده‌اند و بنا بر توضیحات صفحه‌ی "موی فر هخامنشی" در ویکی‌پدیا، آن سربازان نیزه‌به‌دست و کمان‌به‌دوش که هر لحظه باید آماده‌ی دفاع از پادشاه و قلمروی او باشند، چون دختران دم بخت امروزی، با استفاده از "وسایل مخصوصی" هر از گاهی خود را بزک می‌کرده‌اند! اگر چنین است، به تنها برجسته‌نمایی‌های رنگی به جای مانده از آن قوم حاکم که در شوش یافته‌اند، نگاهی بیندازید.



تصویر فوق از نقش برجسته‌ی معروف به سربازان "گارد جاویدان هخامنشی" برداشته شده که در موزه‌ی پرگامون آلمان نگهداری می‌شود. آن گونه که مشخص است هیچ تفاوتی بین نوع مو، پوشش و حتی ابزار جنگی این گارد با سربازان محافظ پادشاه در تخت جمشید وجود ندارد. چند کمی دیگر از این نقش برجسته نیز هست که در دیگر موزه‌های جهان و همچنین موزه‌ی شوش ایران به نمایش گذاشته‌اند.



تصویر فوق از نقش بر جسته‌ی معروف به "اسفنکس‌های داریوش" برداشته شده که در موزه‌ی لوور فرانسه نگهداری می‌شود. از این نقش بر جسته نیز چند کبی دیگر وجود دارد که در موزه‌ها به نمایش گذاشته‌اند.

شاید عده‌ای ادعا کنند که افراد حک شده بر این سنگ‌ها نه پارسی و بلکه عیلامی بوده‌اند؛ از ایشان می‌پرسم پارسی و عیلامی چه کسانی‌اند؟ آیا این اسمی را از همان متونی برنداشته‌اید که پیش از این مشخص شد برای تایید وقایع تاریخی مذکور در تورات جدیدنوشته‌شده جعل شده‌اند؟ به جز این، تنها نقش بر جسته‌های رنگی به جای‌مانده از آنانی که هخامنشیان می‌نامید، ایشان را نگرو نشان می‌دهد، چرا حتی یکی از این پارسی خوانده‌شدگان سفید کشیده نشده است؟ باز هم به جز این، تمام افراد قوم معروف به پارسی در بر جسته‌نمایی‌های تخت جمشید با ریش و موی وز نشان داده شده‌اند و چنان‌که

عیان است نزدیک به تمام سفیدپوستان جهان موی صاف دارند^۱ و آن عده‌ی انگشت‌شماری که با موی غیر صاف دیده می‌شوند یا از عمد چنان کرده‌اند، یا جدی نگرو داشته‌اند، و یا جز استثنایات هستند.



موی طبیعی سفیدپوستان یا اروپایی تباران صاف یا اندکی موجی است.

شاید بعضی از خوانندگان تحت تاثیر این دروغ خنده‌دار قرار دارند که پوست آن سربازان یا سر آن داریوش خوانده شده بر آن موجود اسفنکس نام، به علت آفتاب‌سوختگی سیاه به نظر می‌رسد. با گذشتن از این سوال که پس چرا مو و ریش وز دارند، از ایشان می‌پرسم کدام عقب‌مانده‌ی ذهنی چهره‌ی آفتاب‌سوخته‌ی مردمی را بر نقش‌برجسته‌هایی می‌کشد که قرار است معرف سیمای آن قوم حاکم به دیگران و آیندگان باشد؟ ثانياً، هیچ سفیدپوستی ممکن نیست تا این حد آفتاب‌سوخته شده باشد اما به بیماری‌های پوستی چون سرطان پوست مبتلا نشده باشد، که در ادامه به این موضوع پرداخته شده است.

۱. موی سفیدپوستان به صافی موی مردم آسیای شرقی نیست و معمولاً اندکی موج نیز دارد؛ اما در کل موی صاف محسوب می‌شود.

بعضی از شما نیز ممکن است تابلوی زیر را که به موزائیک اسکندر یا نبرد ایوس معرف است، سندی بر سفیدپوست بودن آن کسانی بگویند که هخامنشیان یا پارسیان باستان نامیده شده‌اند.^۱ ساخت این تابلو را به تاریخ حدود ۱۰۰ قبل از میلاد مربوط می‌دانند و می‌گویند که خود یک کپی از نقاشی فردی به نام آپلس^۲، معاصر با اسکندر، و یا فرد دیگری به نام فیلوزنوس^۳ نقاش بوده است.



سوال نخست این است که چرا رومیان می‌بایست تصویر این جنگ را تقریباً دو قرن بعد از آن در پمپئی روم تدارک بینند؟ و دیگر اینکه بنا بر تاریخ اروپا، رومیان و یونانیان در قرن اول قبل از میلاد، زمانی که ادعا می‌شود تابلوی فوق آماده شده است، روابط خوبی با یکدیگر نداشتند، پس به چه دلیل رومیان می‌بایست پیروزی یونانیان بر پارسیان را چنین ارج بنهند؟

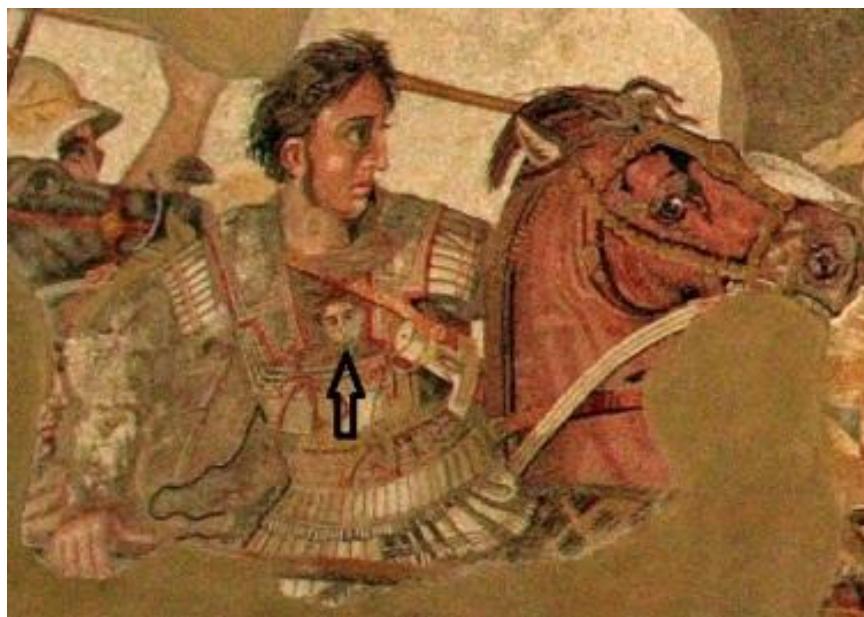
۱. می‌گویند در آن جنگ اسکندر بر داریوش سوم غلبه کرد.

2. *Apelles*

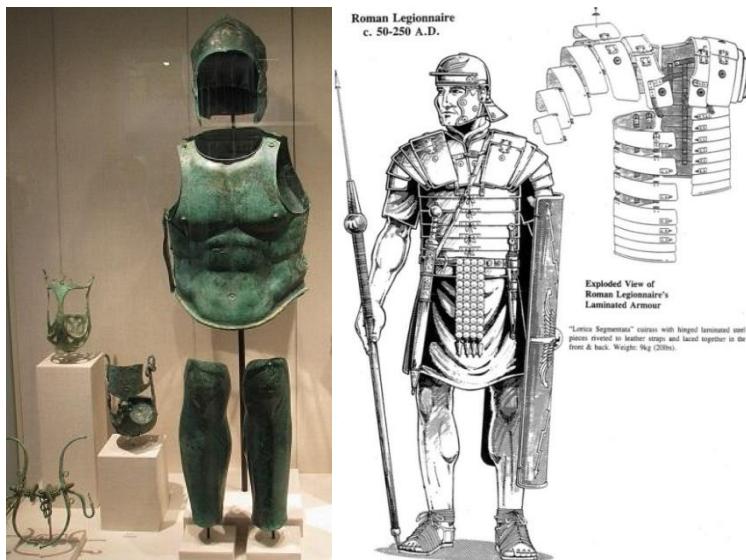
3. *Philoxenos*

این سوالات، محقق را به این وا می دارد که نگاهی شکاکانه به این موزائیک داشته باشد.

در سمت چپ موزائیک تصویر فردی را می بینیم که امروزه تنها تصویر رنگی موثق از اسکندر معرفی می شود. هر کس که اندک مطالعه ای در باب تاریخ اروپا و به خصوص روم داشته باشد و تحت تاثیر تبلیغات پیرامون این موزائیک نباشد، با نگاهی دقیق متوجه می شود که این فرد نه اسکندر که یک لژیونر رومی است!



به زرهی که این فرد پوشیده است دقت کنید؛ زرهی است تشکیل شده از صفحاتی متعدد با روکش فولاد که توسط بندهای چرمی به یکدیگر دوخته شده اند. این زره شکیل در تاریخ اروپا به زره لژیونهای رومی مشهور است، اما یونانیان دوران اسکندر تنها یک زره یک دست می پوشیدند.



زره پیچیده‌ی لژیون روم، و زره ساده‌ی یونانی

همچنین بر سینه‌ی این فرد یک تصویر دیده می‌شود. تنها دو فرد در تاریخ اروپا به داشتن تصویر بر صفحه‌ی سینه‌ای زره خود مشهورند، تراژان و جانشین او هادریان، که هر دو از امپراتوران روم بودند.



تراژان و هادریان

حال به پوشش و سیمای گروه مغلوب دقت کنید.



از برجسته‌نمایی‌های تخت جمشید می‌دانیم که آن مردم و سربازانی که پارسی نامیده شده‌اند، نه موهایی صاف داشتند و نه چین لباس‌هایی می‌پوشیدند. مثلاً به کلاه مخصوصی که سربازان در تصویر فوق بر سر گذاشته‌اند، خیره شوید و آن را با کلاه فرد در سکه‌ی زیر مقایسه کنید.



این سکه را متعلق به بنیان‌گذار سلسله‌ی پارتی گفته‌اند

طبق تاریخ نوشته‌شده‌ی فعلی برای روم، تراژان در اوایل قرن دوم میلادی پارتیان را شکست داد و تیسفون و ارمنستان را به امپراتوری خویش ضمیمه کرد اما هادریان، جانشین او، پس از بر تخت نشینی، از متصرفات تراژان در قفقاز و بین‌النهرین عقب‌نشینی کرد و با پارتیان وارد جنگ نشد.

بنابراین با توجه به این که سلسله‌ای به نام پارتی وجود نداشته است و هر آنچه را تا کنون پارتی خوانده‌اند، چه سکه و چه نقش برجسته و چه کاخ، همگی از

هلنی‌های ساکن خاورمیانه و ایران بوده است، موزائیک معروف به نبرد ایوسوس را باید در واقع جنگ تراژان با هلنی‌های شرق دانست. به همین علت بوده است که رومیان صحنه‌ی این پیروزی بر رقیب دیرین خود، هلنی‌ها، را در یکی از مهمترین شهرهای خود، پمپئی، به یادگار کشیدند.

به نظر شما آیا مورخان اروپایی زره مشهور رومی را نمی‌شناخته‌اند؟ آیا لباس هلنی‌ها، یا پارتیان جعلی، را نمی‌شناخته و بر روی سکه‌هایشان ندیده‌اند؟ آیا از خود نپرسیده‌اند که اگر تابلوی فوق روایت‌گر پیروزی یونانیان است، چرا باید دو قرن بعد، آن هم در اوج سردی روابط رومیان و یونانیان، در روم کشیده و نگهداری شود؟ و ...؟

اگر ایشان را تا این اندازه معصوم و همچنین ناوارد می‌دانید که چنین بدیهیاتی را ندانند، بهتر است بخش نخست را باز دیگر با تاملی بیشتر بخوانید.

در واقع شباهت ساختمان بنای تخت جمشید با بنای معروف به بابلی و آشوری، یکسانی سمبول‌ها و نشانه‌های به کاررفته مثل اسفنکس‌های مشابه در این مجموعه‌های ظاهراً متفاوت، یکی‌بودن نقش‌برجسته‌های دیوارها و حتی هم‌گونگی مراسم باج‌دهی و شیوه‌ی جلوس و نوع لباس پادشاه، وز بودن مو و ریش پادشاه و سربازان معروف به پارسی و پادشاهان و سربازان معروف به آشوری، و همسانی تقریباً تمام دیگر آرایه‌های معروف به هخامنشی، بابلی یا آشوری با یکدیگر، هر کدام به تنها‌ی برای اثبات اینکه این دو مجموعه بنایی دور از هم با یکدیگر مرتبط‌اند، کافی است.

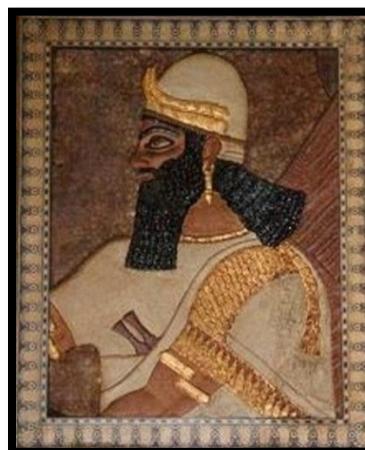
شاید تخت جمشید قرار بوده است پایتخت بدنی شرقی امپراتوری‌های متمرکز در بین النهرين باشد، شاید دسته‌ای از بین النهرينیان به شرق کوچیدند یا رانده شدند و در جنوب ایران امروزی قصد ایجاد امپراتوری خود را داشتند، شاید آن

قوم با بینالنهرینیان بیگانه بودند اما زیر سلطه‌ی فرهنگی ایشان بودند و از ایشان تقلید می‌کردند.

به هر حال حقیقت هر چه که باشد، بینالنهرینیان باستان نیز قطعاً سیاهپوست بودند؛ چرا که ایشان نیز همان‌طور که گفتم ریش و موی فر داشتند.



اما برای اثبات کامل این موضوع به ناباوران باید به دنبال نقش‌برجسته‌های رنگی به جای‌مانده از ایشان بود.



این دو قطعه که در نینوا یافته و توسط شومبرگ هنری کر^۱ به اسکاتلنده برده شدند، متعلق به آن دسته بینالنهرینیان باستانی است که اکنون آشوریان خوانده می‌شوند. درصد قابل توجهی از ساکنان امروزی مناطق بینالنهرین، عراق، فیزیک و فنوتیپ‌های ظاهری مشابهی با آن آشوری خوانده شدگان دارند، جز اینکه به تیرگی ایشان نیستند و موی بهشدت مجعدی ندارند.

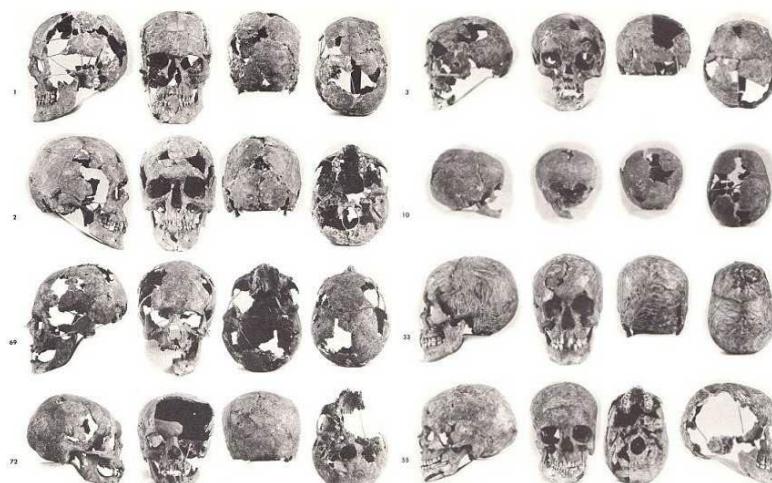


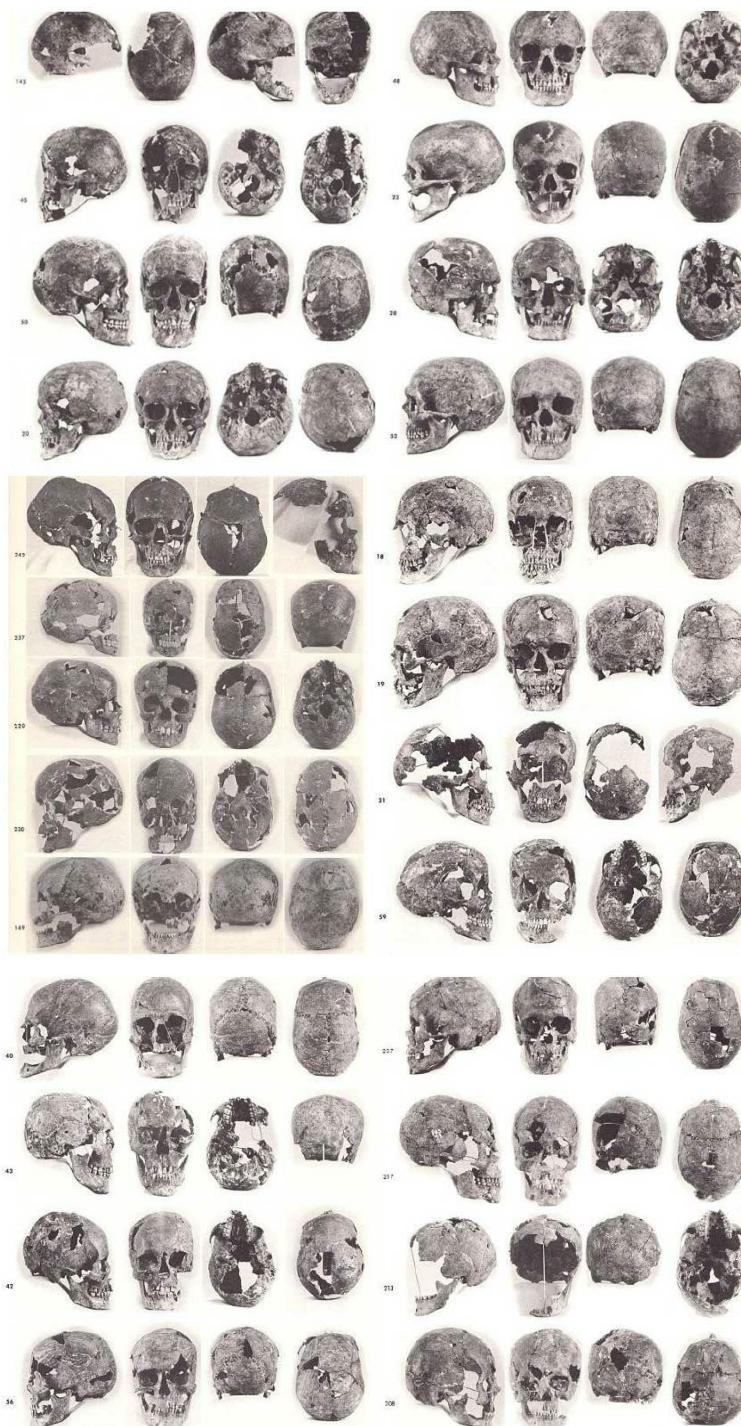
این مردم اکثرا در هاپلوگروپ J1 هستند که محل پیدایش آن شرق آفریقا یا خاورمیانه و شام، به دلیل تمرکز بالای این هاپلوگروپ در این مناطق، تخمين زده شده است. علت اینکه این مردم اکثرا بر عکس بینالنهرینیان باستان سیاهپوست نیستند و موی فر ندارند، زاد ولد اجداد سیاهپوست ایشان با سفیدپوستان مهاجر بوده است که این موضوع در ادامه شرح داده شده است.

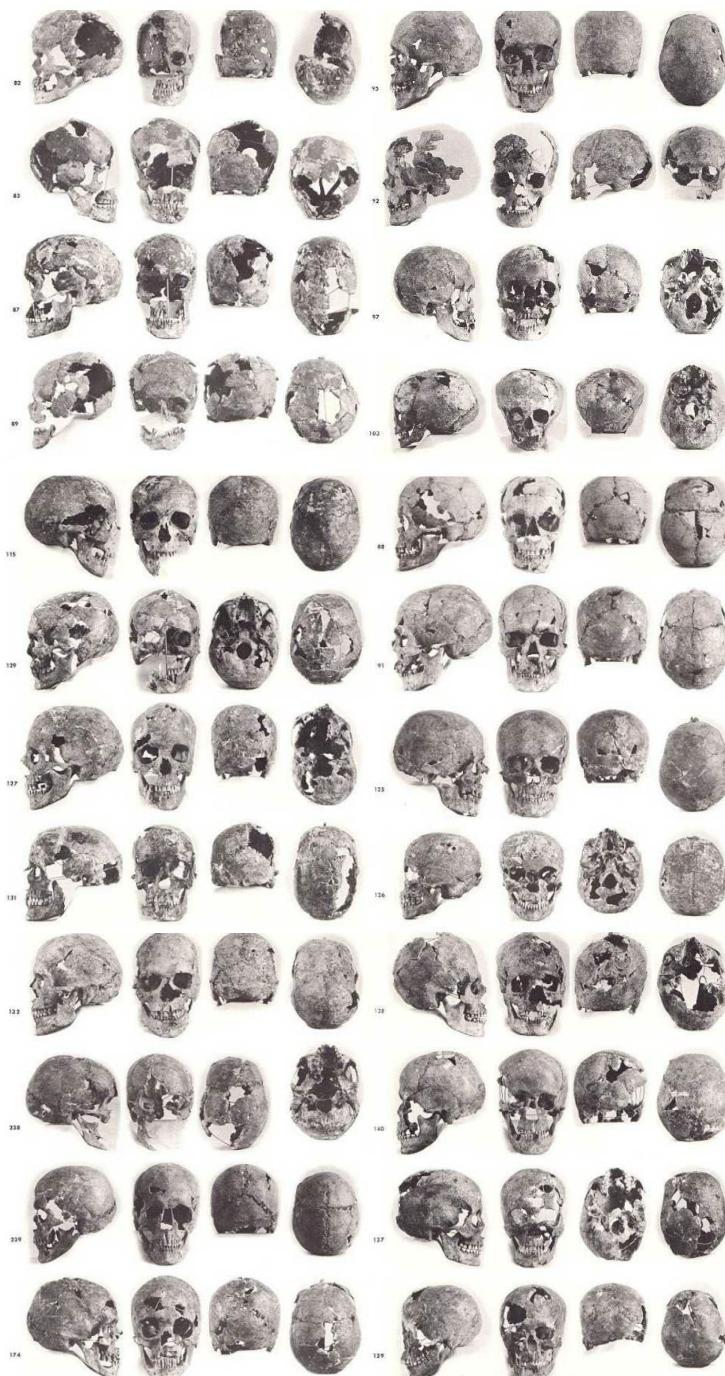
یونانیان باستان

مردم لرنا نام کتابی است تالیف جان لورنس انجل (۱۹۸۶-۱۹۱۵) مردم‌شناس آمریکایی بریتانیایی تبار که در موضوع بررسی بقایای مردم منطقه‌ای به نام لرنا در یونان باستان است.

انجل در همان ابتدای کتاب و در صفحه‌ی پنجم با گفتن اینکه او بر خلاف دیگران به جای استفاده از روش آن زمان که مبتنی بر محاسبه‌ی حجم و اندازه‌ی جمجمه‌ها و سپس مشخص کردن به اصطلاح نژاد و قومیت صاحبان آن اسکلت‌ها بوده، از "برآورد و تخمين عینی" استفاده کرده است و سپس با متذکر شدن اینکه "تاریخ مردم‌شناسی نشان می‌دهد تیپولوژی خطرناک بوده و ابزار بدترین نوع نژادپرستی قرار گرفته است"، تکلیف خواننده را با قصد خود از تالیف آن کتاب روشن می‌کند تا در ادامه با آلپی و نوردیک و سفید اولیه خواندن جمجمه‌هایی به وضوح غیر به اصطلاح قفقازی نشان دهد که برای جلوگیری از آن چیزی که نژادپرستی خواننده، تمدنی قدیمی را به اجداد ساکنان امروزی اروپا بخشیده است تا مبادا کسانی دیگر ادعای متمدن‌کردن ایشان را داشته باشند!









اصطلاحات نازیانه‌ی انجل در تشریح این جمجمه‌ها از تلاشی می‌گوید که از نزدیک به دو قرن پیش از او برای استریوتایپ کردن^۱ مردم جهان آغاز شده بود که امروزه به نژادپرستی علمی یا ابزار قرار دادن علم برای توجیه برترانگاری‌های قومی، معروف است. خلاصه‌ی سخن این نژادسازان و نژادگرایان و مروجان

۱. استریوتایپ کردن به معنی تعمیم صفات شخص یا اشخاصی از یک گروه به تمام اعضای آن گروه است.

نژادپرستی این بوده است که نژادهای متفاوتی از انسان وجود دارد که اعضای هر نژاد خصوصیات اخلاقی، ویژگی‌ها و توانایی‌های فیزیکی و بهره‌ی هوشی مشابه با همنژادان خود و متفاوت با اعضای دیگر نژادها دارند. مثلاً می‌گویند نژاد سفید در اروپا به تکامل رسیده و سفیدپوستان با خصایص اخلاقی چون مهربانی و جوانمردی و سایر جنبه‌های مثبت اخلاقی، فیزیک کشیده، موی صاف و غیر مجعد، و بهره‌ی هوشی بالا مشخص می‌شوند اما سیاهپوستان که منظور ایشان فقط نگروهاست، همیشه در آفریقا بوده‌اند، پست‌ترین اخلاقی ممکن، فیزیک پهن، موی وز، و بهره‌ی هوشی نزدیک به میمون دارند و پروگناتیسم (جلوآمدگی فک) خصوصیت مشخص و ثابت ایشان است!

ایشان با بررسی جمجمه و اسکلت درصد بسیار بسیار کوچکی از مردم جهان سعی کردند که هر نژاد را با یک اسکلت مخصوص به خود معرفی کنند. مثلاً از نظر آن دانشمند خوانده‌شدگان، فرد زیر تمام خصوصیات نژاد سیاه اصیل را در چهره‌ی خود دارد، و هر کس که پوستی سیاه داشته اما چین چهره و جمجمه‌ای نداشته باشد، سیاه اصیل نیست.

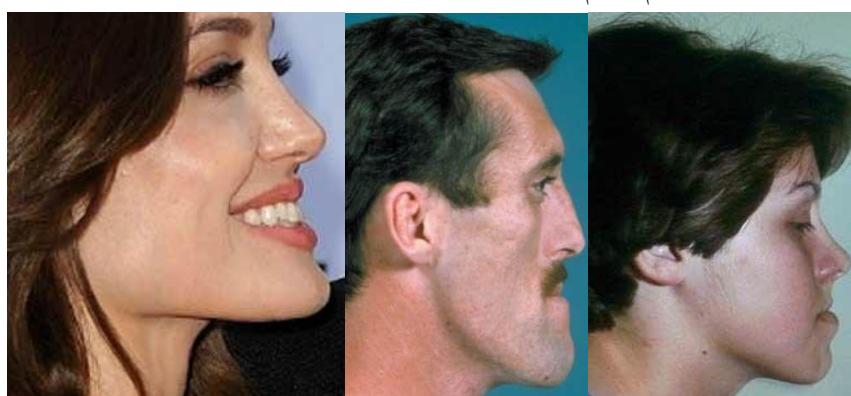


این فرد که حفره‌ی بینی عریض، لب‌های حجیم و فک جلو آمده‌ای دارد، قطعاً جمجمه‌ای شبیه آن جمجمه‌ای دارد که در عکس کناری او نشان داده شده است.

ایشان همچنین جمجمه‌ی زیر را جمجمه‌ی سفیدپوستان اصیل دانسته‌اند.



این موضوع که آن خودپرستان هر خصیصه‌ای را که در نظرشان مطلوب بوده است، به خود و هر خصیصه‌ای را که بد و منفی تلقی می‌کردند، به نگروها نسبت می‌دادند، به تنها‌یی برای اثبات غرض‌دار و در نتیجه غیرعلمی بودن تحقیقاتشان کافی است. مثلاً ایشان پروگناتیسم را خصیصه‌ای می‌دانستند که مربوط به نگروها و دلیل نزدیک‌تر بودن ایشان به میمون‌هاست، حال اینکه چنین خصیصه‌ای بین تمام مردم جهان دیده می‌شود.



پروگناتیسم در سفیدپوستان



پروگناتیسم در مردم آسیای شرقی

مقایسه سیاهپوستان معروف به نگرو با میمون‌ها که از این تحقیقات به ظاهر علمی شروع شد و اکنون نتایج (!) آن را در مثلا پرتتاب موز به بازیکنی نگرو در محیطی ورزشی می‌بینیم، نشان‌دهندهٔ حماقت محض آن قلم به دست داده‌شدگان و نفرت مطلق حامیان ایشان از نگروهاست؛ چرا که نگاهی گذرا به انواع مختلف میمون در طبیعت هم نشان می‌دهد که آنها بیش از نگروها به اروپایی تباران شبیه‌اند.



میمون‌ها همگی در تمام سطح بدن خود موی صاف دارند؛ معمولاً چشمانشان رنگی و بینی‌شان کشیده است؛ اکثر آنها یالب ندارند و یا اگر دارند، بسیار نازک است.



آیا تا کنون توجه کرده‌اید که نزدیک به تمام حیوانات جهان موی صاف دارند؟

مبلغان سفید دست روی آن صفاتی از میمون‌ها گذاشته‌اند که در نگروها بیشتر از بقیه‌ی مردم جهان دیده می‌شود اما سایر صفات آنها را که بیشتر در سفیدپوستان دیده می‌شود، نادیده گرفته‌اند. نگروها یکی از کم‌موترین مردم جهان‌اند و در صورت داشتن مو، موی ایشان وز است اما سفیدپوستان جز پرموتیرین مردم جهان‌اند و در بسیاری از نقاط بدن ایشان موی صاف رشد می‌کند؛ نگروها معمولاً لب‌های پر اما اکثر سفیدپوستان لب‌های نازک دارند و مابقی ایشان تقریباً بی‌لband! حال اگر ملاک را چنین صفاتی قرار دهیم، می‌توانیم ادعا کنیم سفیدپوستان بیش از هر مردم دیگری به میمون‌ها نزدیک‌ترند.

این تلاش در حقیقت سیاسی برای محدود کردن سیاهپوستان به نگروها، زمانی صورت گرفت که امکان مسافرت به سراسر آفریقا و مناطق دورافتاده‌ی جهان و دیدار از تمام قبایل سیاه برای مخاطبان این یاوه‌گویان چندان آسان و ممکن نبود و همچنین رشته‌ی ژنتیک نیز به گستردگی و پیشرفت امروزی نبود تا بتوان با آزمایشی ساده اثبات کرد که آن سیاهپوستانی را که به دلیل داشتن جمجمه و فیزیکی مشابه با اروپاییان، غیر اصیل و حاصل برونوآمیزی با سفیدپوستان می‌دانند، اکثراً به هاپلوگروپ‌هایی تعلق دارند که بیشتر در بین همان مردم یافت

شده است و به تائید ژنتیک این ها پلوگروپ‌ها، چنان‌که در ادامه گفته می‌شود، ابتدا بین همان مردم پدید آمده‌اند!

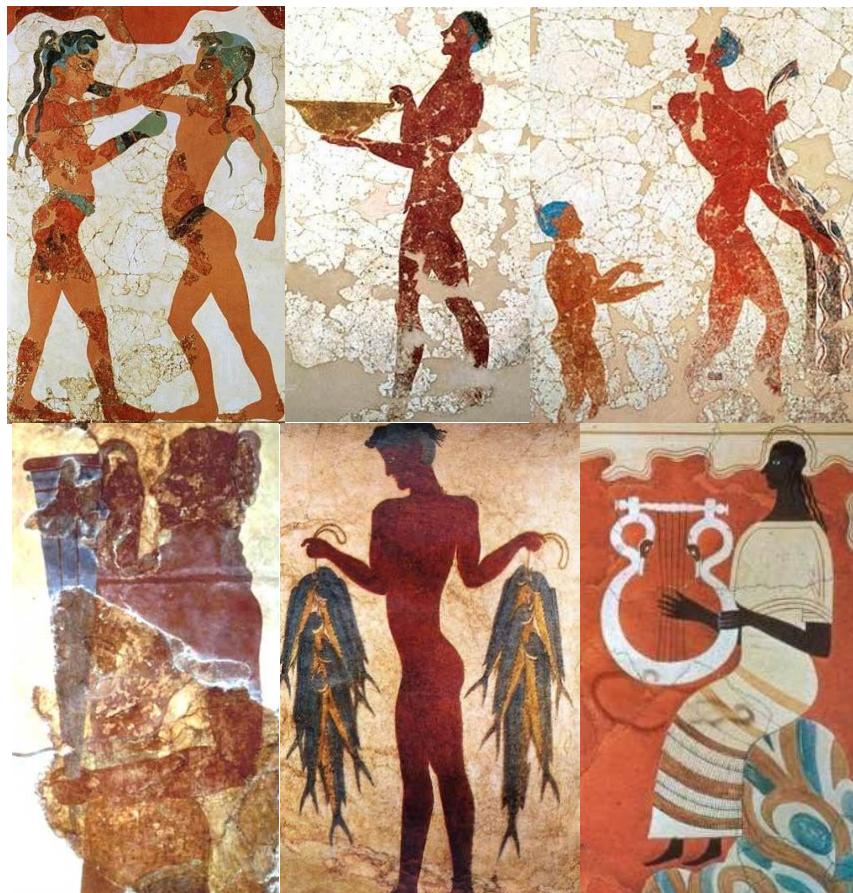
امروزه امکان مسافرت به اکثر مناطق زمین به راحتی امکان‌پذیر است و حتی بدون مسافرت نیز می‌توان با جست‌وجویی در اینترنت به آسانی اثبات کرد که حقیقت خلاف آن چیزی است که گفته‌اند. در واقعیت و خارج از دنیای فانتزی برترانگاران سفید، اکثر مطلق سیاه‌پوستان آفریقایی و غیر آفریقایی چنان چهره‌ای ندارند و در واقع بین ایشان تمام فنوتیپ‌های انسانی و از جمله جمجمه‌های معروف به قفقازی به وفور دیده می‌شود.



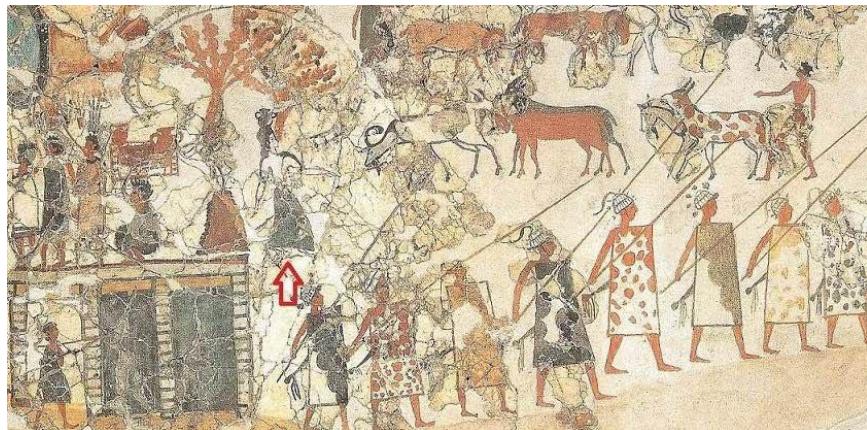
در ابطال "دسته‌بندی‌های نژادی" اثبات می‌شود که سیاه‌پوستان جهان چنان تنوع ژنوتیپی و فنوتیپی گسترده‌ای دارند که نمی‌توان هیچ خصوصیت ظاهری بین به اصطلاح سفید‌پوستان و زرد‌پوستان جهان یافت که بین مردم سیاه‌پوست یافت نشده باشد اما ژنوتیپ و معمولًا در نتیجه فنوتیپ‌های بسیار زیادی وجود دارد که فقط مختص سیاه‌پوستان است.

اگر مبنای قضاوت را حتی همین مردم امروزی جهان قرار دهیم، تنها جمجمه‌ی شماره‌ی ۱۸۱، آخرین ردیف در آخرین تصاویر مربوط به جمجمه‌های لرناست که می‌توان آن را مربوط به سفید‌پوستان اصیل یا نوردیک دانست اما با توجه به این که این جمجمه بین سیاه‌پوستان مناطق مختلف جهان نیز بسیار دیده می‌شود، صاحبان آن را نمی‌توان به طور قطع سفید‌پوست دانست. بنابراین برای اثبات

کامل این موضوع باز باید به دنبال آن تصاویر رنگی گشت که مربوط به مردم همان منطقه در همان دوران است.







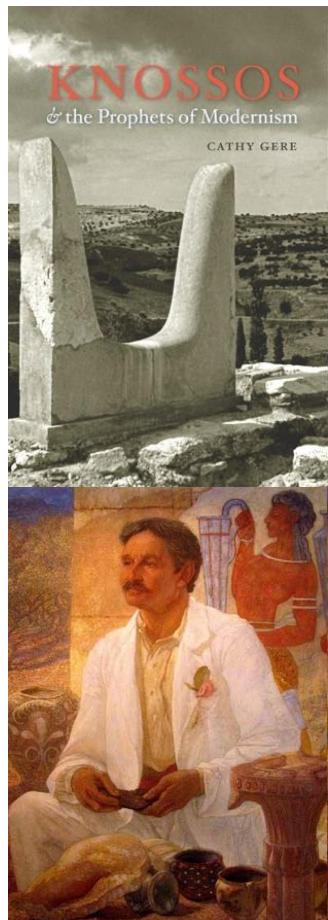
تصاویر فوق دیوارنگاره هایی مربوط به تمدن های مینوسی و میسنه در جزایر کرت و سادورینی یونان هستند که قدمت آنها به فواصل ۲۷۰۰ تا ۱۱۰۰ قبل از میلاد باز می گردد. با دانستن اینکه منطقه‌ی لرنا در حدود ۲۵۰۰ تا ۱۲۵۰ قبل از میلاد رونق داشته است، و با توجه به اینکه جمجمه‌های یافت شده در آن منطقه از تنوع فوتبی زیادی حکایت دارد که آن را بین سفیدپوستان نمی‌یابیم، ثابت می‌شود که مردم لرنا نیز چون مینوسی‌ها و میسنه‌ها و سایر مردم هم جوار خود در آن روزگار مردمی تیره‌پوست بودند.

البته بین آثار ظاهرا مینوسی تعدادی دیوارنگاره و تابلو دیده می‌شود که دغل‌بازان سفید آنها را دلیل بر سفیدپوست بودن مینوسی‌ها می‌دانند.



اثبات اینکه این آثار تماماً و بدون استثنا جعل جدید برای تزريق سفیدپوستان به آن تمدن‌های باستانی بوده‌اند، با دلایل بسیار امکان‌پذیر است؛ مثلاً اینکه این آثار بر عکس دیوارنگاره‌های ارجینال اثری از گذر زمان نشان نمی‌دهند، پس یا نقاشی جدیدند و یا اینکه چنان که می‌گویند ترمیم شده‌اند که در هر دو صورت ارزش تاریخی ندارند؛ چرا که هیچ تصویری از وضع قبل از ترمیم آنها نداریم. یا این که در نگاره‌هایی که اجتماع مینوسی‌ها را در حال انجام کارهای مختلف می‌بینیم، اثری از سفیدپوست نیست مگر اینکه به وضوح مشخص است که مرمت کاران برای تلقین سفید بودن آن مردم متمدن در اصل تصویر دست برده‌اند. مثلاً به محیط درون چهارضلعی قرمزنگی که بر تصویر سوم از آخر کشیده‌ام، دقت کنید؛ رنگ درون این چهارضلعی با رنگ سایر نقاط تابلو متفاوت است و دلیل آن این است که مرمت کاران جدید با استفاده از احتمالاً پارچه‌ای نم‌دار قصد حذف یا کم کردن تیرگی پوست تعدادی از مردم نمایش داده شده را داشته‌اند و آن قدر ناشیانه عمل کرده‌اند که نه تنها رنگ پوست که محیط اطراف آن افراد را نیز روشن‌تر کرده‌اند. در تصویر دوم از آخر نیز تمام مردم تیره‌پوست‌اند، جز این که هم ردیف با مردمی که بر بالای سقف خانه‌ای کشیده شده‌اند، زنی سفیدپوست را می‌بینیم که نه بر سقف که در آسمان در حال قدم‌زن است!

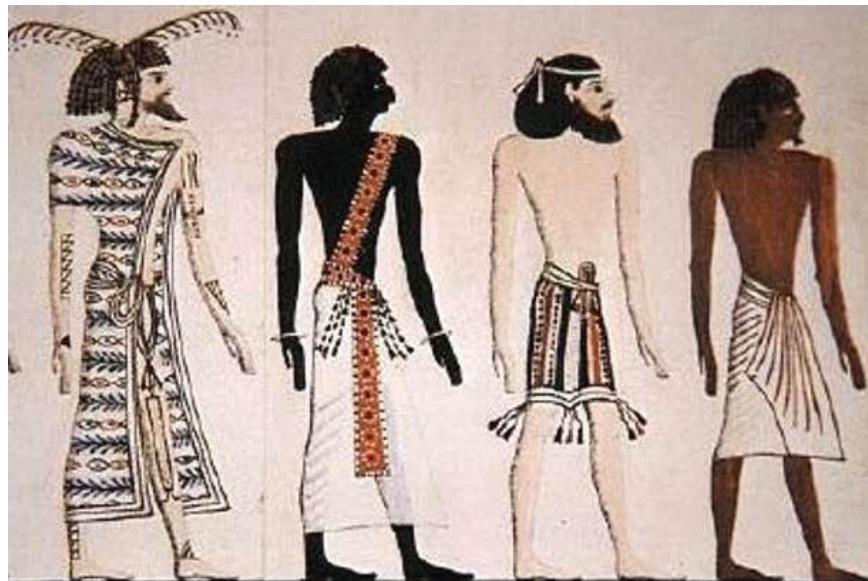
مشخص است که مرمت کاران در جایی که نمی‌توانسته‌اند تمام مردم را به کلی سفید کنند، یا سعی در روشن‌تر کردن رنگ آن مردم داشته‌اند و یا اینکه حداقل یک زن سفیدپوست را به هر صورت که شده، حتی در آسمان، وارد آن دیوارنگاره‌ها کرده‌اند تا چنان که در کتب خود آورده‌اند، ادعا کنند که زنان مینوسی سفید بودند چون در خانه می‌ماندند اما مردانشان تیره بودند چون در بیرون از منزل و زیر آفتاب کار می‌کردند!



"کنوسوس و پیامبران مدرنیسم"^۱ اثر "کتبی گر"^۲ کتابی جهت معرفی منطقه‌ی باستانی کنوسوس، مرتبط با تمدن مینوسی، است که در آن می‌خوانیم اکثر دیوارنگاره‌ها و تصاویر مینوسی، چنان که پیداست، نه قدیم و بلکه بازسازی‌های جدیدند. به این معنی که تنها چند اینچ مربع از هر دیوارنگاره و تصویر ارجینال است و مابقی بازسازی تخیلی زیر نظر سر آرتور ایوانز،^۳ حفار بریتانیایی کاخ کنوسوس، در نیمه‌ی اول قرن بیستم بوده است.

اکنون دلیل این همه اشتیاق سفیدپوستان برای حفاری مناطق باستانی جهان روشن شده است و اگر هنوز باور ندارید که دامنه‌ی این جعل تمام تمدن‌های باستانی را فرا می‌گیرد، با یکی از شگردهای ایشان جهت تزریق سفیدپوستان به تمدن مصر باستان آشنا شوید.

1. *Knossos and the Prophets of Modernism*
 2. *Cathy Gere*
 3. *Sir Arthur Evans*



تصویر فوق یک نقاشی به نام "چهار مردم جهان: لیبیایی، نوبیایی، آسیایی و مصری" اثر هاینریش ون مینوتولی^۱ است که طبق ادعای او یک نقاشی از دیوارنگاره‌ای در مقبره‌ی سنتی نخست بوده است؛ این نقاشی امروزه به عنوان سندی برای اثبات سفیدپوست بودن لیبیایی‌ها و آسیایی‌های عصر فرعون مذکور مورد استفاده قرار می‌گیرد اما در دیوارنگاره‌ای که هاینریش ادعا کرده این اثر را از روی آن برداشت کرده است، هیچ اثری از سفیدپوست دیده نمی‌شود.



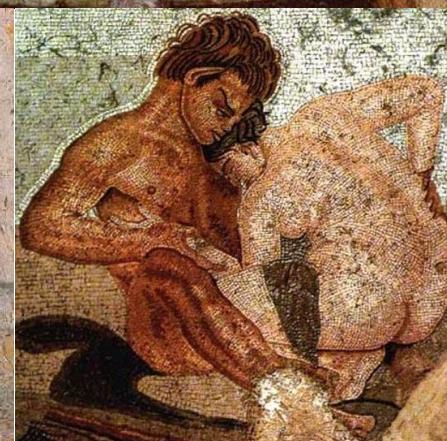
آیا اثری از سفیدپوست می‌بینید؟! شاید آن دیوارنگاره‌های تخریب شده و رنگ‌رفته از نظر هاینریش در اصل سفید بوده‌اند!

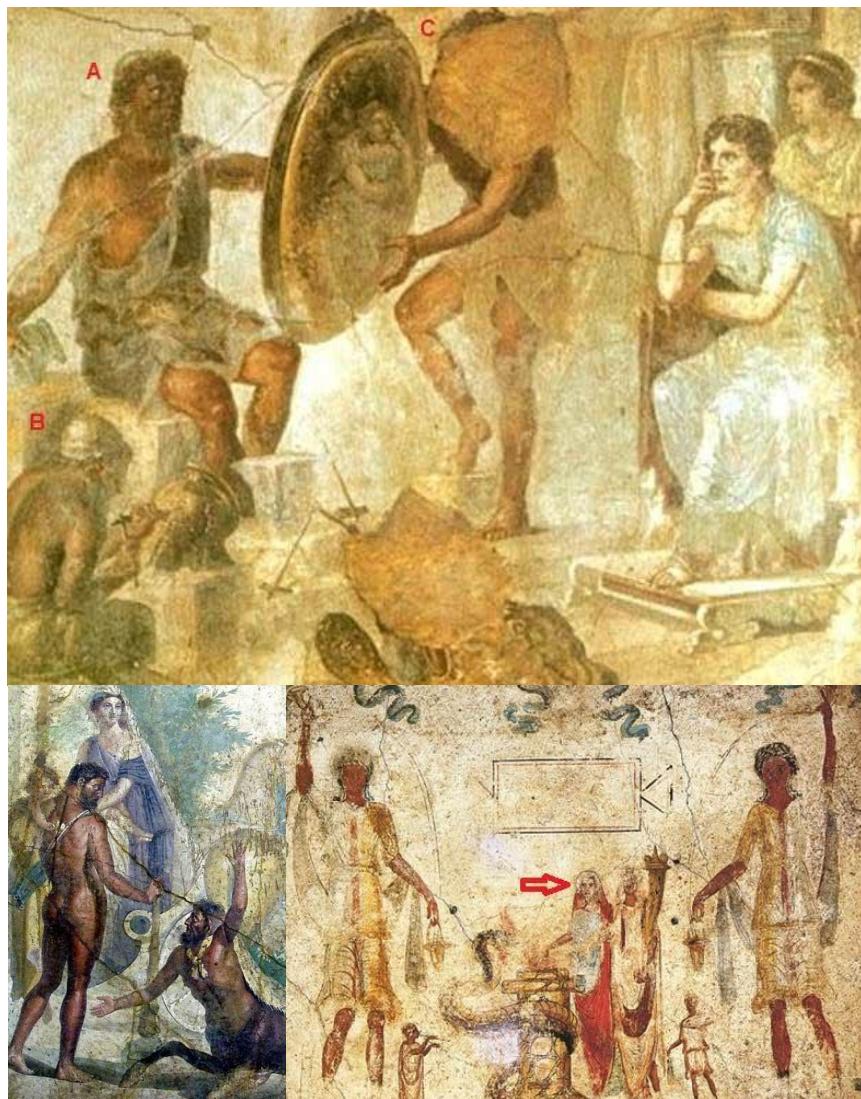
رومی‌ها

پمپئی شهر رومی نسبتاً مدفون نزدیک ناپل امروزی در منطقه‌ی کامپانیای ایتالیاست که گفته می‌شود به همراه هرکولانیوم طی یک فوران فجیع آتش‌شسان کوه وسورویوس تا حدودی نابود و کاملاً مدفون شد. این شهر به مدت ۱۵۰۰ سال، یعنی تا سال ۱۵۹۹ مفقود بود اما حفاری آن باعث شد که ما امروزه شناختی فوق العاده دقیق از مردم شهری داشته باشیم که در اوچ امپراتوری روم رونق داشته است.

پمپئی و مناطق اطراف آن مملو از دیوارنگاره‌ها و سمبل‌هایی است که توسط بسیاری به عنوان پورنوگرافی نگریسته شده و شاهد این موضوع گرفته شده که آداب و رسوم جنسی در فرهنگ روم باستان بسیار لیبرال‌تر از اکثر فرهنگ‌های امروزی بوده است.







مهم‌ترین نکته در این دیوارنگاره‌ها این مطلب است که مردان تیره‌پوست و اکثر زنان سفید‌پوست‌اند؛ این موضوع به وضوح بیانگر این حقیقت است که مردان رومی علاقه‌ی زیادی به زنان سفید‌پوست داشتند و به همین دلیل ایشان را به همسری می‌گرفتند، در نتیجه، این بروزنزایی سبب روشن شدن نسل‌های بعدی رومی‌ها شد.

Journal of Genetic Genealogy 1:40-50, 2005

We Are Not Our Ancestors: Evidence for Discontinuity between Prehistoric and Modern Europeans

Ellen Levy-Coffman

The model of European genetic ancestry has recently shifted away from the Neolithic diffusion model towards an emphasis on autochthonous Paleolithic origins. However, this new paradigm utilizes genetic reconstructions based primarily on contemporary populations and, furthermore, is often promoted without regard to the findings of ancient DNA studies. These ancient DNA studies indicate that contemporary European ancestry is not a living fossil of the Paleolithic maternal deme; rather, demographic events during the Neolithic and post-Neolithic periods appear to have had substantial impact on the European genetic record. In addition, evolutionary processes, including genetic drift, adaptive selection and disease susceptibility, may have altered the patterns of maternal lineage frequency and distribution in existing populations. As a result, the genetic history of Europe has undergone significant transformation over time, resulting in genetic discontinuity between modern-day Europeans and their ancient maternal forbearers.

مجله‌ی شجره‌نامه‌ی ژنتیکی. عنوان: ما اجداد خود نیستیم: مدرک برای عدم پیوستگی بین اروپاییان پیش‌تاریخی و امروزی

ترجمه‌ی خطوط مشخص شده: در نتیجه، تاریخ ژنتیکی اروپا تحت دگرگونی قابل ملاحظه‌ای در طول زمان بوده که به ناپیوستگی بین اروپاییان امروزی و اجداد مادری باستانی ایشان منجر شده است.

The screenshot shows the PubMed search results page. At the top, there are navigation links for NCBI Resources and How To. Below that is the PubMed logo and a search bar with the text 'Advanced'. On the left, there's a sidebar with 'Display Settings' and 'Abstract' selected. The main content area shows the following details for the article:

Science, 2005 Nov 11;310(5750):1016-8.
Ancient DNA from the first European farmers in 7500-year-old Neolithic sites.
Haak W, Forster P, Bramanti B, Matsumura S, Brandt G, Tänzer M, Villemans R, Renfrew C, Gronenborn D, Alt KW, Burger J.
Institut für Anthropologie, Johannes Gutenberg Universität Mainz, Saarstrasse 21, D-55099 Mainz, Germany. haakw@uni-mainz.de

Abstract

The ancestry of modern Europeans is a subject of debate among geneticists, archaeologists, and anthropologists. A crucial question is the extent to which Europeans are descended from the first European farmers in the Neolithic Age 7500 years ago or from Paleolithic hunter-gatherers who were present in Europe since 40,000 years ago. Here we present an analysis of ancient DNA from early European farmers. We successfully extracted and sequenced intact stretches of maternally inherited mitochondrial DNA (mtDNA) from 24 out of 57 Neolithic skeletons from various locations in Germany, Austria, and Hungary. We found that 25% of the Neolithic farmers had one characteristic mtDNA type and that this type formerly was widespread among Neolithic farmers in Central Europe. Europeans today have a 150-times lower frequency (0.2%) of this mtDNA type, revealing that these first Neolithic farmers did not have a strong genetic influence on modern European female lineages. Our finding lends weight to a proposed Paleolithic ancestry for modern Europeans.

Comment in

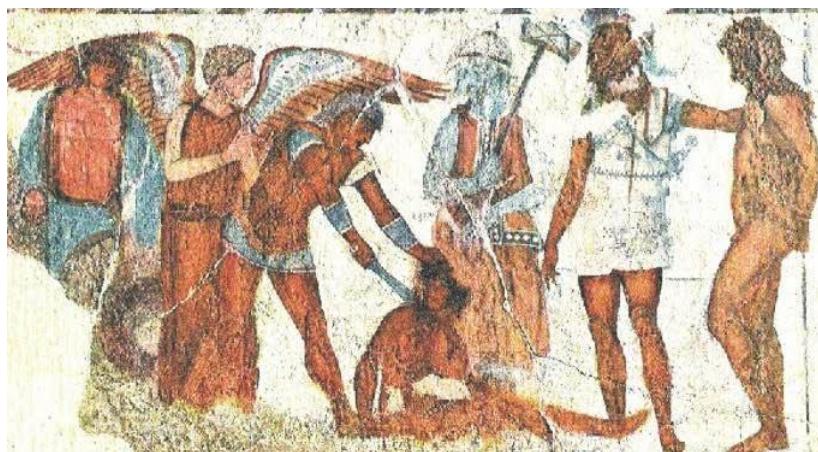
Evolution. Ancient DNA yields clues to the puzzle of European origins. [Science. 2005]
Comment on "Ancient DNA from the first European farmers in 7500-year-old Neolithic sites". [Science. 2006]

PMID: 16284177 [PubMed - indexed for MEDLINE] [Free full text](#)

پاب مد. ترجمه‌ی خطوط مشخص شده: اروپاییان امروزی ۱۵۰ بار میزان کمتری (۰.۲٪) از این هاپلوگروپ جد مادری دارند که نشان می‌دهد این اولین کشاورزان دوران نوسنگی تاثیر ژنتیکی زیادی بر دودمان زن اروپاییان امروزی نداشتند.

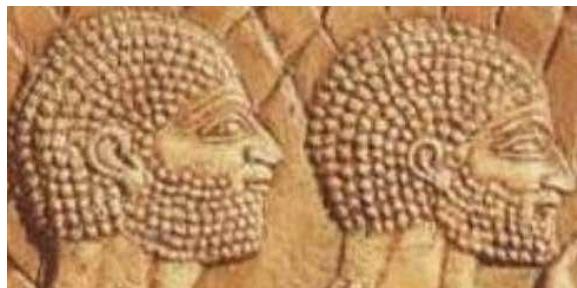
نه تنها دیوارنگاره‌های پمپئی و هرکولانیوم که سایر دیوارنگاره‌های رومی و همچنین باقی مانده‌های تمدن اتروسکی به خوبی این موضوع را اثبات می‌کند.





یهودیان اصلی

ابتدا بی‌ترین تصاویر موثق از یهودیان را به دوران پیش از عیسی و مربوط به نقش‌برجسته‌های آشوری می‌دانند که ایشان را به همراه دیگر مردم مغلوب نشان می‌دهد.



در این نقش‌برجسته‌ها تمام یهودیان به صورت فوق حکاکی شده‌اند، پس با توجه به توضیحات قسمت مربوط به تخت جمشید ایشان نیز سیاه‌پوست بوده‌اند. بنابراین برای اثبات کامل این موضوع باید به دنبال نقش‌برجسته، تصاویر و دیوارنگاره‌هایی تاریخی از یهودیان بود که با استفاده از رنگ طراحی شده‌اند.



تصویری از به دریا انداخته شدن یونس در دخمه‌ی سنت مارسلینو و سنت پیترو، مربوط به قرن سوم میلادی

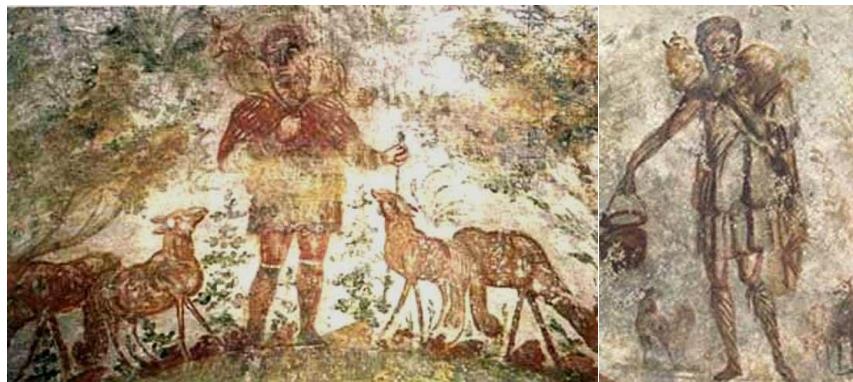


دیوارنگاره‌ای از ابراهیم که قصد دارد پسر خود را قربانی کند، در دخمه‌ی ویا لاتینای روم، مربوط به سال ۳۲۰ میلادی

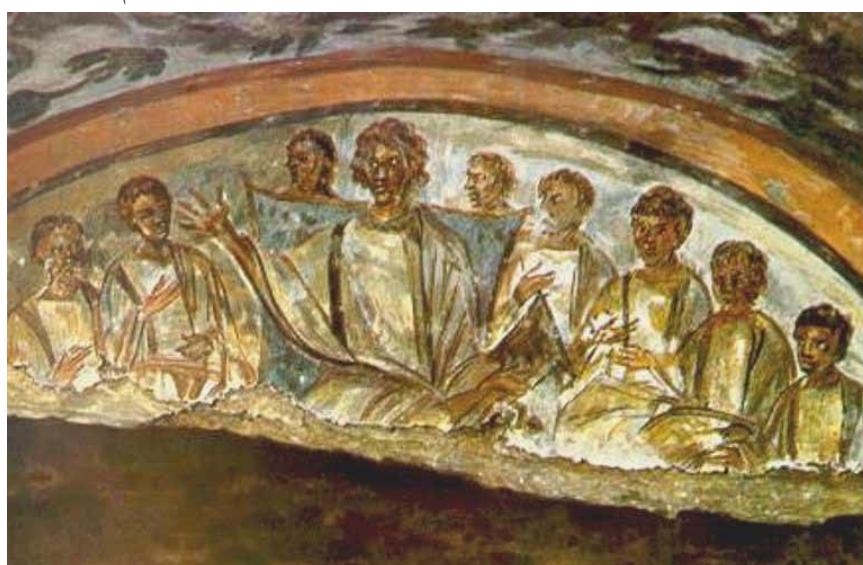


این نقاشی که صحنه‌ای از داستان شفای فلچ را نشان می‌دهد، از ابتدایی‌ترین نمونه‌های به تصویر کشیدن عیسی است که آن را به سال ۲۳۵ میلادی مربوط می‌دانند. این تصویر در سال

۱۹۲۱ در سوریه امروزی کشف شد و اکنون در گالری هنرهای زیبای دانشگاه بیل نگهداری می‌شود.



دیوارنگاره‌های چوپان مقدس بر سقف طاق لوسینا، مربوط به اواسط قرن سوم میلادی



دیوارنگاره‌ی عیسی و حواریون، دخمه‌ی سنت دومیتیلای روم، مربوط به قرن چهارم میلادی

تقریبا هر چه به دوران کنونی نزدیک‌تر می‌شویم، تصاویری که از یهودیان و شخصیت‌های یهودی باستان کشیده شده است، ایشان را روشن‌پوست‌تر نشان می‌دهد.



قضايا آخر اثر پیترو کاوالینی، ۱۲۹۳ میلادی



عیسی و حواریون اثر دوچیو دی بوئونینسینا، ۱۳۰۸ میلادی

ابطال دسته‌بندی‌های نزادی

قطع‌با برای کسانی که با داستان‌های سیندرا لارا و سفیدبرفی بزرگ شده‌اند و عاشق کاراکترهای ارباب حلقه‌ها و بازی تخت‌وتاج بوده‌اند و سفیدپوستان را جز

فرمان روایانی قدرتمند در هیئت وایکینگ‌ها و سیاهپوستان را جز مردمی ضعیف در هیئت بردگان یا قحطی زدگان سومالی ندیده‌اند و مبهوت پیشرفت کنونی اروپایی تباران و فریب‌خورده‌ی تست‌های آئی‌کیو هستند، باور حقایق مطرح شده در این کتاب سخت است.

ممکن است بعضی از شما پس از خواندن قسمت قبل بگویید اگر سفیدپوستان حاکم در تلاش بودند تا تمدن‌های باستانی را برآمده از اندیشه‌ی اجداد خود و مردم متمدن باستان را سفید معرفی کنند، هیچ‌گاه آن اندک آثار رنگی به جای مانده از تمدن‌های بین‌النهرین و یونان و روم و غیره را در دید عمومی به نمایش نمی‌گذاشتند یا آنها را قبل از آن که کسی بیند تخریب می‌کردند. بله؛ اگر قضاوت را بر مبنای این اعتماد مطلق به تاریخ‌نگاران سفید و مروجان اروپامحوری قرار دهیم، حتی می‌توانیم بگوییم اگر ایشان قصد سفید معرفی کردن مردم متمدن باستان را داشتند می‌توانستند در مثلاً شمال اروپا بناهایی قدیم‌تر از اهرام آفریقا جعل کنند و مدعی شوند تمدن از آنجا شروع شده است!

ولی اگر قضاوت را بر مبنای مقایسه‌ی باقی‌مانده‌های تمدن‌های باستانی با تواریخی است که برای آنها نوشته‌اند، قرار دهیم متوجه می‌شویم که تمام این تواریخ توسط اروپاییان امروزی نوشته شده و ایشان سعی داشته‌اند مردم سازنده‌ی آن تمدن‌ها را به نحوی سفید یا مرتبط با خود معرفی کنند؛ این است که مثلاً امروزه باور کردن این که حتی مصریان باستان سیاهپوست بودند، برای بسیاری مشکل است!

۱. توضیح اینکه چرا چنین کارهایی نکردن، بر عهده‌ی من نیست؛ شاید منابع مالی و مادی انجام چنان پژوهش‌های سنگینی را نداشتند و یا اینکه این قدر عاقل بودند که بدانند تمدن نمی‌توانسته است از مناطق نزدیک به قطب شمال شروع شده باشد!

در واقع ایشان قبل از آنکه آن نقش بر جسته‌ها و دیوار نگاره‌های رنگی مردمان متmodern باستان را در دید عمومی بگذارند و با آنها در آمد زایی کنند، مفهوم نژاد را که پیش از این و در قسمت یونانیان باستان شرح داده شد، به وسیله‌ی دانشمندانی چون ولتر، کوویه، ماینرز و هکل ترویج و در کتب درسی گنجانده بودند تا به وسیله‌ی آن تنها نگروها را سیاه و مابقی سیاه پوستان را که اکثراً از ایشان نیز تیره‌ترند، غیر سیاه معروفی کنند و به این صورت مثلاً تیره‌پوست بودن مینوسی‌ها را به آفتاب‌سوختگی نسبت دهند!

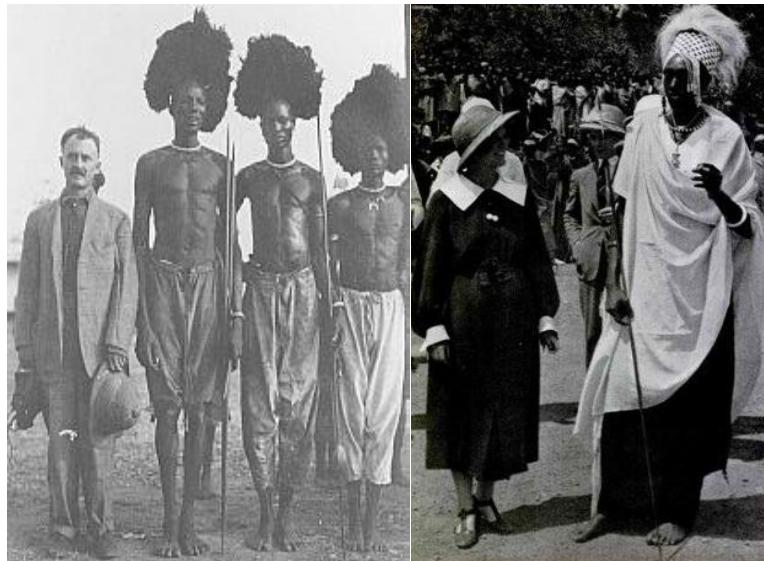
امروزه ژنتیک نشان می‌دهد که انسان‌ها همگی از یک نوع و در واقع از نسل مستقیم آفریقایی تباران کهنه‌اند و در نتیجه نژادهای مختلفی از انسان وجود ندارد، اما هنوز نیز سفیهانی را می‌بینیم که غالباً برای جبران حقارت خویش با ارجاع به آن نظریات منسوخ به دنبال بخشش جایگاه ویژه‌ای به خود و اثبات پستی دیگران اند!

برای درک غیر علمی بودن مفهوم نژاد بهتر است با مردم مناطق مختلفی از جهان آشنا شویم که در عین سیاه پوست بودن صفات ظاهری بسیار متفاوتی دارند؛ حتی بین نگروها نیز آن قدر تفاوت ظاهری زیاد است که نمی‌توان همه‌ی ایشان را در یک دسته‌بندی فیزیکی قرار داد.

غول پیکران آفریقا

در مناطق بین سودان جنوبی، غرب اتیوپی و کنیا، همچنین قسمت‌هایی از رواندا و بوروندی مردمی به نام‌های دینکا و توتسی زندگی می‌کنند که به بلندی قامت خود مشهورند. طبق گزارش جهان‌گردان اروپایی در قرن نوزده، بخش بزرگی از این مردم به بلندی هفت فوت یعنی بیش از دو متر بوده‌اند! امروز متوسط قد مردان ایشان را ۱۸۳ و زنانشان را ۱۷۶

گزارش کرده و این کوتاه شدن معنادار را به قحطی و جنگ‌های پردامنه‌ی ده‌های اخیر چون دارفور نسبت داده‌اند.



بلندی قد ویژگی مطلوبی در نظر اروپاییان است و به این علت بسیاری از ایشان تلاش کرده‌اند این مردم را از اجدادی اروپایی معرفی کنند! حال اینکه این مردم به جز اینکه از اروپاییان بسیار قد بلندتر بوده‌اند، از سیاه‌پوست‌ترین مردم جهان‌اند و به هاپلوگروپ‌هایی تعلق دارند که محل پیدایش آنها آفریقا تخمین زده شده است.

کوتوله‌های آفریقا

کمی غرب‌تر از دینکاها در مناطقی از آفریقای مرکزی و کامرون، و در همسایگی غربی توتسی‌ها، در شمال کنگو، مردمی زندگی می‌کنند که بیش از ۱۵۰ سانتی‌متر رشد نمی‌کنند و به این علت پیگمی خوانده شده‌اند.



اما کو تاهی قد ویژگی مطلوبی در نظر اروپاییان نیست، پس اگر زمانی ایشان این مردم را سیاهان اصیل دانستند و مابقی سیاهپوستان را چندرگه و غیر اصیل و غیره معرفی کردند، تعجب نکنید و از ایشان سند و مدرک نخواهید.

چشم‌بادامی‌های آفریقا

چشم معروف به بادامی به صورت پراکنده بین تمام مردم آفریقا دیده می‌شود اما مردم سان که در بیابان‌های آفریقای جنوبی و نامیبیا به صورت شکارچی-گردآورنده زندگی می‌کنند، اکثرا چشمانی بادامی و حتی برخی از ایشان پوستی مایل به زرد دارند.



با این حال، تنوع ژنتیکی و فنوتیپی این مردم تا حدی بالاست که ایشان را یکی از قبایل اولیه در شکل گیری انسان امروزی دانسته‌اند.

کوتوله‌های کفل بزرگ

بیش‌بزرگی کفل بین بسیاری از قبایل آفریقایی چون سان دیده می‌شود اما بومیان آندامان که پیغمی‌اند، تنها مردمی در خارج از آفریقا هستند که چنین ویژگی دارند.



سیاهان قفقازی‌وار

در اویدیان بومیان اصلی شبه قاره‌ی هندند که پوستی سیاه اما ظاهری قفقازی‌وار دارند، به این معنی که اسکلت و نوع موی مشابه با سفید‌پوستان اروپایی دارند.



بومیان پاپوا

پاپوا گینه‌ی نو کشور چندان بزرگی نیست اما مردم آن تنوع فنتیپی بسیار گسترده‌ای دارند. ایشان تماماً سیاه‌پوست‌اند و گفته می‌شود که به همراه بومیان استرالیا و محدود قبایلی از مناطق دیگر آسیای جنوب شرقی تنها مردمی‌اند که با انسان دنیسووا آمیخته‌اند چرا که سه تا پنج درصد ژنوم ایشان با آن انسان‌گونه مشابه است.

این مردم اکثراً بینی‌های عقابی دارند، از اکثر مردم درون آفریقا پرموترنند و در تمام فیزیک‌ها دیده می‌شوند، طوری که بین ایشان هم می‌توان قبایلی به بلندی دینکاها ای آفریقا و هم قبایلی به کوتاهی مردم آندامان یافت.



ممکن است کسانی علت تفاوت ظاهری دراویدیان و پاپوایی‌ها با نگروها را زاد ولد ایشان با مثلاً سفیدپوستان بدانند؛ من بدون وارد شدن به اثبات اشتباه‌بودن این ادعا که البته در آخر کتاب بدان پرداخته‌ام، به ایشان می‌گویم که بین آفریقایی‌تباران نیز مردم بسیار زیادی هستند که فنتیپ‌های مشابهی با دراویدیان و مردم پاپوا دارند!

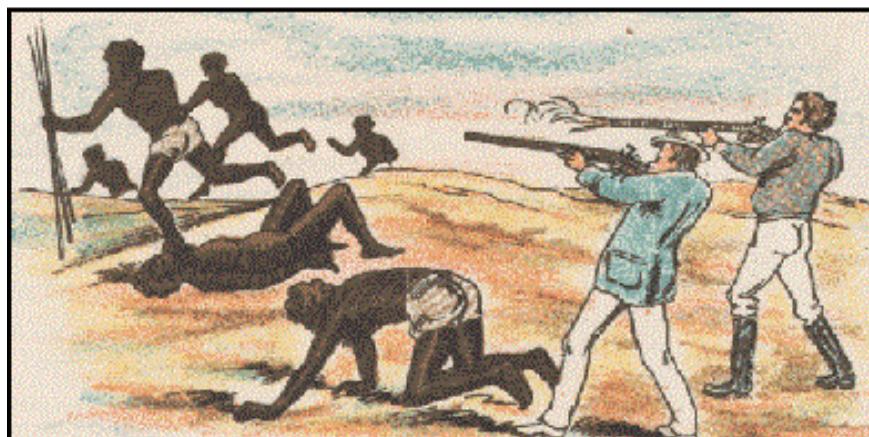


برای جلوگیری از حجم شدن کتاب سعی کردم بخش کوچکی از نوع فنوتیپی سیاه پوستان آفریقا بی تبار را در این چند عکس مختصر نشان دهم. چنان که می بینید بین ایشان تمام فنوتیپ های انسانی، یعنی از جمجمه ای کشیده معرف به نور دیک تا جمجمه ای پهن معروف به نگروید، از موی وز تا موی صاف و از موی مشکی تا موی بلوند، از چشمان گشاد تا چشمان کشیده و بادامی و از چشمان تیره تا چشمان رنگی، از بینی کشیده تا بینی پهن و از بینی سر پایین و سوراخ تنگ تا بینی سر بالا و سوراخ گشاد، از لب های درشت تا لب های نازک، و از فک رو به جلو تا فک عادی دیده می شود.

اکنون سوال این است که چرا بین سفید پوستان قبایل یا مللی به بلندی دینکاها و قبایل یا مللی به کوتاهی پیگمی ها، قبایل یا مللی چشم بادامی چون سان و قبایل یا مللی با انواع مختلف مو و استخوان بندی نمی بینیم و چرا ایشان به جز نوع رنگ مو و چشم چندان تنوع فنوتیپی دیگری ندارند؟ پاسخ این سوال هنگامی مشخص می شود که بدانیم ایشان بر عکس سیاه پوستان، بومی هیچ منطقه از جهان نیستند و بلکه مهاجران جدید به مناطق مختلف زمین اند!

ممکن نیست سرزمینی را بیابید که اولین یابندگان، ساکنین و بومیان آن سفید پوست بوده باشند. انسان های کرومینیون جز اولین مهاجران به اروپا بودند؛ هزاران سال پیش از اینکه قاره ای آمریکا برای سفید پوستان کشف شود، مردم توانگر تیره پوستی آن را یافته بودند که امروزه تمدن های المک و ماها و اینکا را از ایشان سراغ داریم و بازماندگان برخی از ایشان را به نام سرخ پوست می شناسیم؛ قبل از آنکه پای سفید پوستی به جزیره های از جزایر پرشمار اقیانوس های آرام و اطلس و هند باز شود، مردمی آنها را فتح کرده بودند که امروزه فرزندانشان را به نام های ملانزی ها و بومیان استرالیا و غیره می خوانیم.

حضور سفیدپوستان در هر نقطه از جهان به جز آسیای میانه و اروپا بسیار جدید است؛ ایشان پس از سازماندهی ارتش‌های بزرگ و بعد از دستیابی به سلاح گرم در همین قرون اخیر، تا جایی به تاخت و تاز بر زمین، فتح سرزمین‌های دیگر و غارت و کشتار بومیان آنها پرداختند که امروزه روسیه و اروپا، تمام قاره‌ی آمریکا، تمام اقیانوسیه، قسمت‌های وسیعی از سرزمین‌های جنوبی آفریقا، دو قطب شمال و جنوب و بسیاری دیگر از مناطق جهان تحت کنترل ایشان است و این در حالی است که ایشان فقط یک هفتم جمعیت زمین را تشکیل می‌دهند!



"... the revenge of the Whites, as they are hunted down and shot like dogs"

Lithographs by Alfred Scott Broad (1854–1929)

Reproduced by permission of the National Library of Australia

قتل عام بومیان تاسمنی استرالیا

اینک بازماندگان آن استعمارگران جنایتکار، در هر سرزمین غصب شده‌ای که زندگی می‌کنند، آن را کشور سفید می‌خوانند^۱ و چند سالی است که با

۱. بنا بر تاریخ نوشته شده، اجداد اکثر نگروهای آمریکایی بیش از سه و نیم قرن پیش از آفریقا به آمریکا برده شدند، پس با فرض صحیح بودن این تاریخ، بیشتر سیاهان امروزی این کشور تقریباً نسل دهم آن ظاهراً آفریقاییان محسوب می‌شوند، با این حال این مردمی که نه متولد کشوری آفریقایی بوده‌اند و نه حتی بسیاری از ایشان آفریقا را دیده‌اند، آمریکایی‌های آفریقایی تبار اما اروپایی تباران که

وارونه‌نمایی و وارونه‌گویی، ورود قانونی و یا غیرقانونی چند هزار مهاجر آفریقایی و خاورمیانه‌ای و آسیای شرقی و غیره را که اکثرا برای کار و زندگی بهتر به آن کشورها مهاجرت می‌کنند، نسل‌کشی سفید جار می‌زنند و آن را توطئه‌ای علیه نژاد سفید می‌دانند و طبق عقیده‌ی نفرت‌پراکن معروف ایشان، دیوید دوک^۱ که مدتی رهبری KKK را بر عهده داشته و چند سالی است با رشت روشن فکرانه گرفتن و پرت‌وپلاگویی‌های مکرر در پی مbra کردن تاریخ نژاد خود از جنایات انجام شده است، اظهار دارند که یهودیان در پشت صحنه‌ی این مهاجرت غیر سفیدپوستان به کشورهای سفیدند!^۲

طبق همین تاریخ اکثرا پس از جنگ جهانی نخست به آن کشور مهاجرت کرده‌اند، آمریکایی سفید یا در بیشتر مواقع آمریکایی بدون هیچ پسوند و صفتی خطاب می‌شوند! این موضوع باعث شده است که حتی اعراب و ایرانیان و هندیان اروپایی چهره‌ای که با پناهنده‌شدن یا سرمایه‌گذاری در آن کشور به تابعیت آن در آمدۀ‌اند، احساس کنند که از نگروهایی که دیگر پس از این همه سال بومی آن کشورند، حقوق بیشتری دارند و به اصطلاح آمریکایی ترند!

این اصطلاح را نخستین بار خود سیاهان آمریکا در مقابل واژه‌ی نگرو که مو亨 تلقی می‌شود، پیشنهاد دادند، اما امروزه که دوران بردهداری سر آمده است، استفاده از این اصطلاح در خطاب‌قراردادن مردم نگروی آمریکا توجیهی ندارد، مگر این که سفیدپوستان آن کشور نیز آمریکایی اور اسیایی تبار خطاب شوند.

1. David Duke

۲. در قسمت آخر کتاب علت اصلی این مهاجرپذیر بودن کشورهای غربی و اصرار حکام آنها بر این امر مشخص می‌شود.

Yes, Star Wars: The Force Awakens is anti-White.

by Steve Goode • October 21, 2015 • 68 Comments



The [#BoycottStarWarsVII](#) hashtag on Twitter has received a massive amount of attention from mainstream media, from the BBC, to CNN, the Guardian, USA Today, and many others.

A lot of the major voices on the hashtag are also talking about or hashtags [#WhiteGenocide](#). Some people don't understand why they call it genocide.

رقانگیز نیست؟ نقش اول بازی کردن یک نگرو را در فیلمی از کشوری که حدودا ۱۵ درصد جمعیت آن نگرو هستند، نسل کشی سفیدپوستان می خوانند تا با تعریف معنایی جدید برای نسل کشی، بر کشتار بومیان آمریکا و استرالیا و قبایل مناطق مختلف آفریقا ماله بکشنند!

گویی فراموش کرده‌اند آن کشورهایی که سفید می خوانند صدھا و هزاران سال پیش از فتح توسط اجدادشان، خانه‌ی مردم دیگری بوده است که بازماندگان اندک ایشان هنوز هم در خاک اجدادی خود از حقوق مساوی با ایشان برخوردار نیستند؛ پنداری با فرافکنی و نسل کشی خواندن مهاجرت یا عبور غیر قانونی چند یک لاقبا به سرزمین‌های با بمب اتمی حفاظت شده‌ی خود، قصد مظلوم‌نمایی، یا تسکین خود و پوشاندن نسل کشی‌هایی را دارند که اجدادشان به

واقع علیه دیگران انجام دادند و انگار نمی‌بینند که بخش بزرگی از یهودیان جهان اشکنازی‌های سفیدپوستی‌اند که خود از طراحان اشغال سرزمینی دیگر در جهان بوده‌اند و امروز علیه غیر سفیدپوستان آن سرزمین نیز نژادپرستی می‌کنند!



این پسر مو قرمز و اسکارلت جوهانسون و بن فاستر همگی یهودی اشکنازی‌اند؛ آیا این افراد سفیدپوست نیستند؟! بسیاری از یهودیان جد مادری مشترکی دارند اما به علت بروان‌آمیزی با مردم همسایه‌ی خود در هر منطقه چهره‌ای معمولاً مشابه با سایر مردم آن منطقه دارند و در نتیجه در هر رنگ و سیمایی مشاهده می‌شوند؛ به همین علت امروزه رنگ پوست و مو و چشمان معیار یهودی یا غیر یهودی خواندن کسی نیست. با این حال اکثر یهودیان اروپایی تبارند و معمولاً در کشورهایی زندگی می‌کنند که اکثر جمعیت آنها سفیدپوست‌اند.

امروزه گرچه نام اشغالگر به همت رسانه‌ی سفید تداعی‌گر فقط کسانی است که خود را اسرائیلی می‌دانند اما در حقیقت فلسطین آخرین و کوچک‌ترین طعمه‌ی اشغالگران اروپایی بوده است؛ به راستی آیا اشغال فلسطین از اشغال قاره‌های آمریکا و استرالیا و سرزمین‌های جنوبی آفریقا و قسمت‌های وسیعی از آسیای جنوب شرقی که مجموعاً صدها برابر آن سرزمین وسعت جغرافیایی و ثروت مادی دارند، مهمتر بوده است؟! و آیا گمان نمی‌کنید که اگر اشغال آن سرزمین اندکی زودتر صورت گرفته بود، بومیان آن نیز به همان انقراض نسبی دچار می‌شدند که بومیان آمریکا و استرالیا شدند؟!



این مردم که شباهت بیشتری به یهودیان باستان می‌دهند، یهودیان مهاجر از اتیوبی به اسرائیل اند که معمولاً از سوی اشکنازی‌ها مورد تبعیض قرار می‌گیرند؛ بر پلاکاردی که دست یکی از ایشان می‌بینیم، برای جلب توجه مردم دنیا، خطاب به حاکمان اسرائیل نوشته شده است: "پول داری یهودیای سفیدو (به اسرائیل) بیاری، اما پول نداری یهودیای سیاهو بیاری؟"

در واقع از آنجا که مهاجرت سفیدپوستان به مناطق خارج از آسیای مرکزی و اروپا طبیعی نبوده و بلکه به طور سیستماتیک با خشونت مطلق چون نسل کشی و تبعید و با انکار حقوق بومیان مناطق فتح شده اجرا شده، و این کار عملی نبوده است جز با توجیه جنایات انجام شده برای مردم خود با برتر و محق‌دانستن خود و پست و نیمه‌انسان و حیوان معرفی کردن مردمان بومی، نسل امروزی سفیدپوستان تحت تاثیر این گذشته‌ی اجداد خود و دانش نژادپرستانه‌ی ایشان، معروف به نژادپرستی علمی، کمابیش نسبت به غیرسفیدپوستان احساس برتری دارند که خود را در بیگانه‌هراسی و نژادپرستی و تبعیض علیه ایشان نشان می‌دهد.

Proc. Natl. Acad. Sci. USA
Vol. 94, pp. 7719–7724, July 1997
Colloquium Paper

This paper was presented at a colloquium entitled "Genetics and the Origin of Species," organized by Francisco J. Ayala (Co-chair) and Walter M. Fitch (Co-chair), held January 30–February 1, 1997, at the National Academy of Sciences Beckman Center in Irvine, CA.

Genes, peoples, and languages

L. LUCA CAVALLI-SFORZA

Department of Genetics, School of Medicine, Stanford University, Stanford, CA 94305-5120

Demic expansions: in which an area is occupied by a population increasing demographically at a relatively fast rate. This mechanism was called by Renfrew "demographic-subsistence models." The area may have been initially uninhabited, as in the earliest migrations to New Guinea, Australia, and the Americas, but in most other circumstances there were earlier settlers who usually spoke a different language. When the later settlers came in large numbers, the earlier ones were sometimes completely suppressed. Tasmania and the Caribbean are such cases. The suppression of Australian aborigines was only partial, and so was that of American natives, although 95% of the original population of the Americas was killed through disease and war (27).

(27). Diamond, J. (1997) Guns, Germs and Steel (Norton, New York).

ژن‌ها، مردمان و زبان‌ها از لو کا کاوالي سفورزا

ترجمه‌ی دو خط آخر: سرکوب بومیان استرالیا و بومیان قاره‌ی آمریکا فقط جزئی بود، اگرچه ۹۵ درصد از جمعیت بومی قاره‌ی آمریکا از طریق بیماری و جنگ کشته شدند.

توضیح: اروپاییان حاکم در قاره‌ی آمریکا با گسترش بیماری‌هایی چون آبله و سرخک بین بومیان آن قاره، بخش قابل توجهی از ایشان را کشتند و این یکی از روش‌های فتح سرزمین‌های ایشان بود. به این علت است که بسیاری از مردم آفریقا ایدز و ابولا را بیماری‌هایی ساخته شده توسط اروپاییان برای کنترل جمعیت آفریقا می‌دانند.

اما در مناطقی از جهان که مهاجرت به طور طبیعی شکل گرفته و میزان پذیرای مهمان بوده، وضع به کلی متفاوت است؛ به طور مثال مردم و دولت مالزی بومیان سیاه‌پوست جنوب شرقی آسیا و کشور خود را که توسط اروپاییان به دلیل پیگمی‌بودن، "نگریتو" به معنای "سیاه کوچک" خوانده شده‌اند، Orang Asli به معنای مردم اصلی یا بومی خطاب می‌کنند.^۱

۱. ناصر پورپیرار در یادداشت‌های سفر به اندونزی خود بومیان آنجا را به دلیل شباهت با مردم قسمت‌هایی از آفریقای سیاه و مقید بودن ایشان به اسلام، مسلمانان گریخته به جزایر دور دست از تعقیب ارتش کنیسه و کلیسا می‌دانست که این ادعایی اشتباه است؛ چرا که اولاً سیاه‌پوستان بومی اندونزی چون اکثر بومیان سیاه آسیای جنوب شرقی به هاپلوگروپ‌هایی چون D تعلق دارند که در

گرچه سفیدپوستان برای پوشاندن این حقیقت که یابندگان، ساکنین و بومیان تمام سرزمین‌های زمین سیاه‌پوست بوده‌اند و امروزه نیز بخش بزرگی از ایشان هنوز خالص مانده و با دیگران بروزنزایی نکرده‌اند، با تغییر تعریف سیاه‌پوست از انسان پر ملائین به کسانی که نگرو خوانده‌اند، در تلاش بوده‌اند تا سیاه‌پوستان را به افرادی با جمجمه و موی کاملاً وز که لب‌های درشت و بینی پهن دارند و منشائی در آفریقای سیاه دارند، محدود کنند اما حقیقت این است که سیاه‌پوستان جهان متنوع‌ترین مردمان از لحاظ ژنتیکی و ظاهری‌اند.



طوارق یا بربر، بومیان اصلی شمال آفریقا

جمعیت آفریقا چندان پیدا نشده و به همین دلیل محل پیدایش آنها خارج از آفریقا و در واقع همین مناطق جنوب شرقی آسیا برآورد شده است، و ثانیاً گرچه بخشی از بومیان اندونزی تحت تاثیر مسلمانان مهاجر به اسلام گرویده‌اند اما خویشاندان نزدیک ایشان در آن سوی مرز کشور همسایه، پاپوآگینه‌ی نو، به هیچ دینی واپسگی و سرسپردگی ندارند و حتی تا چندی پیش بین بسیاری از قبایل ایشان سنت هم نوع خوری جریان داشته است! و ثالثاً تنها بومیان اندونزی نیستند که سیاه‌پوست‌اند و در واقع پیش از ظهور هر دینی هم بومیان تمام سرزمین‌های قابل سکونت جهان من جمله آسیای شرقی سیاه‌پوست بوده‌اند.



بوميان مالديو



بوميان سري لانكا



دراویدیان، بومیان هند



مانی، بومیان تایلند



سمانگ، بومیان مالزی



بیش از سی گروه قومی معروف به نگریتو، بومیان فیلیپین



بومیان اندونزی و پاپوا گینه‌ی نو



بومیان جزایر سلیمان



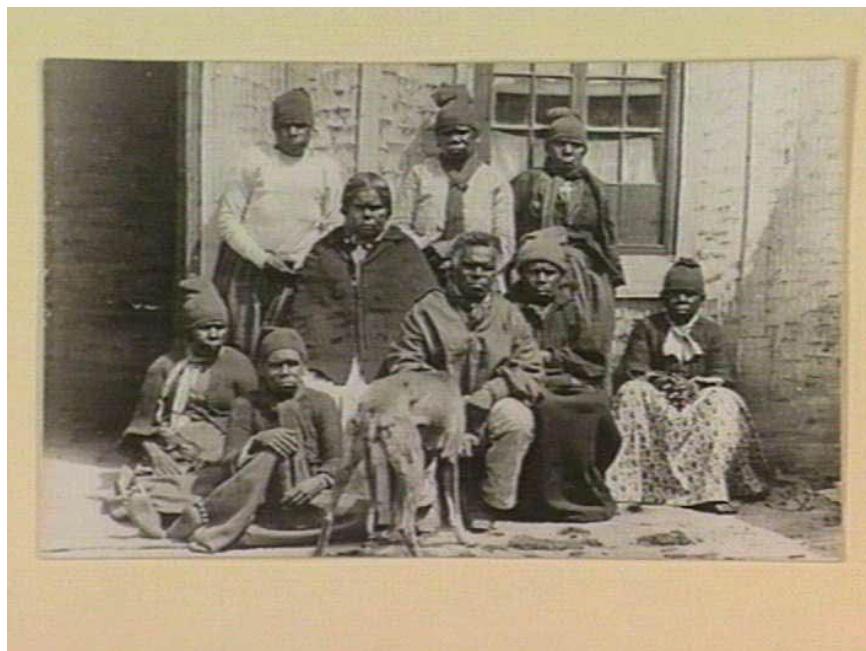
بوميان وانواتو



بوميان فيجي



بومیان استرالیا



بومیان منقرض شده‌ی تاسمانی

با اینکه بومی خوانده شدگان امروزی بسیاری از مناطق دنیا چون قاره‌ی آمریکا و جزایر اقیانوس‌های آرام و اطلس و هند پوستی روشن‌تر از سیاهان نگرو دارند، اما تصاویر قدیمی ایشان را به سیاهی نگروها نشان می‌دهد.



بومیان پیشین تونگا



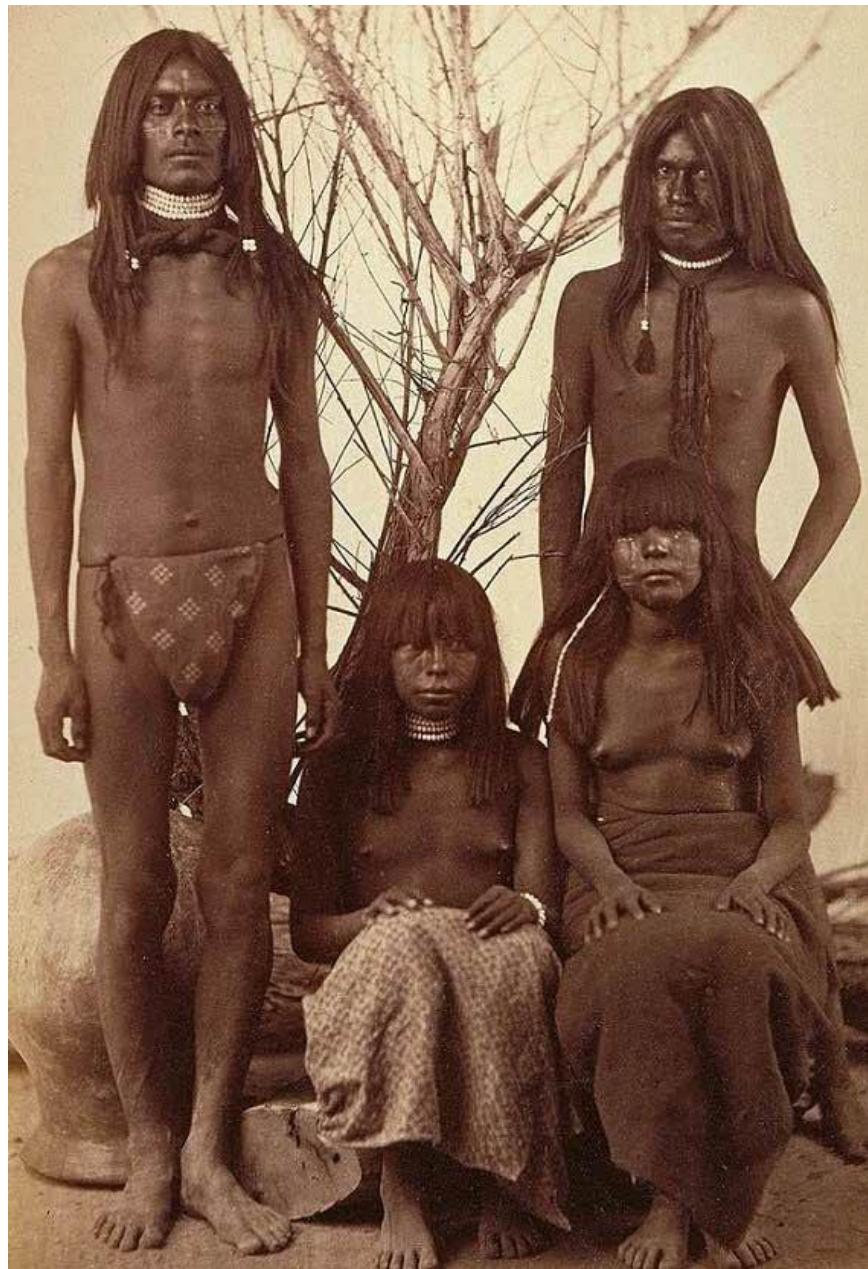
بومیان ساموآ



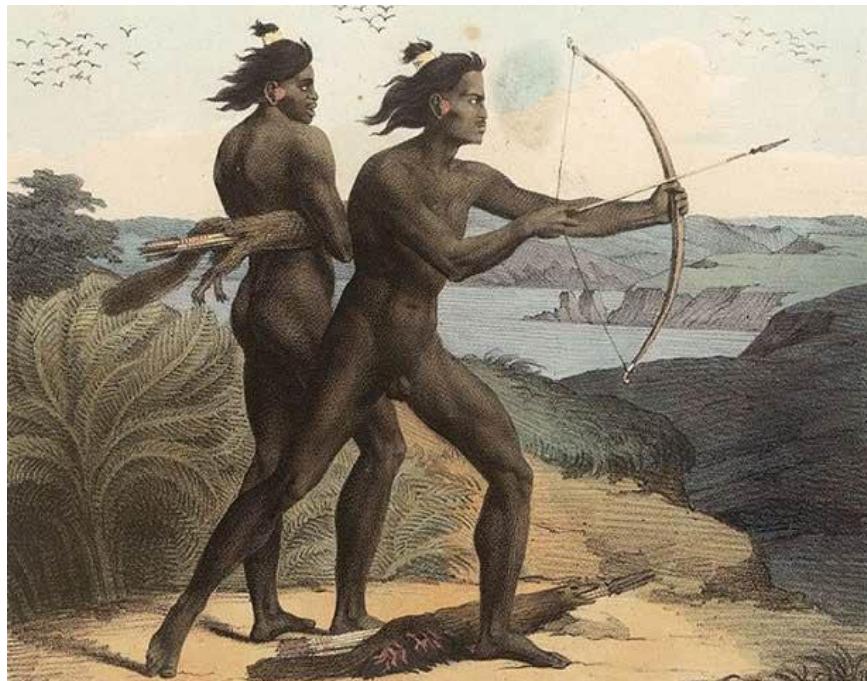
بومیان هاوایی



قبیله‌ی معروف به سرخپوست‌های فاکس، ویسکانسین، نقاشی شده توسط جاناتان کارور،

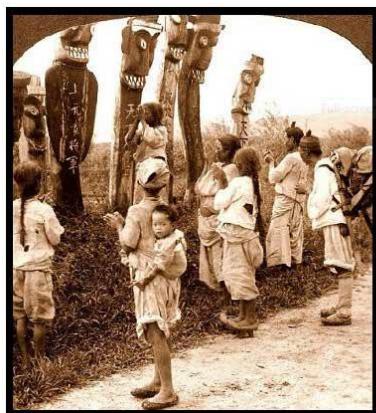


سرخپوست‌های پیموس، آریزونا، ۱۸۷۵



سرخپوست‌های کالیفرنیا، زان آگوستین فرانکلین، ۱۸۲۲

حال در ک این موضوع سخت نیست که چرا فرهنگ سنتی بومیان حتی غیر سیاهپوست مناطق مختلف جهان مشابه فرهنگ سیاهپوستان آفریقایی تبار است.



توتم این سمبول آفریقایی نه تنها هم‌اکنون نیز بین بومیان به اصطلاح سرخپوست آمریکای شمالی مورد احترام است که در تصویر آخر مردم شبه جزیره‌ی کره را می‌بینید که در اواخر قرن نوزده هم به توتم‌های آفریقایی با چهره‌ی سیاه ادای احترام می‌کردند.



بومیان آفریقای جنوبی، هند، برمه و تایلند را مشاهده می‌کنید که فرهنگ مشترک اجداد خویش را در گردن آویز خود نشان می‌دهند.



گرچه سفیدپوستان، هر مردمی را که اندک تفاوت ظاهری با دیگر مردم دارند یک نژاد خوانده‌اند، اما این سنت‌های مشترک مردم مختلف جهان از آفریقا تا جنوب شرقی آسیا و تا جنگلهای آمازون که در قالب زینت‌های عقیدتی و رسوم مشابه بر مو و گوش و بینی و چانه و دندان دیده می‌شود، به خوبی از منشا مشترک ایشان خبر می‌دهد.



آیا این مراسم مشابه با مقصود مشابه که یکی در آفریقا، و دو تای دیگر بین به اصطلاح سرخپوستان کانادا و آریزونای ایالات متحده در آمریکای شمالی برگزار می‌شود، از یک منشا مشترک حکایت ندارد؟



هرم به اشکال کامل و ناقص در سراسر سرزمین‌های زمین از آفریقا تا آمریکا و آسیا و حتی اروپا دیده می‌شود.

از آنجا که آن دو نژاد خوانده شده‌ی دیگر یعنی سفید و زرد، تنوع ژنتیکی و ظاهری و فرهنگی محدودی دارند و تنها به علت درون‌آمیزی جمعیت فراوانی را پدید آورده‌اند که بسیاری از ایشان چون فرزندان یک زوج همگون، فنوتیپ‌های مشابهی دارند، و به این دلیل که اکثر ژنوتیپ و تمام فنوتیپ‌های موجود بین ایشان بین سیاه‌پوستان امروز جهان هم دیده می‌شود، ممکن نیست آنها را دو نژاد و سیاه‌پوستان را نیز نژادی دیگر خواند، پس لازم است تا مفهوم

نژاد را باری دیگر غیر علمی خواند و به دنبال کشف علت واقعی تفاوت رنگ در این سه نژاد معرفی شده گشت.

NATIONAL GEOGRAPHIC NEWS
REPORTING YOUR WORLD DAILY

MAIN ANIMAL NEWS ANCIENT WORLD ENVIRONMENT NEWS CULTURES NEWS SPACE/TECH NEWS W

Europeans Less Genetically Diverse Than Africans

Amitabh Avasthi
for National Geographic News
February 20, 2008

European-American populations are less genetically diverse and have more potentially harmful genetic variations than African-American populations, according to an international team of researchers.

The findings suggest that human migrations may have affected genetic diversity and that a population "bottleneck" may have been involved in the original settlement of Europe.

خبر نشنال جنوگرافیک. عنوان: اروپایی‌ها از آفریقا بی‌ها تنوع ژنتیکی کمتری دارند.



LATEST PHC
SPACE PHO
Galaxy, Sun's



LATEST VIDEO
Stuck Mars F

Most Viewed News

ADVERTISEMENT

E pluribus unum 39

globe, replacing our hominid cousins in the process. It's a ruthless business, and only the winners leave a genetic trace. Unfortunately, *Homo erectus* appears to have lost.

As we'll see, other genetic data corroborates the mitochondrial results, placing the root of the human family tree – our most recent common ancestor – in Africa within the past few hundred thousand years. Consistent with this result, all of the genetic data shows the greatest number of polymorphisms in Africa – there is simply far more variation in that continent than anywhere else. You are more likely to sample extremely divergent genetic lineages within a single African village than you are in whole of the rest of the world. The majority of the genetic polymorphisms found in our species are found uniquely in Africans – Europeans, Asians and Native Americans carry only a small sample of the extraordinary diversity that can be found in any African village.

کتاب سفر انسان: اودیسه‌ی ژنتیکی اثر اسپنسر ولز، صفحه‌ی ۳۹

توضیح خطوط مشخص شده: احتمال اینکه شما فقط در یک روستای آفریقا تبارهای ژنتیکی بسیار متفاوت نمونه بگیرید از احتمال آن در تمام نقاط دیگر دنیا بیشتر است.



چهره‌هایی یکسان در همه‌جا! این مردم امروزه چنان گستاخ شده‌اند که خود را بازمانده‌ی مصریان، یونانیان، رومیان، پارسی‌خوانده‌شدگان و سایر متمدنین باستان می‌پنداشند و در عین حال، بازماندگان اصلی ایشان را از نسل بردگان آفریقایی خطاب می‌کنند!

این که سفیدپوستان و زردپوستان تنوع ژنتیکی و فنتیپی بسیار محدودی دارند سبب طرح نظریاتی شده که معمولاً ضمن تأکید بر تیره‌بودن اجداد سفیدپوستان و زردپوستان، تغییر رنگ ایشان را به انطباق با آب‌وهوای محل زندگی یا زاد ولد اجداد ایشان با نناندرتال‌ها و فرض‌هایی از این دست مرتبط کرده است.

در سال ۲۰۰۴، نینا جابلونسکی^۱ در تحقیقی با عنوان تکامل پوست انسان و رنگ پوست ادعا کرد که سفیدپوست‌بودن اروپاییان به علت کمبود ویتامین دی در اروپا بوده است؛ طبق نظریه‌ی او بومیان تیره‌پوست اروپا سفید شدند، چون اولاً کشاورز شده و از محصولاتی تغذیه می‌کردند که خالی از ویتامین دی بوده است و ثانیاً زندگی در مناطق شمالی اروپا، به علت کاهش شدت و زمان تابش خورشید، پوست را نیازمند سفید شدن می‌کرد تا پرتوی ماورای بنفس را سریع‌تر جذب و ویتامین دی تولید کند.

**JOURNAL OF
INVESTIGATIVE DERMATOLOGY**

Search

Journal home > Archive > Original Articles > Full text

Journal home**Accepted article****Preview**

About AAP

Advance online publication

About AOP

Current issue**Archive**

JID Cover Archive

JID Connector**Press releases****Web Focus**

Why the JID is #1 in dermatology

Montagna Symposium

Meeting Abstracts

JID Perspectives

**Online submission****For authors****For reviewers****Contact editorial office****About the journal****About the societies****For librarians****Subscribe****Advertising****Reprints and permissions****Contact NPG****Customer services****Site features****Related links**

JID Symposium Proceedings

Japanese JID site

Milestones in Cutaneous Biology

Original Article

Subject Category: Photobiology

Journal of Investigative Dermatology (2010) **130**, 546–553; doi:10.1038/jid.2009.323; published online 8 October 2009**Vitamin D Production after UVB Exposure Depends on Baseline Vitamin D and Total Cholesterol but Not on Skin Pigmentation**

The work took place at Copenhagen University Hospital, Bispebjerg, Denmark.

Morten K B Bogh¹, Anne V Schmedes², Peter A Philipsen¹, Elisabeth Thieden¹ and Hans C Wulf¹¹Department of Dermatology, Copenhagen University Hospital, Bispebjerg, Copenhagen NV Vejle, Denmark²Department of Clinical Biochemistry, Lillebaelt Hospital, Vejle, Denmark

Correspondence: Dr Morten K.B. Bogh, Department of Dermatology, Copenhagen University Hospital, Bispebjerg, Bispebjerg Bakke 23, DK-2400 Copenhagen NV, Denmark. E-mail: bogh@dadnet.dk

Received 29 April 2009; Revised 15 July 2009; Accepted 28 August 2009; Published online 8 October 2009.

Abstract[Top](#)

UVB radiation increases serum vitamin D level expressed as 25-hydroxyvitamin-D₃ (25(OH)D), but the influence of skin pigmentation, baseline 25(OH)D level, and total cholesterol has not been well characterized. To determine the importance of skin pigmentation, baseline 25(OH)D level, and total cholesterol on 25(OH)D production after UVB exposure, 182 persons were screened for 25(OH)D level. A total of 50 participants with a wide range in baseline 25(OH)D levels were selected to define the importance of baseline 25(OH)D level. Of these, 28 non-sun worshippers with limited past sun exposure were used to investigate the influence of skin pigmentation and baseline total cholesterol. The participants had 24% of their skin exposed to UVB (3 standard erythema doses) four times every second or third day. Skin pigmentation and 25(OH)D levels were measured before and after the irradiations. Total cholesterol was measured at baseline. The increase in 25(OH)D level after UVB exposure was negatively correlated with baseline 25(OH)D level ($P<0.001$) and positively correlated with baseline total cholesterol level ($P=0.005$), but no significant correlations were found with constitutive or facultative skin pigmentation. In addition, we paired a dark-skinned group with a fair-skinned group according to baseline 25(OH)D levels and found no differences in 25(OH)D increase after identical UVB exposure.

JID JOURNAL CLUB ARTICLE: For questions and answers about this article, please go to <http://www.nature.com/jid/journalclub>

مجله‌ی درماتولوژی. عنوان: تولید ویتامین دی پس از قرار گرفتن در معرض پرتوهای فرابنفش، به میزان ویتامین دی پایه و مجموع کلسترول وابسته است، نه به میزان رنگشدنگی

پوست.

این تئوری در همان سال توسط بسیاری نقد شد و بالاخره در سال ۲۰۰۹ رسماً توسط "اشلی رابینز" در مقاله‌ای با عنوان "تکامل رنگ پوست روشن: نقش ویتامین دی مورد مناقشه است"، از اعتبار ساقط شد.



News and Views

The evolution of light skin color: Role of vitamin D disputed

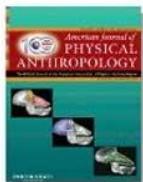
Ashley H. Robins*

Issue

Article first published online: 7 MAY 2009

DOI: 10.1002/ajpa.21077

Copyright © 2009 Wiley-Liss, Inc.



American Journal of Physical Anthropology

Volume 139, Issue 4, pages
447–450, August 2009

انطباق با آب و هوای سرد اصطلاحی است که پس از بررسی اسکلت ناندرتال‌ها در اروپا رایج شد؛ بنا بر نظر گسترش دهنده‌گان آن، ناندرتال‌ها استخوان‌های پهن و دست و پاهای کوتاهی داشتند که تولید گرما را به حد اکثر و از دست رفتن آن را به حداقل می‌رساند که به عقیده‌ی ایشان، این ساختار اسکلتی حاکی از انطباق آنها با آب و هوای سرد است.

بعضی از محققان این نظریه را با نظریه‌ی جابلونسکی ترکیب کرده‌اند و مغالطه‌وار هر یک را دلیل درستی دیگری می‌دانند و می‌گویند: اجداد سفیدپوستان با آب و هوای خنک و قطبی اروپا منطبق شدند و به این علت است که نسل ایشان امروزه سفیدپوست بوده و بینی‌هایی کشیده دارند تا هوای تنفس شده را هنگامی که به شش‌ها وارد می‌شود، گرم کند.

این نظریات سست و تو در تو بیانگر هیچ نیست جز این که مطرح کنندگان آنها یا حقایق زیست‌شناختی را نمی‌دانند و حتی چشمان سالمی برای مشاهده‌ی ساز و کار طبیعت ندارند و یا به احتمال بیشتر قصد بازی‌دادن مردم و پنهان‌کردن حقیقت آشکاری را دارند که در ادامه افشا می‌شود. تنها کافی است از ایشان سه

سوال همبسته پرسیم تا مشخص شود که هیچ در چننه ندارند؛ نخست این که چرا اگر سفیدپوستان قرن‌ها و هزاره‌ها در مناطق غیر قطبی و حتی آفتابی زندگی کنند، این ویژگی‌های ظاهرا انطباق‌یافته با آبوهوای سرد را از دست نمی‌دهند؟^۱ و دیگری این که چگونه این ویژگی‌های انطباق‌یافته با آبوهوای سرد در ایشان ارشی شده است؟ و در نتیجه کدام زن‌ها مسئول این رنگ‌آمیزی‌اند؟

برای اثبات این که سفید شدن اروپایی‌ها ارتباطی به آبوهوا ندارد، کافی است بدانیم پستانداران ایندوترم محسوب می‌شوند و بدن آنها تنظیم‌گر دماست، به این معنی که با تولید گرما دمای درون خود را بی‌توجه به دمای بیرون بدن، کنترل می‌کند.^۲ بومیان اصلی قطب شمال که هزاران سال است در سردترین مناطق جهان زندگی می‌کنند، یکی از بهترین مثال‌ها برای درک این مفهوم‌اند؛ ایشان قبل از بروند آمیزی با اروپاییان، تیره‌پوست، تیره‌چشم، تیره‌مو و مغول‌سان بوده‌اند که این موضوع با بررسی تصاویر نه‌چندان قدیمی ایشان نیز قابل درک است.



در واقع سفیدپوستانی نظری مردم سامی و کومی که ادعا می‌شود بومیان اسکاندیناوی و نواحی قطبی اروپا هستند، به تائید ژنتیک، حاصل زاد ولد

۱. به سیمای آن سفیدپوستان ساکن قاره‌های آفریقا و آمریکا توجه کنید که با مردم دیگر نیامیخته‌اند.

۲. جانداران ایندوترم برخلاف ایکوت‌ترم‌ها می‌توانند در محیط‌های سرد و با دمای متغیر دوام آورده و زنده بمانند که این موضوع دلیل اصلی نیاز بیشتر ایندوترم‌ها به غذاست.

بومیانی چون اسکیموها با ژرمن‌ها و اسلاموتباران اروپایی‌اند. بین ایشان و دیگر مردم قطب شمال چون نتس نیز روابط خانوادگی زیادی برقرار بوده است و به این علت بین آن مردم نیز می‌توان رگه‌هایی از چهره‌ی اروپایی را دید.



سامی، کومی و نتس. هیچ‌کدام از این مردم چهره‌ی اصلی بومیان قطب شمال را در خود ندارند، جز اینکه نتس‌ها به علت بروزنزایی کمتر با اروپایی‌تباران چهره‌ای نزدیک‌تر به اجداد تیره‌پوست خود دارند.

اکنون این سوال مطرح می‌شود که اگر انطباق با آب‌وهوای سرد سبب روشن شدن پوست، چشمان و موی مردم می‌شود، پس چرا به جای بومیان قطب شمال، مردم اروپای معتدل، که به وفور به ماهی دسترسی داشته‌اند، چنین تغییر فنوتیپی داشته‌اند؟!^۱ در بررسی همین سوال است که متوجه می‌شویم سفیدپوستان نه تنها در زیر آفتاب نه چندان سوزان به سرعت آفتاب‌سوخته، که پس از قرار گرفتن در محیط‌های قطبی نیز سرماسوخته می‌شوند!

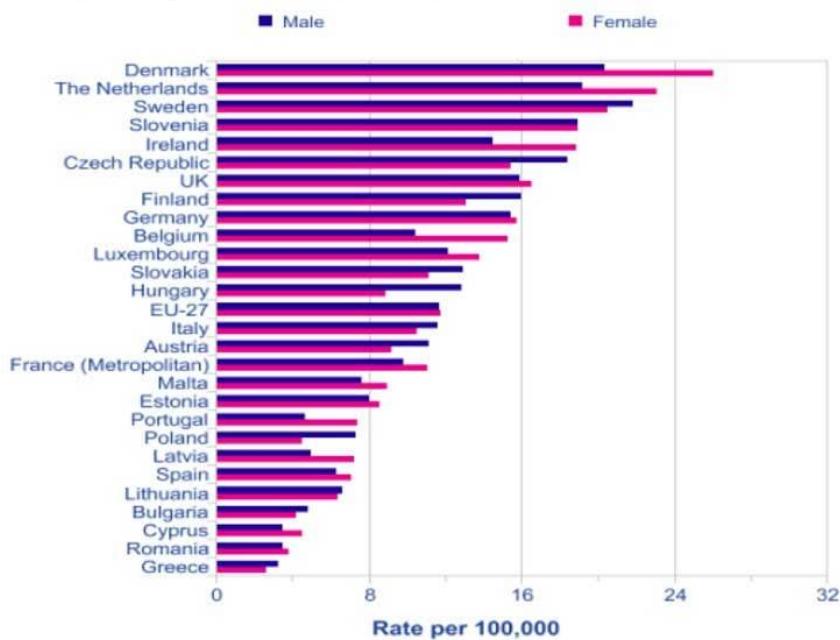
سرماسوختگی خود صورت دیگری از آفتاب‌سوختگی است و علت آن انعکاس پرتوهای فرابینفس خورشید از برف به پوست است، پس به همان دلایلی که سفیدپوستان را نمی‌توان منطبق با آب‌وهوای گرم و استوایی خواند، ایشان را نمی‌توان منطبق با آب‌وهوای قطبی عصر یخ‌بندان دانست.

۱. مثلاً ایرلند در هزار مایلی جنوب مکانی است که بومیان هنوز هم غالباً تیره‌ی قطب شمال زندگی می‌کنند، همچنین شدت تابش نور خورشید در آنجا بسیار بیشتر و قوی‌تر از شدت آن در قطب شمال است و ۲۳۰۰ مایل خط ساحلی آن، دسترسی ایرلندی‌ها به ماهی را برای تامین ویتامین دی به راحتی ممکن می‌سازد، اما ایشان روش‌پوست‌ترین و موقرمزترین مردم جهان‌اند!



به این علت همواره توصیه شده است که سفیدپوستان در هر دو هوای آفتابی و برفی از ضد آفتاب مطمئن استفاده کنند تا به بیماری‌های پوستی چون انواع مختلف سرطان پوست دچار نشوند.

Skin Cancer (Malignant Melanoma) Incidence Rates per 100,000 of the Population, EU-27 Countries, 2008 Estimates



با اینکه در شمال اروپا شدت تابش نور خورشید به نسبت دیگر مناطق جهان چندان زیاد نیست اما میانگین سرطان پوست در مردم آن منطقه بسیار بیشتر از آن سایر مردم جهان است.



این فرد که تونی ویلوبی (*Tawny Willoughby*) نام دارد، به گفته‌ی خود طی دوران دبیرستان، هفتاهی به طور متوسط چهار یا پنج بار از تخت خورشیدی برای بروزه کردن پوست خود استفاده می‌کرده است تا اینکه اولین بار در ۲۱ سالگی تشخیص داده شد به سرطان پوست مبتلاست. او این عکس را که یکی از مراحل درمان اوست، برای اخخار به کسانی گذاشته است که یا از تخت خورشیدی استفاده می‌کنند و یا در زیر آفتاب می‌خوابند.



خرس قطبی شاهد آن دسته از طرفداران انطباق سفید پوستان با آب و هوای قطبی است که تفاوت میان پوست و خزر را هم نمی‌دانند! ایشان ادعا می‌کنند که خرس قطبی و برخی دیگر از جانوان بومی قطب، پوستی سفید دارند، پس این موضوع اثبات می‌کند که اروپاییان نیز چون آنها به دلیل انطباق با آب و هوای قطبی سفید شده‌اند!

حقیقت این است که زیر خز سفید این جاندار، پوستی سیاه دیده می‌شود؛ منطقی‌ترین علتی که برای سفید بودن خز آن حیوان می‌توان مطرح کرد این است که خرس‌های قطبی اولیه نیز خزی قهوه‌ای یا سیاه داشتند و این موضوع سبب آن بوده است که به راحتی از فواصل دور هم توسط طعمه‌های خود دیده شوند و نتوانند به راحتی در قطب غذا پیدا کنند؛ اما آن دسته از فرزندان آنها که به علت جهشی بر زن تولید کننده‌ی رنگ‌دانه‌ی خز خود سفید به دنیا می‌آمدند، می‌توانستند در برف استرار کرده و به راحتی به شکار پردازنند، در نتیجه بنا بر انتخاب طبیعی، خرس‌های با خز تیره منقرض شدند و خرس‌های با خز سفید در قطب باقی ماندند.

ابطال چند ادعا

سری به صفحات افراد مشهور غیر فارسی‌زبان در شبکه‌های اجتماعی مثل اینستاگرام که برای ایرانیان نیز قابل استفاده است، بزنید؛ بعضی از هم‌وطنان ما گویی صفحات ایشان را با چتر و روم‌های فارسی اشتباه گرفته‌اند و یا گمان می‌کنند که یک مسابقه‌ی کامنت‌گذاری بین ملل مختلف جهان در جریان است طوری که که گاه آنقدر حجم نظرات فارسی زیر پست‌های این افراد که فارسی نمی‌دانند، زیاد می‌شود که برخی از ایرانیان در اشاره به آن کامنت‌گذاران، با افتخار تمام پنداری سفینه‌ای از مسافران اکثراً ایرانی به قصد فتح کره‌ای بر آن فرود آمده باشد، تذکر می‌دهند که بیشتر ایشان ایرانی‌اند! یا در صفحاتی که اندک کامنت فارسی گذاشته شده است، افرادی با تگ کردن آن نظردهندگان، با چنان حرارتی خود را نیز یک ایرانی معرفی می‌کنند که انگار خویشاوند دور یا همسایه‌ی قدیم خود را در یک سرزمین غریب یافته‌اند!

در موقعی دیده می‌شود که صاحب صفحه از انبوه این نظرهای به زبان برای خود بیگانه به ستوه می‌آید و از نظردهندگان ایرانی می‌خواهد که یا به زبانی بنویسند که او می‌فهمد یا صفحه را ترک کنند که در اینجا شاهدیم عده‌ای از ایرانیان، با انگلیسی دست و پا شکسته، در اشاره به تمدن‌های باستانی واقع در ایران امروزی ادعا می‌کنند که مرکز تمام خوبی‌های جهان و نقطه‌ی شروع تمام تمدن بشری ایران است و اگر ایرانیان نبودند، غیر ایرانیان هنوز در غار و جنگل زندگی می‌کردند!

این احساس خودمانی‌بودن و تظاهر به اتحادی عمیق که بین ایرانیان در اینترنت مشهود است اما کمترین نمونه‌اش در دنیای خارج از آن دیده می‌شود و این رفتارهای بسیار زننده و عقده‌مانند که به هنگام توجیه به توسل به تمدن‌های باستانی ایران یا شخصیت‌های مشهور ایرانی در خارج از کشور منتهی می‌شود،

جنبه‌های مختلفی از کمبودهای شخصیتی این بخش از مردم ایران را نشان می‌دهد که می‌توان مجموع آنها را ذیل عنوان "عقده‌ی کامیابی و مکانیسم جبران" بررسی کرد.

علت این گونه رفتارهای مرضی که به به اصطلاح روش فکران نیز سرایت کرده و گاه حتی خود ایشان آغازگر و جو دهنده‌ی چنین حرکاتی‌اند، این است که این مردم در زندگی شخصی خود به پیشرفت کسانی می‌بینند که با ایشان نتیجه جبران چنین کمبودی را در افتخار به پیشرفت کسانی می‌بینند که با ایشان احساس نزدیکی می‌کنند؛ مثلاً بسیار می‌بینیم که گاه حتی یک دلقک مشهور ایرانی ساکن اروپا و آمریکا نیز بهانه‌ی افتخار به ایرانی‌بودن عده‌ای می‌شود و افرادی در صفحات وی از او می‌خواهند که در پستی جداگانه خود را ایرانی معرفی کند و یا این که به فارسی پست بگذارد!

درست همین نوع رفتارهای بیمار گونه بین برتری خواهان سفید در بالاترین حد خود دیده می‌شود، مثلاً ایشان یکی از دلایل برتر بودن خود و سایر سفیدپوستان را این عنوان می‌کنند که تمام یا حداقل نزدیک به تمام اختراعات جهان توسط سفیدپوستان انجام شده است.

با فرض پذیرفتن این ادعا و بی‌آنکه به بررسی صحت آن بپردازم و اثبات کنم که چنین ادعایی جز یک دروغ پروپاگاندا گونه نیست، و بدون وارد شدن به این موضوع که بخش بزرگی از اختراقات امروزی به نام اروپاییان ثبت شده در واقع اختراقاتی انجام شده توسط غیر اروپاییان و خریداری شده توسط اروپاییان‌اند، و با مطرح نکردن این مدخل که انبوهی از اختراقات مدرن در واقع اختراق دوباره‌ی دستاوردهای مصریان و بین‌النهرینیان باستان از روی کشفیات باستان‌شناسی برده شده به اروپا و آمریکاست، می‌پرسم آن اختراقات توسط چند درصد از سفیدپوستان انجام شده است و آیا به صرف این که چند صدم درصد

سفیدپوستان اختراع و اکتشاف داشته‌اند، هر سفیدپوستی می‌تواند خود را مختصر و مکشف بداند؟ و یا مثلاً اگر شی x توسط یک سفیدپوست اختراع نمی‌شد،
حتماً سفیدپوست دیگری آن را اختراع می‌کرد؟

در واقع اگر تمام اختراعات سده‌های اخیر بشر را هم انجام‌شده توسط سفیدپوستان بدانیم، این موضوع اثبات کننده‌ی مختربالذات بودن ایشان نیست، چرا که اولاً نه همه‌ی ایشان که فقط بخش بسیار کوچکی از ایشان مسئول اختراعات ادعا شده‌اند و ثانیاً خود سفیدپوستان تماماً از یک جد پدری یا مادری مشترک نیستند که بتوان اصولاً ایشان را یک قوم یا نژادی دانست که مجزا از دیگران‌اند؛ حال این که آن اختراقات مورد ادعا هم اکثراً به نام اروپاییان یهودی‌زاده ثبت شده است که از نظر برتری طلبان سفید، نه تنها سفید نیستند که دشمن شماره‌ی یک نژاد متعالی سفید محسوب می‌شوند!

اینکه امروزه کشورهای به اصطلاح سفید در صدر تولیدات و اکتشافات علمی‌اند، می‌تواند به مسائل زیادی چون پیشینه‌ی استعمارگری اروپاییان که منجر به بردن بسیاری از منابع کمیاب در اروپا به اروپا شد و اختصاص بودجه‌ی زیاد به بخش آموزش و مخصوصاً گسترش توجه به آموزش فنی و کاربردی در آن کشورها مرتبط باشد؛ مسئله‌ای که در کشورهای دیگر، به خصوص آفریقایی تازه از بند استعمار رهاسده، به علت وجود سیستم ستی آموزش مورد توجه ویژه‌ای نیست.

مورد دیگری که برتری خواهان سفید آن را دلیل برتری خود بر دیگران می‌دانند، نمره‌ی میانگین تقریباً متوسط ایشان در تست‌های آئی کیوست؛ تستی که طراحی شده بر اساس آزمونی است که برای نخستین بار توسط آلفرد بینه، روانشناس فرانسوی، برای شناسایی دانش‌آموزان ناسازگار با برنامه‌ی درسی طراحی شده بود!

چنان‌که قبل از توضیح دادم، مفاهیم ذهنی و برساخته‌هایی که نمودی عینی ندارند، قابل اندازه‌گیری نیستند و هیچ‌گاه نمی‌توانند مورد بررسی علمی قرار گیرند؛ مثلاً سه شبکه‌ی مختلف در قسمت‌های مختلفی از مغز شناسایی شده است که به توانایی‌های کلامی، توانایی‌های استدلال و توانایی‌های حافظه‌ی کوتاه‌مدت مرتبط دانسته شده‌اند و می‌توان آنها را در هر فرد تا حدودی ارزیابی کرد اما هیچ قسمتی به خصوصی به نام هوش وجود ندارد که بتوان آن را با آزمون‌هایی اندازه‌گرفت؛ بنابراین هوش مفهومی ذهنی است و به این علت حتی نمی‌توان تعریفی جامع و کامل برای آن پیدا کرد، چه رسد به این که بتوان آن را با یک عدد اندازه‌گیری کرد!

تست‌های آی‌کیو ظاهرا طوری تنظیم شده‌اند که جنبه‌های مختلفی از توانایی‌های کلامی، تجسم فکری و فضایی، توانایی دسته و طبقه‌بندی کردن، الگوشناسی، توانایی‌های ریاضی و منطق را اندازه‌گیری کنند. در بخش کلامی از آزمودنی می‌خواهند که مثلاً از حروفی درهم‌ریخته، واژه‌ای بیرون کشد که مناسب جای خالی است یا نسبت واژه‌ای به واژه‌ی دیگر را بیان کند؛ این بخش که شبیه بازی کلمات است، مشخصاً نه هوش که میزان تسلط فرد به معانی کلمات لغتنامه‌ی زبان مورد نظر را اندازه‌می‌گیرد و نمی‌توان عدم توانایی فرد در پاسخ به این بخش را به معنی کم‌هوشی او گرفت.

در بخش‌های تجسم و تفکر فضایی معمولاً با ارائه‌ی سلسله‌اشکال و احجامی ریاضی از آزمودنی خواسته می‌شود که مثلاً تصویر غایب، تا شده، باز شده یا ادامه‌یافته‌ی آن اشکال و احجام را انتخاب کند؛ به این علت که هیچ‌کدام از این تصاویر به طور طبیعی در طبیعت اتفاق نمی‌افتد، نمی‌توان عدم درک رابطه‌ی مورد نظر بین آنها از نظر طراح را به معنی کم‌هوشی آزمودنی ناآشنا با آن اشکال دانست.

در بخش‌های دسته و طبقه‌بندی کردن و الگوشناسی که معمولاً با ارائه‌ی چند تصویر یا واژه از آزمودنی می‌خواهند که مشخص کند آنها به کدام دسته تعلق دارند یا ندارند یا باید در کدام طبقه باشند، نیز ایرادات زیادی وجود دارد؛ مثلاً ممکن است آزمودنی یا با چنان دسته‌بندی‌هایی آشنایی نداشته باشد یا از نظر او عناصر ارائه شده به دسته‌بندی‌های دیگری تعلق داشته باشند، مثلاً از نظر طراح شیر باید در طبقه‌ی گربه‌سانان قرار گیرد، اما از نظر آزمودنی ناآشنا با مفهوم "گربه‌سانان"، آن حیوان به دسته‌ی گوشت‌خواران تعلق دارد.

بخش ریاضی توانایی آزمودنی در استفاده از اعمال ضرب و تقسیم و جمع و تفریق در حل مسائل را اندازه نمی‌گیرد که اگر چنین بود به علت این که فرد ممکن است ریاضی نداند، نمی‌توانست معیاری برای سنجش هوش او قرار گیرد اما این بخش نه ریاضی و بلکه چون بازی اعداد معمولاً حول پیدا کردن رابطه‌ی منطقی بین اعداد ارائه شده است؛ با این حال حل بسیاری از مسائل مطرح شده در این بخش، در زمان اندک داده شده، نیز بدون دانستن برخی از فرمول‌های ریاضی چون تصاعد حسابی ممکن نیست.

چنان‌که مشخص است هر قدر انسان تسلط بیشتری بر علوم پایه چون ریاضی داشته و تلاش بیشتری در درک آنها انجام داده باشد، نمره‌ی بهتری در این آزمون‌ها به دست می‌آورد و به همین علت میانگین نمره‌ی تست‌های آی‌کوی افراد مسلط به علوم پایه از آن افراد کمتر مسلط به آن علوم بیشتر است و این یعنی این تست‌ها نه میزان هوش که میزان درک منطق علوم پایه را اندازه گیری می‌کنند.^۱

۱. توجه کنید که میزان آی‌کیوی هر فرد معمولاً در تست‌های مختلف و در سال‌های مختلف متفاوت به دست می‌آید.

The Telegraph

[HOME](#) » [NEWS](#) » [SCIENCE](#) » [SCIENCE NEWS](#)

IQ tests 'do not reflect intelligence'

IQ tests are misleading because they do not accurately reflect intelligence, according to a study which found that a minimum of three different exams are needed to measure someone's brainpower.

تلگراف. عنوان: آی کیو هوش را منعکس نمی کنند.

اگر سفیدپوستان توانایی‌هایی فرا انسانی چون پرواز، زندگی در زیر آب یا غیب شدن داشتند، نه تنها هیچ غیر سفیدپوست عاقلی در برتر بودن ایشان شک نمی کرد که خود ایشان هم نیازی نمی دیدند عقده وارانه با استفاده از هر وسیله‌ای و در هر موقعیتی خود را برتر جار بزنند، ولی چون ایشان چنین توانایی‌های آشکاری ندارند، به دنبال اثبات برتری خود در تسلط بر جهان‌بینی خودند! ایشان جهان‌بینی خویش را بدون توجه به جهان‌بینی مردمان دیگر به استانداردی جهانی تبدیل کرده‌اند تا به وسیله‌ی آن مردم جهان را ارزش‌گذاری کنند و این گونه خود را برتر نشان دهند، حال این که تجربه نشان داده است که اگر غیر سفیدپوستان، ضمن برخورداری از شرایط جسمی و مالی مساوی با سفیدپوستان، قصد مسابقه دادن با ایشان را داشته باشند، نه تنها قادر به انجام هر کاری‌اند که پیش از این برتری خواهان سفید آنها را تنها برآمده از عهده‌ی سفیدپوستان می‌دانستند که حتی از ایشان نیز سبقت می‌گیرند؛ مثلاً امروزه مردم کشورهای آسیای شرقی در تست‌های آی کیو نمره‌ی میانگین بسیار بهتری از سفیدپوستان به دست می‌آورند که علت آن را به طولانی‌تر بودن هر سال تحصیلی، بیشتر

بودن زمان ساعات درسی و تلاش افرون تر دانش آموزان در این کشورها مربوط می دانند.

با این حال، بیشتر بودن میانگین نمره‌ی آی‌کیوی سفیدپوستان از نگروها به این معنی است که به احتمال زیاد نگروهایی هم وجود دارند که نمره‌ی آی‌کیوی بیشتری از برخی از سفیدپوستان همسان خود دارند؛ پس اگر حتی فرض کنیم که تست‌های آی‌کیو هوش را اندازه‌گیری می‌کنند و آن‌گاه نگرویی را بیاییم که از سفیدپوست همسان خود آی‌کیوی بیشتری دارد، دیگر نمی‌توان بالاتر بودن میانگین آی‌کیوی سفیدپوستان از نگروها را به علت تفاوت‌های به اصطلاح نژادی دانست و باید علت آن را در مثلاً تفاوت محیط و سبک زندگی مردم هر به اصطلاح نژادی جست‌وجو کرد، چرا که تنها ارائه‌ی یک مثال نقض برای ابطال هر ادعا و استریوتایپی کافی است.^۱

۱. مقایسه‌ی کلی نگروها با سفیدپوستان مدامی که ایشان در شرایطی یکسان زندگی نمی‌کنند، خطاست، با این حال مثال‌های نقض بسیاری برای رد هر ادعای مبنی بر برتری سفیدپوستان بر نگروها وجود دارد. یکی دیگر از ادعای برتری طلبانه‌ی سفیدپوستان این است که نگروها توان بدنبالی کمتری نسبت به سفیدپوستان دارند؛ چرا که مثلاً در مسابقات وزنه‌برداری یا قوی‌ترین مردان هیچ نگرویی نه تنها قهرمان نشده که شرکت نکرده است! کافی است ایشان اسم *Mark Henry* را در اینترنت به قصد آشنایی با او جست‌وجو کنند تا بدانند که او در سال ۲۰۰۲ قهرمان مسابقات قوی‌ترین مردان جهان شده است. هم‌اکنون نیز فردی به اسم *Mark Felix* در این مسابقات شرکت می‌کند که معمولاً جز هشت مرد قوی دنیا انتخاب می‌شود و صاحب رکوردهای بسیاری در این ورزش است.

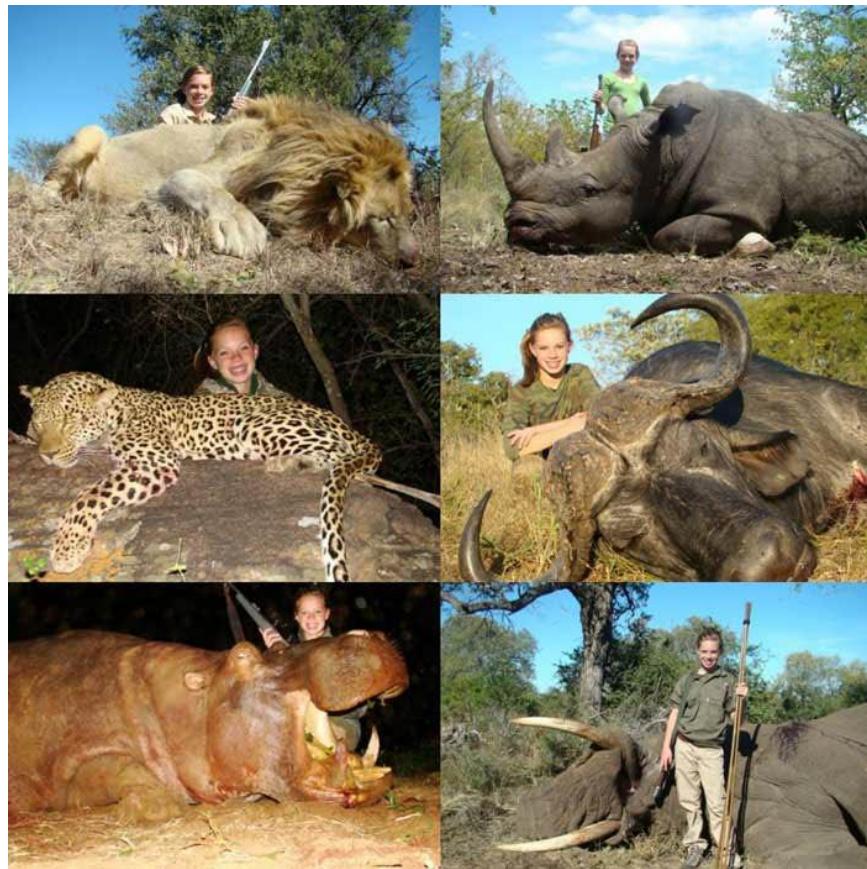
اینکه چرا تعداد نگروها در این مسابقات کم است، به دلایل زیادی مرتبط است؛ مثلاً این ورزش‌ها گران هستند و بیشتر نگروهای آفریقایی که اکثر جمعیت نگروهای جهان را تشکیل می‌دهند، نه تنها توان مالی مناسبی برای پیگیری آنها ندارند که بسیاری از ایشان از یک سالن مجهز وزنه‌برداری نیز محروم‌اند؛ این است که اکثراً به ورزش‌هایی کم یا بی‌هزینه چون دو می‌پردازنند.

دلیل دیگر شاید به تفاوت جهان‌بینی این دو مردم بستگی داشته باشد؛ نگروی آفریقایی که مثلاً فیل و کرگدن و شیر را همواره در محیط زندگی خود دیده است، می‌داند که قوی‌ترین انسان نیز کسری از

در نتیجه باید ابتدا تعریفی جامع و کامل برای هوش پیدا کرد و آن گاه به دنبال ابزاری برای سنجش آن گشت؛ چرا که شاید هوش نه فقط در ک منطق علوم پایه که فهم تفاوت‌های فرهنگی مردمان مختلف و بهترین نحوه‌ی کنار آمدن با آنها، توانایی زندگی مطلوب در محیط غیر شهری و سازنده‌ترین شیوه‌ی انتساب با آن، و یا بهره‌برداری سازنده از منابع طبیعی و آینده‌نگری باشد که اگر این آیتم‌ها را نیز در سنجش هوش لحاظ کنیم، میانگین نمره‌ی سفیدپوستان از هر مردم دیگری پایین‌تر خواهد بود. ایشان چنان طبیعت این سیاره را به نابودی سوق داده‌اند که اینک خود به دنبال سیاره‌ای دیگر برای زندگی می‌گردد! مثلاً به تنوع جانوری در کشورهای مختلف توجه کنید؛ کشورهایی که اکثر جمعیت آنها را سفیدپوستان تشکیل می‌دهند از کم تنوع‌ترین مناطق جهان‌اند و این موضوع نه به دلیل منطقه‌ی جغرافیایی و عرض معمولاً شمالی این کشورها که به علت انقراض حیوانات بومی به دست سفیدپوستان است!^۱ اینک این مردم، آفریقای غنی از تنوع جانوری را شکارگاه مناسبی یافته‌اند و چنین به نظر می‌رسد که عزم کرده‌اند تا چند ده سال آینده ریشه‌ی تمام حیوانات آن را از بیخ و بن بکنندن!

قدرت چنان حیواناتی را ندارند، در نتیجه به چنین باوری می‌رسد که تلاش و زور زدن زیاد برای بالای سر بردن فقط چند صد کیلو سنگ و آهن بیهوده و بی‌معنی است.

۱. بوفالوی آمریکایی که در قرن نوزدهم به مرز انقراض رسیده بود، شاهدی برای این ادعاست. اگر قانون منعویت شکار در این کشورها وضع نمی‌شد، شاید دیگر هیچ اثری از هیچ جانوری جز انسان که آن را هم به دسته‌های پست و الامقام تقسیم کرده‌اند، در این کشورها یافت نمی‌شد.



فردی که در تصاویر فوق می‌بینید کندال جونز (*Kendall Jones*) نام دارد، او این تصاویر شکارهای تغیریحی خود در مناطق مختلف قاره‌ی آفریقا را در صفحات تویتر و فیسبوک خود به اشتراک گذارده بود که انتشار آنها باعث خشم بسیاری از مردم جهان شد؛ او در دفاع از این عمل خود ادعا کرد که اگر مثلاً شیری را نکشد، شیر با شکار بی‌اندازه‌ی گونه‌های دیگر جمعیت آنها را به انقراض می‌رساند، همچنین اظهار داشت که دیگر گوشش به هیچ انتقادی بدھکار نیست و قصد دارد با ایجاد یک شبکه‌ی تلویزیونی مراحل شکار این حیوانات را به صورت مستقیم بر روی آنتن ببرد! به ژست و خنده‌ای که بر لب دارد توجه کنید؛ گویی از پا انداختن این حیوانات از فاصله‌ای دور و از میان شکاف صخره و در پشت شاخه‌ی درختی برای او حکم پیروزی در جنگی تن‌به تن بر سر مسئله‌ای حیاتی را دارد، حال این که این انسان نزار بدون تفنگ جرات نزدیک شدن به هیچ یک از این حیوانات بی‌دلیل موجه کشته شده را نمی‌داشت! با دیدن این تصاویر لازم است از خود پرسیم که آیا استعمار گران‌سفید، بدون

تفنگ، توانایی نسل کشی و سرکوب و در بند کردن بومیان آفریقا و آمریکا و استرالیا را داشتند؟

گرچه ادعاهای برتری طلبانه سفیدپوستان دامنه محدودی ندارد، اما اثبات اشتباه بودن آنها کار مشکلی نیست و این امر فقط به میزان حوصله محقق بستگی دارد؛ در اینجا تنها به یکی دیگر از آن ادعاهای پاسخی کوتاه می‌دهم و برای جلوگیری از طولانی شدن این قسمت و پیشگیری از خسته شدن مخاطب، ابطال باقی آنها را به علاقه مندان می‌سپرم.

یک نگاه اجمالی به جرم و جنایات سازمان یافته‌ی حتی همین صد سال اخیر از جنگ‌های جهانی نخست و دوم تا اشغال افغانستان و عراق به روشنی گویای این حقیقت است که نزدیک به تمام سربازان قاتل میلیون‌ها ژاپنی و ویتنامی و افغانستانی و عراقی نه نگرو که سفیدپوستان اروپایی تبار بوده‌اند^۱ اما برتری خواهان سفید ادعا می‌کنند که نگروها بیشتر از دیگر مردمان "جرائم و جنایت" می‌کنند و به این دلیل از همه پست‌ترند!

منظور ایشان از جرم و جنایت، فروش و توزیع مواد مخدر، نزاع‌های خیابانی و ضرب و جرح و قتل‌های حاصله از چنین رفتارهایی در آمریکاست و سند ایشان در پشتیبانی از این ادعا که نگروها بیشتر به چنان رفتارهایی دست می‌زنند،

۱. برتری طلبان سفید ذره‌ای ایراد در سفیدپوستان نمی‌بینند و ریشه‌ی تمام ضعف‌ها و مشکلات امروزی سفیدپوستان را مردم دیگر و به خصوص یهودیان می‌دانند و به همین علت ممکن است ادعا کنند که بانیان تمام آن جنگ‌ها و جنایات نیز یهودی بودند. اما من از بانی سخن نمی‌گویم، من از آن سربازانی می‌گویم که با اختیار ماسه‌ها را می‌کشند و با اختیار بمب بر سر مردم دیگر می‌ریزند.

شاید از نظر برتری طلبان سفید که یهودیان را ماله‌ای برای هر خرابکاری خود می‌بینند، اختیار سفیدپوستان نیز در دست یهودیان است و اگر چنین است، پیشنهاد می‌کنم لطفی به بشریت کنند و از موضع برتری طلبانه خود دست بکشند؛ چرا که موجودی که افسارش دست دیگران باشد، نمی‌تواند بر کسی برتری داشته باشد!

آمارهای منتشر شده توسط سازمان‌های وابسته به وزارت دادگستری ایالات متحده است.

معمولًا میزان جرم و جنایت با میزان فقر در ارتباط است؛ به این معنی که مردم در مناطق فقیرتر بیشتر به جرم گرایش پیدا می‌کنند. احساس شهروند درجه‌ی دوم بودن که ریشه در پیشینه‌ی تاریخی نگروهای آمریکا^۱ و به برده‌گرفته شدن اجدادشان دارد، بر تمام جنبه‌های زندگی ایشان تاثیر گذاشته است و به این دلیل بسیاری از ایشان درس خواندن را جدی نمی‌گیرند و تمایلی به دانشگاه‌رفتن ندارند؛ در نتیجه بخش انبوهی از ایشان در حاشیه‌ی شهرها معروف به گتوها زندگی می‌کنند.

بسیاری از گتونشین‌ها برای کسب درآمد به کارهای غیر قانونی چون فروش یا توزیع مواد مخدر می‌پردازند و از آنجایی که تمرکز پلیس در این مناطق بیشتر از مناطق دیگر است، تعداد افراد دستگیر شده در این مناطق نیز بیشتر از مناطق دیگر است؛ این موضوع خود باعث بالاتر بودن آمار نگروهای دستگیر شده نسبت به دیگر قومیت‌ها است.

با این حال آمار نگروها تنها در جرم و جنایات سبک بیشتر از بقیه است اما جرم و جنایات سنگین چون قاچاق انسان، تجارت انبوه و سازمان‌یافته مواد مخدر، و قتل‌های زنجیره‌ای اکثراً توسط سفیدپوستان انجام می‌شود.

ذیرگونه‌ی ذال

گرچه امروزه اینترنت میکروفونی برای هر منحط و عقب‌مانده‌ای جهت گسترش جهل شده اما در عین حال غنیمتی برای کسانی است که هیچ تربیون رسمی برای ابراز و انتشار ایده‌های جدید مخالف جریان حاکم ندارند. یکی از

۱. دیگر نگروهای قبلاً تحت سistem سفیدپوستان چون نگروهای آفریقای جنوبی نیز وضع مشابهی با نگروهای آمریکا دارند.

بارزترین مزایای این تبادل آزاد اطلاعات، بررسی دوباره‌ی آن دسته از اطلاعات خورانده‌شده به مردم‌اند که "بدیهیات" نام نهاده‌اند.

توضیح جریان حاکم برای این که چرا سفیدپوستان سفیدند، همان نظریاتی بود که پیش از این بررسی و نادرست‌بودن آنها معلوم شد و مشخص شد که ممکن نیست رنگ پوست و مو و چشم انسان در طول سه تا دوازده هزار سال از رنگ‌های تیره به روشن تکامل یابد و یک ویژگی ژنتیکی شود، این تغییر رنگ را حداقل با تکاملی که می‌گوید یک‌میلیون سال زمان برد که هومو‌ہابیلیس به هوموارکتوس و تقریباً همین قدر دیگر طول کشید تا هوموارکتوس به انسان امروزی تکامل یابد، نمی‌توان توضیح داد.

این تکامل یافته‌تر خواندن سفیدپوستان زمانی به شوخی شبیه می‌شود که می‌بینیم ایشان قادر به تحمل نور خورشید هم نیستند!



REGULAR LIGHT

Under normal lighting, various marks, blemishes, and other particulars are not visible to the naked eye.

ULTRAVIOLET LIGHT

However, under Ultraviolet light, a number of once-invisible marks and abnormalities are made very visible.

چشممان ما قدرت دیدن ضعف‌های ذاتی پوست سفید یا صدمات وارده بر آن را ندارد اما دوربین ماورای بنفش چنین امکانی را فراهم آورده است. کسانی که خود را زیباترین مردم جهان می‌دانند، بهتر است به سیمای واقعی خود در عکس این دوربین نگاهی بیندازند.



دوربین ماورای بنفش کاربردهای فراوانی دارد؛ مثلا از آن برای تشخیص سرطان پوست نیز استفاده می‌شود که دو فرد بالا برای چنین منظوری به پزشک مراجعه کرده‌اند.



هر سفیدپوستی که در طول عمر خود در معرض نور خورشید قرار گرفته باشد،
چنین سیمایی در تصویر دوربین ماورای بنش دارد.





در عکس فوق لزوم استفاده از ضد آفتاب برای سفیدپوستان نشان داده شده است. همان‌طور که می‌بینید، ضد آفتاب در نور معمولی سفیدرنگ، در نور ماورای بخش سیاه دیده می‌شود.

به شهادت علم و حتی مشاهده‌ی روزانه‌ی ما، سفیدپوستان در زیر آفتاب راحت نیستند و نمی‌توانند آن را به خوبی تحمل کنند؛ ایشان اندکی پس از قرار گرفتن در زیر آفتاب، آفتاب‌سوخته و اگر مدت زیادی در آن باشند به بیماری‌های پوستی چون انواع مختلف سرطان پوست دچار می‌شوند! اما خورشید منبع انرژی نه تنها زمین که تمام منظومه‌ی شمسی است؛ گیاهان برای رشد و انسان‌ها برای سالمندان به خورشید نیاز دارند و حتی شرایط آب و هوایی نیز وابسته به خورشید است. پس چگونه قبول کنیم انسان به طور طبیعی تکامل‌یافته قادر نباشد نور خورشید را به خوبی تحمل کند؟!

البته بدن انسان‌های "به طور طبیعی تکامل‌یافته" که تیره‌پوستان زمین‌اند، با تولید ملانین کافی، مناطق در برابر نور خورشید را از پرتوهای مضر آن محافظت می‌کند؛ چنان‌که می‌بینیم مردم تیره‌پوست قبایل مناطق مختلف جهان بدون لباس

به راحتی در زیر آفتاب زندگی می‌کنند و هیچ گزندی از آن نمی‌بینند، همان آفتابی که کمترین شدت آن می‌تواند برای سفیدپوستان سوزان توصیف شود!



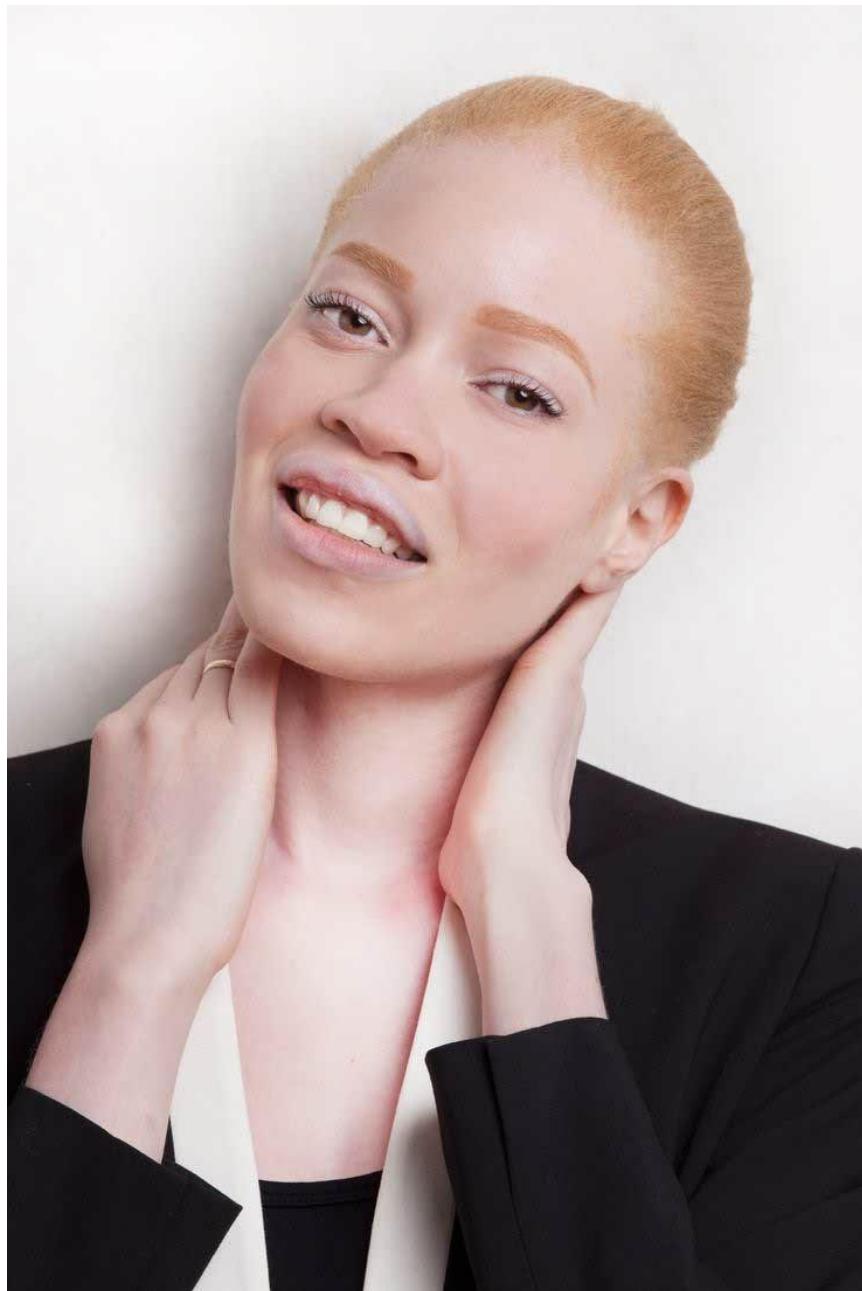
پوست انسان پر ملاتین، سیاه پوست، در عکس دوربین ماورای بخش هیچ تغییری نشان نمی‌دهد.

بنابراین تولید ملاتین راهکار طبیعت برای محافظت از بدن در برابر پرتوهای مضر خورشید بوده است^۱، پس باید علت روشن بودن سفیدپوستان و همچنین روشن بودن غیر سفیدپوستان چون مردم آسیای شرقی را در کمبود چنین ماده‌ای بیابیم و در نتیجه به دنبال جهش‌هایی باشیم که بر میزان تولید ملاتین اثر دارند.

۱. هر پوست تیره‌ای الزاماً دارای ملاتین کافی نیست، چه بسا پوست بی‌لاتین یا کم‌لاتینی در اثر آفتاب سوتگی تیره به نظر رسد، در نتیجه آفتاب سوتگی که به علت نبود یا کمبود ملاتین در پوست به وجود می‌آید با تیرگی طبیعی پوست که به علت وجود ملاتین در آن است، تفاوت دارد.



شان راس^۱ مدل، بازیگر و رقصنده‌ی آمریکایی از خانواده‌ای نگرو است؛ رنگ موی او طلایی روشن و رنگ چشمانتش سبز است.



این بلوند چشم‌سبز دیاندرا فارست^۱ نام دارد که چون شان راس یک مدل آمریکایی از والدینی نگرو است.

¹. *Diandra Forrest*



سر مایور^۱ نیز بازیگر و مدل آمریکایی است که از والدینی نگرو زاده شده است؛ رنگ موی او، بور و رنگ چشمانش قهوه‌ای مایل به سبز است.



تاندو هوپا^۱ مدلی اهل آفریقای جنوبی و زاده شده از والدینی نگرو است؛ رنگ موی او بلوند و رنگ چشمانش سبز مایل به آبی است.



ریفیلوه مدیزل^۱ نام این مدل از آفریقای جنوبی است؛ او مویی بلوند و چشمانی آبی رنگ دارد.

تصاویر فوق مربوط به نگروهایی است که زالی^۱ نوع دوم (*OCA2*) دارند؛ جهش ژن پی (P) عامل این فراوان‌ترین نوع زالی است و کسانی که این نوع زالی دارند، معمولاً میزان بسیار کمی ملانین نیز در پوست خود دارند، رنگ موی ایشان معمولاً در دامنه‌ی رنگ‌های روشن یعنی از طلایی تا قرمز روشن قرار دارد اما می‌تواند در دامنه‌ی رنگ‌های تیره چون قرمز و قهوه‌ای تیره نیز باشد و رنگ چشمانشان نیز معمولاً در طیف رنگ‌های آبی است اما در طیف سایر رنگ‌های روشن چون سبز و خاکستری نیز دیده می‌شود؛ همچنین بسیاری از ایشان بینایی طبیعی دارند.

اکثر سفیدپستان وقتی واژه‌ی زال را می‌شنوند بلافصله یاد کسانی می‌افتد که پوست و مویی کاملاً سفید و بینایی محدودی دارند، یعنی در واقع یاد آن کسانی می‌افتد که زالی نوع یک (*OCA1*) دارند،^۲ چرا که به ایشان نیاموخته‌اند که

۱. زالی یا آلینیسم اختلالی مادرزادی است که به علت جهش در ژن‌های مختلفی که کنترل کننده‌ی سنتز ملانین در ملانوسیت‌ها هستند، ایجاد می‌شود و باور بر این است که می‌تواند در تمام مهره‌داران دیده شود. در انسان دو دسته‌ی کلی از زالی وجود دارد: اولين دسته، زالی موضعی است که تنها بر بخش‌هایی از بدن، مثلاً فقط چشمان، تاثیر دارد و دومین دسته، زالی فرآگیر است که تمام ارگانیسم پوست و مو و چشمان فرد زال را شامل می‌شود که خود تا کنون به هفت نوع تقسیم شده است. زالی بیماری نیست.

۲. عامل زالی نوع یک (*OCA1*) که شدیدترین نوع زالی است، دگرگونی در ژن تیروزیناز است. این زالی خود دو گونه دارد: در اولين گونه (*OCA1a*) ارگانیسم به هیچ‌روی قادر به تولید رنگ‌دانه نیست و در نتیجه پوست و مو سفید محض بوده و رنگ چشمان فرد، آبی بسیار کم‌رنگ است که در روشنایی و در عکس دوربین فلاش زن به رنگ صورتی مایل به قرمز دیده می‌شود. دومین گونه (*OCA1b*) خود زیرگونه‌های زیادی دارد؛ پوست برخی از افرادی که این زالی را دارند، ممکن است در زیر آفتاب برزنه شود، همچنین موی همه‌ی ایشان سفید محض نیست و در بعضی از ایشان اندکی تیره‌رنگ است؛ همچنین در یکی از زیرگونه‌های این زالی (*OCA1b TS*) تیروزیناز می‌تواند در زیر دمای خاصی عمل کرده و در نتیجه موی بدن در آن دما تیره‌تر شود. رنگ چشم این افراد معمولاً آبی کم‌رنگ یا خاکستری است.

تاکنون انواع بسیار زیادی از زالی کشف شده است که علایم شایع ترین نوع آن، زالی نوع دوم، همان علایم ژرمن‌های اصیل یعنی پوستی سفید مایل به صورتی، موی بلوند تا قرمز و قهوه‌ای و چشمانی رنگی است! اینکه بین ایشان تنها زالی نوع یک به عنوان زالی شناخته و آموخته می‌شود، ایشان را به این یقین رسانده که روشی پوست و رنگی بودن مو و چشمانشان نه تنها طبیعی که نشانه‌ی تکامل است و هر کسی که چنان ویژگی‌هایی داشته باشد، اجدادی اروپایی دارد! اما در حقیقت سفیدپوستان خود زال محسوب می‌شوند!

می‌دانیم که اگر زوجی سیاه‌پوست حامل^۱ زالی باشند، ممکن است فرزندان زال یا سفید به دنیا آورند^۲ اما آیا ممکن است زوجی سفیدپوست فرزندی پرملانین یا سیاه به دنیا آورند؟ خیر، چرا که از غالب می‌توان مغلوب ساخت اما از مغلوب غالب پدید نمی‌آید؛^۳ به این علت است که زوج‌های سفیدپوست تنها فرزندان

۱. ما همگی از تمام ژن‌های خود دو نسخه داریم. حامل به کسی گفته می‌شود که یک ژن کارا و یک ژن غیر عادی داشته باشد؛ چون ژن کارا بر ژن غیر عادی غالب است، حامل خود زالی ندارد اما ممکن است این ژن غیر عادی را به فرزند خود انتقال دهد. حال اگر والد دیگر نیز حامل همان نوع زالی باشد، احتمال این که فرزند حامل آن باشد، ۵۰٪، احتمال این که زال باشد، ۲۵٪، و احتمال این که دو ژن کارا داشته باشد (حامل نباشد)، ۲۵٪ است.

۲. معادل زالی در انگلیسی *Albinism* است که از لغت لاتینی *Albus* به معنای سفید اخذ شده است! ۳. یک سطل رنگ سفید و یک سطل رنگ سیاه تهیه کنید؛ یک قطره رنگ سفید درون سطل رنگ سیاه بریزید و آن را تاجایی که تلفیق شود هم بزنید؛ چه می‌بینید؟ اثری از سفیدی دیده نمی‌شود! حال عکس این کار را انجام دهید و قطره‌ای رنگ سیاه را در سطل رنگ سفید بریزید و آن را هم بزنید تا کاملاً تلفیق شود؛ این بار چه می‌بینید؟ رنگ سطل سفید دیگر سفید خالص نیست و کمی تیره شده است! این مثال ساده‌ترین نحوی توضیح مفاهیم غالب و مغلوب در کلاس‌های زیست و ژنتیک است که در این مثال سیاه رنگ غالب و سفید رنگ مغلوب است.

برای دریافت توضیح کامل این مفاهیم می‌توانید به قوانین مندل رجوع کنید.

زال، سفید، به دنیا می‌آورند ولی هیچ‌گاه نمی‌توانند فرزند سیاه سالم به دنیا آورند.

اثبات

چنانکه دیدید نگروهایی که زالی نوع دوم دارند، گرچه رنگ مشابهی با سفیدپوستان به اصطلاح اصیل دارند اما ریخت مشابهی با ایشان ندارند، حال برای اثبات زالبودن سفیدپوستان، کافی است ابتدا سیاهپوستانی را بیابیم که قفقازی‌وارند و سپس از طریق ژنتیک اثبات کنیم که سفیدپوستان امروزی در واقع زال‌های گروهی از آن تیره‌پوستان قفقازی‌وارند.

همان‌گونه که پیش از این توضیح داده شد، نگروها تنها یک زیر‌گونه از انسان هستند و انسان که در حالت نرمال خود سیاهپوست است، زیر‌گونه‌های زیادی دارد که یکی از آنها زیر‌گونه‌ی دراویدی است.



طبق معمول بسیاری از سفیدپوستان متقلب و یا جاهم علت قفقازی وار بودن این مردم را زاد ولد اجداد نگروی ایشان با سفیدپوستان جار می‌زنند اما دلایل بسیاری برای ابطال این ادعا وجود دارد که ساده‌ترین و قابل فهم ترین آنها این است که اگر دراویدیان ابتدایی نگرو بودند، پس از زاد ولد با سفیدپوستان باید نسلی می‌داشتند که علاوه بر حفظ بسیاری از خصوصیات نگروید تا حد زیادی روشن‌پوست باشند، حال اینکه دراویدیان اصیل امروزی از بسیاری از نگروهای آفریقا نیز تیره‌ترند.



مثلًا به فرزندان این زوج نگاه کنید، فنوتیپ‌های ایشان نگروید است جز اینکه اندکی از پدر خود روشن‌پوست‌ترند. این مثال به خوبی نشان می‌دهد که صفات ظاهری سفیدپوستان مغلوب است؛ نه فقط این زوج که تقریباً تمام فرزندان به اصطلاح دورگهی نگرو و سفید بیشتر صفات نگروید دارند.

در طول تاریخ بین دراویدیان و سفیدپوستان بروزنزایی صورت گرفته است و امروزه اکثر مردم شبه قاره‌ی هند به اصطلاح دورگه هستند اما این بروزنزایی تا حدی نبوده است که امروزه دیگر هیچ دراویدی اصیلی وجود نداشته باشد!



مثلا هنودهای امروزی اکثرا حاصل زاد ولد دراویدیان با سفیدپوستان اند؛ چنان که در عکس‌های فوق می‌بینید، اگر دراویدیان با سفیدپوستان زاد ولد کنند، به علت اینکه هر دوی ایشان قفقازی وارند، نسل ایشان فقط روشن پوست تر می‌شوند. در نتیجه با توجه به این که صفات نگروید غالب است ولی دراویدیان سیاه‌پوست که تقریباً یک چهارم جمعیت شبه قاره‌ی هند را تشکیل می‌دهند، قفقازی وارند و اکثرا در هاپلوگروپ‌هایی اند که در جمعیت سفیدپوستان اطراف شبه قاره‌ی هند نیز چندان یافت نمی‌شود، نمی‌توان قفقازی وار بودن ایشان را به علت زاد ولد اجدادشان با سفیدپوستان دانست.

در حقیقت قفقازی وار بودن دراویدیان علل بسیار زیادی دارد، مثلاً صاف بودن موی ایشان خصیصه‌ای است که می‌توان آن را به دی‌ان‌ای نئاندرتالی مرتبط دانست؛ چرا که آن به ترتیب بیشتر بین مردم آسیای شرقی، سپس اروپایی تباران و سپس بین بعضی دیگر از مردم جهان چون برخی از مردم شرق آفریقا یافت شده است و آن‌گونه که مشخص است امروزه مو صاف‌ترین مردم جهان مردم آسیای شرقی‌اند و پس از ایشان سفیدپوستان اروپایی اند که موهای صاف با اندکی موج دارند و سپس مردم شرق آفریقا هستند که بر عکس نگروها معمولاً موهایی موجی دارند.

GENETICS

[Home](#) [Journal Information](#) [Subscriptions & Services](#) [Collections](#) [YeastBook](#)

Higher Levels of Neanderthal Ancestry in East Asians Than in Europeans

Jeffrey D. Wall^{1,*}, Melinda A. Yang², Flora Jay², Sung K. Kim¹,
Eric Y. Durand², Laurie S. Stevenson¹, Christopher Gignoux¹, August Woerner³,
Michael F. Hammer³ and Montgomery Slatkin²

 Author Affiliations

 To whom correspondence should be addressed. E-mail: wallj@humgen.ucsf.edu

Abstract

Neanderthals were a group of archaic hominins that occupied most of Europe and parts of Western Asia from roughly 30-300 thousand years ago (Kya). They coexisted with modern humans during part of this time. Previous genetic analyses that compared a draft sequence of the Neanderthal genome with genomes of several modern humans concluded that Neanderthals made a small (1-4%) contribution to the gene pools of all non-African populations. This observation was consistent with a single episode of admixture from Neanderthals into the ancestors of all non-Africans when the two groups coexisted in the Middle East 50-80 Kya. We examined the relationship between Neanderthals and modern humans in greater detail by applying two complementary methods to the published draft Neanderthal genome and an expanded set of high-coverage modern human genome sequences. We find that, consistent with the recent finding of Meyer *et al.* (2012), Neanderthals contributed more DNA to modern East Asians than to modern Europeans. Furthermore we find that the Maasai of East Africa have a small but significant fraction of Neanderthal DNA. Because our analysis is of several genomic samples from each modern human population considered, we are able to document the extent of variation in Neanderthal ancestry within and among populations. Our results combined with those previously published show that a more complex model of admixture between Neanderthals and modern humans is necessary to account for the different levels of Neanderthal ancestry among human populations. In particular, at least some Neanderthal-modern human admixture must postdate the separation of the ancestors of modern European and modern East Asian populations.

ژنتیک. عنوان: سطوح بالاتر دودمان نئاندرتالی در مردم آسیای شرقی نسبت به اروپاییان

ترجمه‌ی خطوط مشخص شده: نئاندرتال‌ها دی‌ان‌ای بیشتری به مردم امروزی آسیای شرقی دادند تا به اروپاییان امروزی. همچنین ماسائی‌های شرق آفریقا کسر کم اما قابل توجهی از دی‌ان‌ای نئاندرتالی دارند.

علت این که برتری خواهان سفید تلاش می‌کنند فرقاژی وار بودن سیاه پوستانی چون دراویدیان یا مردم شاخ آفریقا را زاد ولد اجداد ایشان با سفید پوستان معرفی کنند، این است که هر زوج تیره پوست فرقاژی واری که حامل زالی نوع دو باشند، می‌توانند فرزندانی به دنیا آورند که همه‌ی خصوصیات سفید پوستان اصیل را در چهره و ظاهر داشته باشند.





تصاویر فوق از پژوهش "آندریاس دفر"^۱ با عنوان "سفید، خیلی سفید: پرتره‌ای از زالی در هند"^۲ برداشته شده است؛ چنان که می‌بینید در او بودی تبارانی که زالی نوع دو دارند، دقیقاً شبیه اروپاییان نوردیک‌اند!

1. Andreas Deffner
2. White, too white. A Portrait of Albinism in India

نه فقط زالهای دراویدی که زالهای هر مردم تیره‌پوست ففقاری وار دیگری
تداعی گر سفیدپوستان به اصطلاح اصیل‌اند؛ مثلاً به دختر زیر که ماریا نام دارد به
دقت نگاه کنید؟



پلیس یونان به سرپرستان او که زوجی جیپسی بودند، مظنون شد و ایشان را بازداشت کرد، چرا که گمان می‌داد این دختر روشن‌پوست و موطلایی و چشم‌رنگی فرزند آن زوج تیره‌پوست نیست و آن دو وی را دزدیده‌اند تا با او

گدایی کنند. پس از رسانه‌ای شدن این ماجرا، بسیاری در مورد اصل و نسب این دختر که به "فرشته‌ی بور" مشهور شده بود، کنجکاو شده و به گمانه‌زنی می‌پرداختند تا این که پلیس کشف کرد که او فرزند خانواده‌ی جیپسی دیگری بوده است که به علت تنگدستی و نداری او را به زوج جیپسی تحت بازداشت سپرده بودند.

در نهایت علت روشن‌بودن ماریا این عنوان شد که والدین او حامل زالی نوع دو بوده‌اند و به این دلیل ماریا و اکثر خواهران و برادرانش زال به دنیا آمده‌اند.



مادر واقعی ماریا به همراه دیگر دختر زالش

این شباهت مطلق زال‌های نوع دوی قفقازی وار به سفیدپوستان به اصطلاح اصیل و نوردیک و آریایی و غیره، هر متخصص ژنتیک جمعیتی را به این یقین می‌رساند که سفیدپوستان اولیه، موسوم به نوردیک و آریایی‌های مدد نظر نازی‌ها، خود زال‌هایی زاده شده از تیره‌پوستانی قفقازی وارند؛ چرا که زالی ارثی

است و در نتیجه چنانچه دو زال با زالی مشابه با یکدیگر زاد ولد کنند، تمام فرزندان ایشان نیز زال خواهند بود.



زوج و زوجه‌ی هندی فوق زالی مشابهی (*OCA1b*) دارند و به این علت تمام فرزندان ایشان نیز زال به دنیا آمده‌اند و اگر بی‌شمار فرزند دیگر بیاورند، ایشان نیز زال خواهند بود.

برای اثبات این موضوع کافی است ژن‌های مسئول سفیدی پوست، رنگی‌بودن مو و چشمان را در اروپاییان پیدا کنیم و نشان دهیم که آن ژن‌ها در جمعیت اروپایی در حالت جهش‌یافته قرار دارند و سپس نشان دهیم آن جهش‌ها مرتبط با زالی‌اند.

Irish fair skin can be traced to India and the Middle East

Sean Dunne | @irishcentral | December 09, 2015 | 12:00 AM

A major US study at Penn State University found that Europeans' light skin stems from a gene mutation from a single person who lived 10,000 years ago.

Scientists made the discovery after identifying a key gene that contributes to lighter skin color in Europeans, and the Irish fall into this category.

The Mail Online reports that, in earlier research, Keith Cheng from Penn State College of Medicine reported that one amino acid difference in the gene SLC24A5 is a key contributor to the skin color difference between Europeans and West Africans. This is undoubtedly where the Irish get their light skin from.

"The mutation in SLC24A5 changes just one building block in the protein, and contributes about a third of the visually striking differences in skin tone between peoples of African and European ancestry," he said.

Cheng and his team studied segments of genetic code that have a mutation and are located closely on the same chromosome and are often inherited together.

The mutation, called A111T, is found in virtually everyone of European ancestry.

A111T is also found in populations in the Middle East and Indian subcontinent, but not in high numbers in Africans.

All individuals from the Middle East, North Africa, East Africa and South India who carry the A111T mutation share traces of the ancestral genetic code. According to the researchers, this indicates that all existing instances of this mutation originate from the same person.

The pattern of people with this lighter skin color mutation suggests that the A111T mutation occurred somewhere between the Middle East and the Indian subcontinent.

آریش سنترال. عنوان: پوست روشن ایرلندی‌ها می‌تواند به هند و خاورمیانه برسد.

ترجمه‌ی خطوط مشخص شده: یک آمینو اسید تفاوت در ژن *SLC24A5* عامل اصلی تفاوت رنگ پوست در اروپاییان و مردم غرب آفریقاست؛ جهشی که *A111T* نامیده می‌شود، تقریباً در هر کس از تبار اروپایی یافت می‌شود و اینچنین به نظر می‌رسد که جایی بین خاورمیانه و شبه قاره‌ی هند رخ داده است.

در مقالات و تحقیقات مشابه نیز علاوه بر جهش در ژن *SLC24A5*، جهش در ژن *SLC45A2* نیز عامل روشنپوست، روشنمو و روشنچشم شدن سفیدپوستان و اروپایی تباران معرفی شده است.

BioMed Research International
Volume 2014 (2014), Article ID 905472, 10 pages
<http://dx.doi.org/10.1155/2014/905472>

Review Article

Mutational Analysis of Oculocutaneous Albinism: A Compact Review

Balu Kamaraj and Rituraj Purohit

Bioinformatics Division, School of Bio Sciences and Technology (SBST), Vellore Institute of Technology University, Vellore, Tamil Nadu 632014, India

Received 21 February 2014; Accepted 11 June 2014; Published 29 June 2014

Academic Editor: Raja Sivamani

Copyright © 2014 Balu Kamaraj and Rituraj Purohit. This is an open access article distributed under the Creative Commons Attribution License, which permits unrestricted use, distribution, and reproduction in any medium, provided the original work is properly cited.

Abstract

Oculocutaneous albinism (OCA) is an autosomal recessive disorder caused by either complete lack of or a reduction of melanin biosynthesis in the melanocytes. The OCA1A is the most severe type with a complete lack of melanin production throughout life, while the milder forms OCA1B, OCA2, OCA3, and OCA4 show some pigment accumulation over time. Mutations in TYR, OCA2, TYRP1, and SLC45A2 are mainly responsible for causing oculocutaneous albinism. Recently, two new genes *SLC24A5* and *C10orf11* are identified that are responsible to cause OCA6 and OCA7, respectively. Also a locus has been mapped to the human chromosome 4q24 region which is responsible for genetic cause of OCA5. In this paper, we summarized the clinical and molecular features of OCA genes. Further, we reviewed the screening of pathological mutations of OCA genes and its molecular mechanism of the protein upon mutation by *in silico* approach. We also reviewed TYR (T373K, N371Y, M370T, and P313R), OCA2 (R305W), TYRP1 (R326H and R356Q) mutations and their structural consequences at molecular level. It is observed that the pathological genetic mutations and their structural and functional significance of OCA genes will aid in development of personalized medicine for albinism patients.

بیومد. عنوان: تجزیه و تحلیل جهشی زالی فراگیر: یک مرور فشرده

ترجمه‌ی خطوط مشخص شده: جهش در *TYR*, *OCA2*, *TYRP1*, و *SLC45A2* طور عمده مسئول ایجاد زالی فراگیر است. اخیرا دو ژن جدید *SLC24A5* و *C10orf11* نیز به ترتیب مسئول ایجاد *OCA6* (زالی فراگیر نوع شش) و *OCA7* (زالی فراگیر نوع هفت) شناخته شوند.

The screenshot shows the PubMed.gov interface. At the top, there are links for NCBI Resources and How To. Below that is the PubMed logo and a search bar with the term "Advanced". The main content area displays a search result for "Exome sequencing identifies SLC24A5 as a candidate gene for nonsyndromic oculocutaneous albinism." The result includes the journal citation (*J Invest Dermatol*, 2013 Jul;133(7):1834-40), authors (Wei AH¹, Zang DJ, Zhang Z, Liu XZ, He X, Yang L, Wang Y, Zhou ZY, Zhang MR, Dai LL, Yang XM, Li W), and a section for Author information.

Abstract ▾

Send to: ▾

J Invest Dermatol, 2013 Jul;133(7):1834-40. doi: 10.1038/jid.2013.49. Epub 2013 Jan 30.**Exome sequencing identifies SLC24A5 as a candidate gene for nonsyndromic oculocutaneous albinism.**Wei AH¹, Zang DJ, Zhang Z, Liu XZ, He X, Yang L, Wang Y, Zhou ZY, Zhang MR, Dai LL, Yang XM, Li W

⊕ Author information

Abstract

Oculocutaneous albinism (OCA) is a heterogeneous and autosomal recessive disorder with hypopigmentation in the eye, hair, and skin color. Four genes, TYR, OCA2, TYRP1, and SLC45A2, have been identified as causative genes for nonsyndromic OCA1-4, respectively. The genetic identity of OCA5 locus on 4q24 is unknown. Additional unknown OCA genes may exist as at least 5% of OCA patients have not been characterized during mutational screening in several populations. We used exome sequencing with a family-based recessive mutation model to determine that SLC24A5 is a previously unreported candidate gene for nonsyndromic OCA, which we designate as OCA6. Two deleterious mutations in this patient, c.591G>A and c.1361insT, were identified. We found apparent increase of immature melanosomes and less mature melanosomes in the patient's skin melanocytes. However, no defects in the platelet dense granules were observed, excluding typical Hermansky-Pudlak syndrome (HPS), a well-known syndromic OCA. Moreover, the SLC24A5 protein was reduced in steady-state levels in mouse HPS mutants with deficiencies in BLOC-1 and BLOC-2. Our results suggest that SLC24A5 is a previously unreported nonsyndromic OCA candidate gene and that the SLC24A5 transporter is transported into mature melanosomes by HPS protein complexes.

پاپ مد. عنوان: توالي يابي اگرورم *SLC24A5* را يك ژن نامزد برای زالی فراگیر غیر سيندرمي شناسايي می کند.

ترجمه‌ی قسمت‌های مشخص شده: چهار ژن *OCA2*, *TYR*, *TYRP1*، و *SLC45A2* به عنوان ژن‌های عامل زالی فراگیر غیر سيندرمي یک تا چهار مشخص شده‌اند. نتایج ما نشان می‌دهد که *SLC24A5* یک ژن نامزد قبل گزارش نشده‌ی زالی فراگیر غیر سيندرمي است.^۱

The screenshot shows the PubMed.gov interface. At the top, there are links for NCBI Resources and How To. Below that is the PubMed logo and a search bar with the term "Advanced". The main content area displays a search result for "SLC45A2: a novel malignant melanoma-associated gene.". The result includes the journal citation (*Hum Mutat*, 2008 Sep;29(9):1161-7), authors (Fernandez LP¹, Milne RL, Pita G, Avilés JA, Lázaro P, Benítez J, Ribas G), and a section for Author information.

Abstract ▾

Send to: ▾

Hum Mutat, 2008 Sep;29(9):1161-7. doi: 10.1002/humu.20804.**SLC45A2: a novel malignant melanoma-associated gene.**Fernandez LP¹, Milne RL, Pita G, Avilés JA, Lázaro P, Benítez J, Ribas G

⊕ Author information

Abstract

Human pigmentation appears to be one of the strongest risk factors for malignant melanoma (MM). In humans, there is a long list of genes known to be involved in rare pigmentary disorders such as albinism. These genes explain most of the variation in pigmentation phenotypes seen in human populations, and they do this by regulating the level of synthesis, chemical composition, packaging, and distribution of melanin. This Spanish case-control study included 131 consecutive melanoma patients and 245 control subjects frequency-matched for sex and age. A total of 23 SNPs in six candidate genes (ASP, OCA2, TYR, TYRP1, SILV, and SLC45A2) belonging to the pigmentation pathway were genotyped. We found that the variant allele of c.1122C>G, p.Phe374Leu (NCBI dbSNP rs16891982) in SLC45A2 (membrane associated transporter previously known as MATP) was associated with protection from MM (OR, 0.41; 95% CI, 0.24-0.70; P=0.008 after adjustment for multiple testing). This association was validated by the consistent link observed with dark hair, dark skin, dark eye color, and the presence of solar lentigines and childhood sunburns. This is the first time SLC45A2 has been described as a melanoma susceptibility gene in a light-skinned population.

۱. به اسامی پژوهشگران این تحقیقات دقت کنید، تمام ایشان غیر اروپایی تبارند! بنابراین گمان نکنید که این تحقیقات اذعان‌های خود اروپایی هاست!

پاپ مد. عنوان: *SLC45A2*: یک ژن جدید مرتبط با ملانومای بدخیم. ترجمه‌ی قسمت‌های مشخص شده: این ژن‌ها اکثر اختلاف در فوتیپ‌های رنگ دیده شده در جمعیت‌های انسانی را توضیح می‌دهند، و آنها این عمل را با تنظیم سطح سنتز، ترکیب شیمیابی، پکیجینگ و توزیع ملانین انجام می‌دهند. این اولین بار است که *SLC45A2* به عنوان یک ژن مستعد ملانوما در جمعیت روش‌پوست توصیف شده است.

SLC45A2 solute carrier family 45, member 2 [*Homo sapiens* (human)]

Gene ID: 51151, updated on 23-May-2015

Summary

Official Symbol *SLC45A2* provided by HGNC
 Official Full Name solute carrier family 45, member 2 provided by HGNC
 Primary source HGNC; HGNC-16472
 See related Ensembl:ENSG00000164175; HPRD:05865; MIM: 606202; Vega:OTTHUMG00000090719
 Gene type protein coding
 RefSeq status REVIEWED
 Organism *Homo sapiens*
 Lineage Eukaryota; Metazoa; Chordata; Craniata; Vertebrata; Euteleostomi; Mammalia; Eutheria; Euarchontoglires; Primates; Haplorrhini; Catarrhini; Hominoidea; Homo
 Also known as 1A1; AIM1; MATP; OCA4; SHEP5
 Summary This gene encodes a transporter protein that mediates melanin synthesis. The protein is expressed in a high percentage of melanoma cell lines. Mutations in this gene are a cause of oculocutaneous albinism type 4, and polymorphisms in this gene are associated with variations in skin and hair color. Multiple transcript variants encoding different isoforms have been found for this gene. [provided by RefSeq, Mar 2009]

مرکز ملی اطلاعات بیوتکنولوژی. ترجمه‌ی قسمت مشخص شده: جهش در ژن *SLC45A2* علتی برای زالی فراگیر نوع چهار است.

Display Settings: Abstract

Send to:

Pigment Cell Melanoma Res. 2014 Jan;27(1):11-8. doi: 10.1111/pcmr.12167. Epub 2013 Oct 17.

Increasing the complexity: new genes and new types of albinism.

Montoliu L¹, Grønskov K, Wei AH, Martínez-García M, Fernández A, Arveiler B, Morice-Picard F, Riazuddin S, Suzuki T, Ahmed ZM, Rosenberg T, Li W.

Author information

Abstract

Albinism is a rare genetic condition globally characterized by a number of specific deficits in the visual system, resulting in poor vision, in association with a variable hypopigmentation phenotype. This lack or reduction in pigment might affect the eyes, skin, and hair (oculocutaneous albinism, OCA), or only the eyes (ocular albinism, OA). In addition, there are several syndromic forms of albinism (e.g. Hermansky-Pudlak and Chediak-Higashi syndromes, HPS and CHS, respectively) in which the described hypopigmented and visual phenotypes coexist with more severe pathological alterations. Recently, a locus has been mapped to the 4q24 human chromosomal region and thus represents an additional genetic cause of OCA, termed OCA5, while the gene is eventually identified. In addition, two new genes have been identified as causing OCA when mutated: *SLC24A5* and *C10orf11*, and hence designated as OCA6 and OCA7, respectively. This consensus review, involving all laboratories that have reported these new genes, aims to update and agree upon the current gene nomenclature and types of albinism, while providing additional insights from the function of these new genes in pigment cells.

© 2013 John Wiley & Sons A/S. Published by John Wiley & Sons Ltd.

پاپ مد. عنوان: افزایش پیچیدگی: ژن‌های جدید و انواع جدید زالی.

ترجمه‌ی قسمت مشخص شده: دو ژن جدید شناسایی شده‌اند که در حالت جهش یافته عامل زالی فرآگیرند: *SLC24A5* و *C10orf11* و از این رو به ترتیب نامزد *OCA6* (زالی فرآگیر نوع شش) و *OCA7* (زالی فرآگیر نوع هفت) شده‌اند.

پژوهش‌های بالا و تحقیقات بی‌شمار مشابه که اکثراً توسط غیر اروپایی تباران به انجام رسیده است، ثابت می‌کند که سفیدپوستان زال هستند، چرا که ژن‌هایی که علت روشی پوست و مو و چشم ایشان معرفی شده است، تماماً در حالت جهش یافته عامل انواع مختلف زالی‌اند.

سفیدپوستان برای پوشاندن این حقیقت چند روش مختلف را به کار گرفته‌اند؛ یکی این که تعریف زالی را به زالی نوع یک محدود می‌کنند و طبق آن تعریف ادعا می‌کنند که چون ایشان پوست و موی تماماً سفید ندارند، بینایی خوبی دارند و همچنین خود ایشان نیز می‌توانند فرزندانی زال به دنیا آورند، پس زال نیستند! اما در حقیقت تا کنون هفت نوع زالی شناخته شده است که زالی نوع یک فقط شدیدترین نوع آنهاست؛ پس از آنجایی که علت هر زالی جهش در ژنی متفاوت است، سفیدپوستان که خود زال هستند نیز می‌توانند فرزندانی با زالی نوع یک به دنیا آورند.^۱

۱. مثلاً زوجی که هر دو زالی نوع دو دارند، حتماً فرزندانی به دنیا می‌آورند که زالی نوع دو دارند؛ حال اگر ایشان حامل مثلاً زالی نوع یک باشند، ممکن است فرزندی به دنیا آورند که زالی نوع یک داشته باشد.



استفان تامپسون^۱ یک مدل زال اروپایی است؛ او زالی نوع یک دارد و چنان که می‌بیند چشمان او که در اصل آبی بسیار کم رنگ است، در نور فلاش دوربین قرمز دیده می‌شود.

یکی دیگر از روش‌های بسیار شرم‌آوری که دانشمندان سفید برای مخفی نگهداشتن زال‌بودن خود به کار می‌برند، این است که نام ژنی کارا و سالم را به نام حالت جهش‌یافته‌ی آن تغییر می‌دهند تا چنین بنماید که ویژگی‌های ظاهری ایشان تماماً نرمال و طبیعی است!



Genetics Home Reference
Your Guide to Understanding Genetic Conditions

A service of the U.S. National Library of Medicine®

Home | Conditions | **Genes** | Chromosomes | Handbook | Glossary | Resources

Print version

On this page: Name | Normal function | Genetic changes | Gene location | Additional information
 Other names | About genes | Glossary definitions

Reviewed October 2011

What is the official name of the *OC42* gene?

The official name of this gene is "oculocutaneous albinism II".¹

OC42 is the gene's official symbol. The *OC42* gene is also known by other names, listed below.

Read more about gene names and symbols on the [About](#) page.

What is the normal function of the *OC42* gene?

The *OC42* gene (formerly called the *P* gene) provides instructions for making a protein called the P protein. This protein is located in melanocytes, which are specialized cells that produce a pigment called melanin. Melanin is the substance that gives skin, hair, and eyes their color. Melanin is also found in the light-sensitive tissue at the back of the eye (the retina), where it plays a role in normal vision.

Although the exact function of the P protein is unknown, it is essential for normal pigmentation and is likely involved in the production of melanin. Within melanocytes, the P protein may transport molecules into and out of structures called melanosomes (where melanin is produced). Researchers believe that this protein may also help regulate the relative acidity (pH) of melanosomes. Tight control of pH is necessary for most biological processes.

مثلاً مدتی است که نام ژن *P* را به نام یکی از جهش‌های آن یعنی *OC42* که در واقع مخفف 2 *Oculocutaneous albinism (type)* به معنی "زالی فراگیر نوع دو" است، تغییر داده‌اند تا اثبات کنند که از بر ملا شدن این حقیقت واهمه دارند!

اکنون در مرحله‌ی آخر باید مشخص کرد که سفیدپوستان اولیه زال‌های چه مردمی بودند؛ برای این موضوع باید هاپلوگروپ‌های جد پدری و مادری ایشان را بررسی کرد.

امروزه تقریباً هر مرد سفیدپوست اروپایی تبار یا از هاپلوگروپ‌های *R1a* و *R1b* و یا از هاپلوگروپ‌های *I* است، از آنجایی که هاپلوگروپ‌های *I* پیش‌ژرمنی و متعلق به بومیان اروپا پیش از ورود سفیدپوستان هستند، آنها را نمی‌توان مرتبط با سفیدپوستان اولیه دانست، در نتیجه ایشان باید اکثراً در هاپلوگروپ‌های *R1a* و

R1b بوده باشند که اولی بیشتر بین اسلاموتباران و دومی بیشتر بین ژرمنی تباران یافت شده است.^۱

به دلیل این که اجداد این هاپلوگروپ‌ها، یعنی هاپلوگروپ *P*، جد آن یعنی هاپلوگروپ *K* و جد آنها یعنی هاپلوگروپ *F* تماماً هاپلوگروپ‌های بخش عظیمی از قفقازی‌واران شبیه قاره‌ی هندند، مشخص می‌شود نخستین مردمی که در آن دو هاپلوگروپ بودند، نیز سیاه‌پوستانی قفقازی‌وار چون دراویدیان بودند؛ چرا که آن دو هاپلوگروپ بیش از هجدۀ هزار سال پیش شکل گرفته‌اند و همچنین بین سیاه‌پوستان جهان نیز به میزان بالایی یافت می‌شوند،^۲ پس نتیجه گرفته می‌شود که سفید‌پوستان اولیه زال‌های درون‌آمیخته‌ی قفقازی‌واران سیاه‌پوستی بودند که در آن دو هاپلوگروپ جد پدری قرار داشتند.

۱. هاپلوگروپ *R1a* بیشتر در مردم اروپای شرقی و هند و بخش‌هایی از آسیای مرکزی یافت می‌شود. در اروپا میزان آن در نواحی شرقی بسیار بالاست؛ مثلاً ۶۵-۵۰ درصد لهستانی‌ها، روس‌ها، بلاروسی‌ها و اوکراینی‌ها در این هاپلوگروپ‌اند. در آسیا، بیش از ۷۰ درصد برهمن‌های بنگال غربی و مردم مهانای پاکستان، تقریباً ۵۰ درصد پشتون‌ها و ۴۳ درصد شمری‌های کویت، بیش از ۳۰ درصد تاجیک‌ها و ۱۸ درصد چینچوها در این هاپلوگروپ گزارش شده‌اند. در ایران نیز مردم نواحی شرقی بیشتر از مردم نواحی غربی در این هاپلوگروپ‌اند؛ مثلاً ۳۵ درصد مردم سیستان و بلوچستان اما ۲۰ درصد مردم تهران و اصفهان به این هاپلوگروپ تعلق دارند.

همچنین بیشتر مردم اروپای غربی، بخش قابل توجهی از مردم باشیرستان روسیه و درصد اندکی از جمعیت شمال آفریقا و خاورمیانه و آسیای مرکزی و جنوب آسیا در هاپلوگروپ *R1b* اند.

۲. این موضوع که در هر جمعیت اروپایی چهره‌تر این هاپلوگروپ‌ها بیشتر یافت می‌شود، برتری طلبان سفید را بر این داشته است که طبق معمول صفتی سفید نیز به آنها اضافه کنند؛ به نظر ایشان هر کسی که در جهان در این دو هاپلوگروپ باشد، صرف نظر از این که چه زنگکوروبی دارد، اجدادی سفید داشته است اما مشکل اینجاست که بسیاری از مردم سیاه‌پوست جهان نیز در این هاپلوگروپ‌ها قرار دارند، مثلاً بخش بزرگی از نگروهای چاد و نیجر و کامرون و آفریقای مرکزی در هاپلوگروپ *R1b* اند!

حال ممکن است برای شما این پرسش ایجاد شود که چرا سفیدپوستان که در حقیقت یک زیرگونه از انسان‌اند، امروزه یکی از پر جمعیت‌ترین مردم جهان‌اند؛ در پاسخ به این پرسش می‌توان دلایلی بسیاری چون صنعتی شدن زودتر کشورهای اروپایی، استعمارگری اروپاییان که منجر به نابودی جمعیت بسیاری از بومیان جهان چون ۹۵ درصد بومیان قاره‌ی آمریکا شد و همچنین برنامه‌های ژنتیکی دولت‌های سفید مثل برنامه‌ی اصطلاح نژادی نازی‌ها، مطرح کرد اما اصلی‌ترین دلیل که در قسمت رومی‌ها اشاره‌ای مختصر به آن داشتم، "انتخاب جنسی"^۱ بوده است؛ در آن قسمت گفتم که سفیدشدن بومیان اروپا به دلیل بروزنزایی ایشان با سفیدپوستان بوده است، به این معنی که مردان سیاه اروپا به علت علاقه به زنان سفیدپوست، ایشان را به همسری می‌گزیدند؛ این است که امروزه بخش بزرگی از مردان اروپایی تبار در هاپلوگروپ‌های I هستند.

Proc. Natl. Acad. Sci. USA
Vol. 94, pp. 7719–7724, July 1997
Colloquium Paper

This paper was presented at a colloquium entitled "Genetics and the Origin of Species," organized by Francisco J. Ayala (Co-chair) and Walter M. Fitch (Co-chair), held January 30–February 1, 1997, at the National Academy of Sciences Beckman Center in Irvine, CA.

Genes, peoples, and languages

L. LUCA CAVALLI-SFORZA

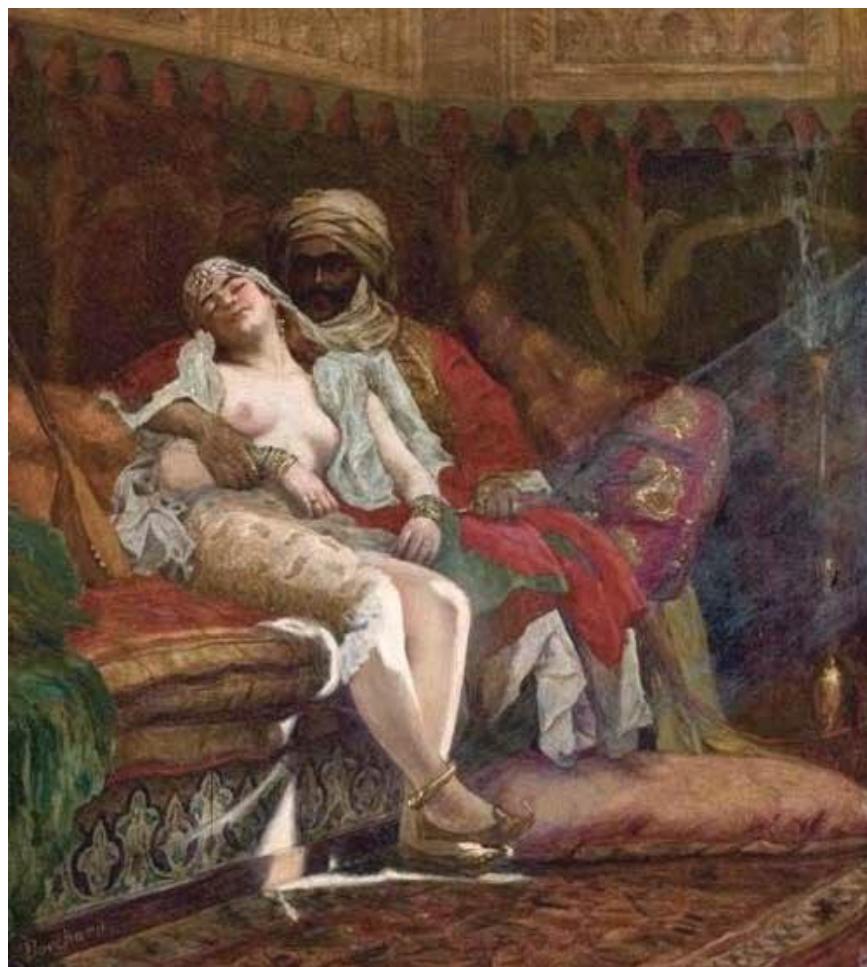
Department of Genetics, School of Medicine, Stanford University, Stanford, CA 94305-5120

Quote from the study: One reasonable hypothesis is that the genetic distance between Asia and Africa is shorter than that between Africa and the other continents in Table 1 because both Africans and Asians contributed to the settlement of Europe, which began about 40,000 years ago. It seems very reasonable to assume that both continents nearest to Europe contributed to its settlement, even if perhaps at different times and maybe repeatedly. It is reassuring that the analysis of other markers also consistently gives the same results in this case. Moreover, a specific evolutionary model tested, i.e., that Europe is formed by contributions from Asia and Africa, fits the distance matrix perfectly (6). In this simplified model, the migrations postulated to have populated Europe are estimated to have occurred at an early date (30,000 years ago), but it is impossible to distinguish, on the basis of these data, this model from that of several migrations at different times. The overall contributions from Asia and Africa were estimated to be around two-thirds and one-third, respectively. Simulations have shown that this hypothesis explains quite well the discrepancy between trees obtained by maximum likelihood and neighbor joining.

ژن‌ها، مردمان، و زبان‌ها اثر لوکا کاوالي سفورزا

توضیح خطوط مشخص شده: دو سوم اجداد اروپاییان امروزی آسیایی و یک سوم ایشان آفریقایی (بومیان اروپا که منشایی آفریقایی داشتند) بوده‌اند.

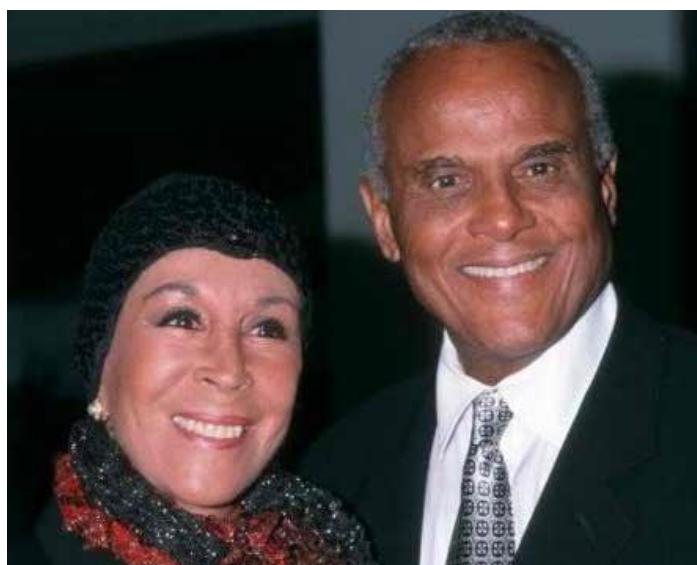
چنین اتفاقی بین دیگر مردم جهان نیز در سده‌های اخیر افتاده است. مثلاً به مردم خاورمیانه و شمال آفریقا نگاه کنید؛ آیا گمان می‌کنید اعراب اصلی مردمی سفیدپوست بودند و به دلیل زاد ولد با تیره‌پوستان، امروزه نسل ایشان اکثراً سبزه‌رو هستند یا ایشان مردمی سیاه‌پوست بودند و به دلیل علاقه به مردم سفید با ایشان زاد ولد می‌کردند؟



معشوقه اثر پل لوئی بوشار^۱ (۱۸۵۳-۱۹۳۷)

ژنتیک گزینه‌ی دوم را صحیح معرفی می‌کند؛ چرا که اکثر به اصطلاح اعراب امروزی در هاپلوگروپ‌هایی مثل J1 هستند اما اکثر ایشان شمایلی قفقازی وار و پوستی غیر سیاه دارند؛ در نتیجه اجداد پدری ایشان باید با زنان سفیدپوست زاد ولد کرده باشند که این موضوع با بررسی هاپلوگروپ‌های جد مادری ایشان اثبات می‌شود.^۱

برای درک این موضوع بدانید که تنها سه نسل طول می‌کشد تا نسل انسان رنگی کاملاً متفاوت با او داشته باشد؛ به این معنی که اگر مثلاً فردی سیاهپوست با فردی سفیدپوست ازدواج کند و فرزندان ایشان نیز همسران سفید برگزینند، نوه‌های آن زوج سیاه و سفید، سفید خواهند بود؛ عکس این موضوع نیز صحیح است.



۱. دیانای وای تغییر نمی‌کند و صرف نظر از این که پدر سیاه یا سفید است، از وی به پسر او می‌رسد؛ پس مثلاً فرزند مذکوری که حاصل زاد ولد یک مرد سیاهپوست از هاپلوگروپ مثلای J1 یا L1 یک زن سفیدپوست است، نیز در همان هاپلوگروپ پدر خود است و اگر او نیز با زنی سفیدپوست ازدواج کند، فرزندان مذکور او نیز در همان هاپلوگروپ خواهند بود و الی آخر، مگر این که جهش بنیادین دیگری رخ دهد.

مثلا در عکس بالا هری بلافونته^۱ خوانندهی سیاهپوست آمریکایی را به همراه همسر سفیدپوستش ژولی رابینسون^۲ میبینید که پسری سبزه رو به نام دیوید بلافونته دارند.



دیوید بلافونته نیز با زنی سفیدپوست اهل دانمارک به نام ملنا متیسن^۳ ازدواج کرده است و چنان که در عکس فوق میبینید، فرزند ایشان سفیدپوست است. چنین اتفاقی بین اجداد مردم ایران نیز رخ داده است و باز هم بیشتر به صورت انتخاب زن سفید توسط مرد تیره بوده است که این موضوع از طریق مقایسه‌ی هاپلوگروپ‌های مادری مردم کشور با آن مردم اروپا، با توجه به میزان اندک هاپلوگروپ‌های R و I در مردم کشور، اثبات می‌شود. حال این پرسش به میان می‌آید که علت روشن‌پوست‌بودن مردم آسیای شرقی، چین و کره(ها) و ژاپن، چیست؟

1. Harry Belafonte

2. Julie Robinson

3. Melena Mathiesen

به این علت که نزدیک به تمام مردم آسیای شرقی در هاپلوگروپ‌های *R1a* و *R1b* نیستند و هاپلوگروپ مادری مشترکی با مردم اروپا ندارند و همچنین نه قفقازی‌وار و بلکه مغول‌سان هستند، روشن پوست بودن ایشان را نمی‌توان به علت زاد ولد اجدادشان با سفیدپوستان دانست و بلکه باید علت آن را به زاد ولد ایشان با زال‌های درون‌آمیخته‌ی خود ایشان نسبت داد که این موضوع نیز اثبات شده است.

Association of the OCA2 Polymorphism His615Arg with Melanin Content in East Asian Populations: Further Evidence of Convergent Evolution of Skin Pigmentation

Melissa Edwards,¹ Abigail Bigham,² Jinze Tan,³ Shilin Li,³ Agnes Gozdzik,¹ Kendra Ross,¹ Li Jin,³ and Esteban J. Parra^{1,*}

Gil McVean, Editor

[Author information](#) ► [Article notes](#) ► [Copyright and License information](#) ►

This article has been [cited by](#) other articles in PMC.

Go to:

Abstract

The last decade has witnessed important advances in our understanding of the genetics of pigmentation in European populations, but very little is known about the genes involved in skin pigmentation variation in East Asian populations. Here, we present the results of a study evaluating the association of 10 Single Nucleotide Polymorphisms (SNPs) located within 5 pigmentation candidate genes (*OCA2*, *DCT*, *ADAM17*, *ADAMTS20*, and *TYRP1*) with skin pigmentation measured quantitatively in a sample of individuals of East Asian ancestry living in Canada. We show that the non-synonymous polymorphism rs1800414 (His615Arg) located within the *OCA2* gene is significantly associated with skin pigmentation in this sample. We replicated this result in an independent sample of Chinese individuals of Han ancestry. This polymorphism is characterized by a derived allele that is present at a high frequency in East Asian populations, but is absent in other population groups. In both samples, individuals with the derived G allele, which codes for the amino acid arginine, show lower melanin levels than those with the ancestral A allele, which codes for the amino acid histidine. An analysis of this non-synonymous polymorphism using several programs to predict potential functional effects provides additional support for the role of this SNP in skin pigmentation variation in East Asian populations. Our results are consistent with previous research indicating that evolution to lightly-pigmented skin occurred, at least in part, independently in Europe and East Asia.

مرکز ملی اطلاعات بیوتکنولوژی. عنوان: وابستگی پلی‌مرفیسم His615Arg ژن پی با میزان ملانین در جمعیت‌های آسیای شرقی: شواهد بیشتر از تکامل همگرایی رنگ پوست ترجمه‌ی قسمت‌های مشخص شده: نشان می‌دهیم که پلی‌مرفیسم غیر مترادف rs1800414 که در ژن *OCA2* (پی) قرار دارد، به صورت قابل ملاحظه‌ای با رنگ‌دهی پوست در این نمونه وابستگی دارد.

نتایج ما با تحقیق قبلی که می‌گوید تکامل به رنگ روشن پوست در اروپا و آسیا، حداقل در قسمتی، به صورت جداگانه رخ داد، در انطباق است.

Researchers trace Chinese desire for whiter skin back to a gene mutation from 15,000 years ago



China's noted preference for paler skin has reportedly been traced back more than 15,000 years.

According to an international study, the complexion change of Han Chinese was the result of an advantageous mutation of the gene OCA2. The same mutated gene, by the way, has also been linked to various diseases. Oh, the unbearable whiteness of being.

Said gene mutation is also known to be responsible for such phenomena as albinism, acute eye inflammation, Angelman syndrome, learning difficulties, obsessive eating, etcetera—nothing to see here.

Scientists tested the OCA2 gene mutation on mice subjects, who too underwent a glamorous bleaching transformation.

Incidentally, Europeans were found to have undergone their own skin lightening through a set of completely different genes, SLC2A5 and SLC45A2, with researchers suggesting other factors like dietary changes and sexual selection.

شانگها بیست. عنوان: محققان تمایل چینی‌ها به پوست سفیدتر را به جهشی ژنی در پانزده هزار سال پیش ارتباط می‌دهند.

ترجمه‌ی قسمت‌های مشخص شده: تغییر رنگ روی چینی‌های هان نتیجه‌ی جهشی خوشایند در ژن *OCA2* (پی) بود. همین ژن جهش یافته، به بیماری‌های بسیاری ارتباط داده شده است. این جهش ژنی مذکور همچنین مشهور است که مسئول پدیده‌هایی چون زالی است.

تقریبا تمام زیرگونه‌های جانوران با درونزایی به طبیعت پا نهاده‌اند و چنین موضوعی فقط مختص به سفیدپوستان یا مردم آسیای شرقی و دیگر زیرگونه‌های انسان نیست؛ مثلا ببر سفید که زیرگونه‌ای از ببر بنگال است، از درونزایی زال‌های ببر بنگال به وجود می‌آید.



اگر جفتی حیوان حامل زالی باشند، ممکن است فرزندی زال به دنیا آورند و اگر آن فرزند زال با حیوانی از نوع خود که زالی مشابهی با او دارد جفت‌گیری کند، فرزندان او نیز همگی زال خواهند بود و اگر این پروسه ادامه پیدا کند، چند نسل بعد زیرگونه‌ای از چنین حیوان در واقع زالی پدید می‌آید و این همان روش تولید ببر سفید بوده است که به دلیل اینکه از هر ده هزار ببر بنگال تنها یکی با چنان جهشی به دنیا می‌آید، از طریق درونزایی صورت پذیرفته است.

نتیجه

۱. هدف اصلی اکثر جعل‌های باستانی القای برتری سفیدپوستان بر دیگر مردم جهان بوده است؛ چنین موضوعی در جعل‌های حتی به ظاهر با هدف متفاوت نیز مشهود است.^۱

مثلاً در بررسی کتیبه‌های معروف به پارسی باستان، اگر فرض کنیم که آنها جعلی نیستند، این سوال مطرح می‌شود که زبان‌شناسان به چه صورت متن آنها را رمزگشایی کرده‌اند؟

وقتی خط آن کتیبه‌ها خطی منسوخ است، یعنی به علت نبودن نمونه‌ای کاربردی از آن نمی‌دانیم که هر حرف آن خط نماینده‌ی چه واجی است، به چه روشه آن را رمزگشایی کرده و حتی با فرض دانستن آن خط، چگونه لغات زبانی بدون گویشور را که هیچ از آن نمی‌دانسته‌اند، درک و ترجمه کرده‌اند؟! ادعای رمزگشایی کتیبه‌ها به

۱. این که من یهودیت و در کل دین را علت اصلی جعل‌های تاریخی و باستانی انجام شده نمی‌دانم به این معنی نیست که قصد تبرئه‌ی یهودیانی را دارم که در جعل تاریخ ایران و جهان دست داشته‌اند که ایشان نیز از نظر من به اندازه‌ی دیگر جاعلان مقصرون.

اگر حکام سفید را مقید به احکام ادیان یهودیت و مسیحیت می‌دانید و گمان می‌کنید ایشان ضمن اعتقاد به صاف‌بودن زمین به جست‌وجو در کیهان می‌پردازند، بدانید که ایشان این ادیان را نیز وسیله‌ی برتر انگاری‌های خویش قرار داده‌اند؛ چرا که مثلاً یکی از روش‌های فتح سرزمین‌های خارج از اروپا تبلیغ آن ادیان بین بومیان آن مناطق بود تا ایشان با اعتقاد به پیام خدا بودن آن کتب به اصطلاح آسمانی، علت سیاه‌بودن پوست خود را لعن پیامبری بدانند و با طوع و اشتیاق بردۀی "مردم برتر" شوند!

اگر قرار باشد از نقطه‌نظر دینی و در اینجا قرآنی به مسائل انسان و تبار و جامعه‌شناختی پردازیم، باید این را نیز مشخص کنیم که "یاجوج و ماجوج" چه کسانی بودند و نسل امروزی ایشان چه کسانی‌اند؟ که اگر نظر من را بخواهید، با فرض حقیقت‌داشتن چنان مردمی، ایشان را سفیدپوستانی می‌دانم که بر سر بومیان هر نقطه‌ای جهان آوار شدند، بسیاری از ایشان را منفرض کردند و سرزمنی‌ها و تاریخشان را به نام خود زدند!

این می‌ماند که بگوییم فارسی‌زبانی ناآشنا با خط و زبان ژاپنی کتابی به آن زبان را به فارسی ترجمه کرده است!

آنگاه دلیل این شیادی را در ترجمه‌هایی که برای آن کتیبه‌ها ارائه کرده‌اند، می‌یابیم؛ جایی که پادشاهان موسوم به پارسی با تاکید و تکرار بسیار خود را از نژاد اصیل آریایی معرفی می‌کنند!

۲. دوباره به نقشه‌ی هاپلوگروپی که در ابتدای این بخش آوردم، نگاه کنید؛ ممکن است مردی از سیستان و بلوچستان که خود را بلوچ اصیل می‌خواند، مردی ترکی‌زبان اهل آذربایجان که خود را ترک خالص می‌نامد، مردی از مرز کردستان ایران با عراق که خود را با مردم آن سوی مرز از قومی به نام کرد می‌پندارد، مرد فارسی‌زبانی از اصفهان که گمان می‌کند تمام مردم این سرزمین از نسل ظاهرا پادشاهی باستانی به نام کوروش‌اند، همگی از جد پدری مشترکی باشند و در نتیجه احتمالاً از اکثر کسانی که "هم‌قوم" خود می‌دانند، به یکدیگر نزدیک‌تر باشند.^۲ در مقیاس بزرگ‌تر گرچه اروپایی‌تباران و مغول‌سانان آسیا و بومیان آمریکا تفاوت‌های فتوتیپی زیادی دارند و در هاپلوگروپ‌های متفاوتی‌اند، اما جد تمام هاپلوگروپ‌های ایشان یکی است و اگر مقیاس را تا جایی که ممکن است، بزرگ کنیم، تمام انسان‌های امروزی جد پدری مشترک و جد مادری مستقیمی دارند.

۱. دوران اوج رمزگشایی این کتیبه‌ها هم زمانی بود که گویندو یکی از مشهورترین مروجات برترانگاری‌های سفید در ایران به دنیا نژاد اصیل آریایی می‌گشت!

۲. برخی از اعضای همین هاپلوگروپ نیز ممکن است در خارج از ایران، ملی‌گراهایی هندی و عربستانی و کامرونی و آلمانی باشند.

به این دلیل است که مفهوم نژاد از نظر ژنتیکی اشتباه است و تفاوت‌های فرهنگی و اختلافات جزئی بین گروه‌های مختلف انسان را، مثل مثلاً بیماری‌های مختص به یک گروه از مردم، به تفاوت محیط زندگی و یا نقص‌های ژنتیکی که معمولاً به دلیل درون‌زایی پدید می‌آید، نسبت می‌دهند.

این که مردم هر به اصطلاح نژاد می‌توانند با یکدیگر فرزندان بارور تولید کنند، نشان می‌دهد که ایشان به یک گونه تعلق دارند و همه‌ی ایشان به یک اندازه انسان هستند!^۱

۱. زبان و تبار دو موضوع متفاوت‌اند. این که دو نفر زبان مادری مشترکی دارند، به این معنی نیست که ایشان از تبار مشترکی‌اند. چنانکه نقشه‌ی هاپلوگروبی ایران نشان می‌دهد مردمی که مثلاً خود را ترک می‌نامند اکثراً به همان هاپلوگروب‌هایی تعلق دارند که مردم گیلک نامیده شده دارند که این موضوع به خوبی نشان می‌دهد نام‌گذاری‌های به اصطلاح قومی نه بر بنای تبار که بر اساس اشتراکات فرهنگی بوده است، به این معنی که افراد ساکن یک دیار به مرور زمان پس از رسیدن به اشتراکاتی فرهنگی نامی مشترک برای خود در نظر می‌گرفتند که البته بسیاری از این نام‌ها نیز ساختگی و جعلی است. مثلاً تا چندی پیش که ارتباطات بین منطقه‌ای در مردم ایران به اندازه‌ی امروز نبود و اینترنت چنین کاربرد فراگیری نداشت، اگر از مردم اهل شهرهای استان‌های کرمان و یزد که زبان مادری نزدیک به تمام ایشان و اجداد نزدیکشان فارسی بوده است، نژاد و قومیت ایشان را جویا می‌شدید، اکثراً خود را به زادگاه آبا و اجدادی خود نسبت می‌دادند، مثلاً فردی اهل سیرجان خود را منسوب به آن شهر، روستایی از آن شهر و یا حداکثر یکی از طوایف آن شهر می‌کرد. اما مدتی است که به علت گسترش اینترنت و افزایش ارتباطات و مهاجرت‌های بین منطقه‌ای، برخی از ایشان خود را فارس می‌نامند، این حال هنوز هم اکثر این مردم پس از شنیدن نام فارس آن را مترادف با استان فارس می‌دانند! این مساله هیچ معنایی ندارد جز این که اصطلاح "قوم فارس" ابداعی جدید است.

قوم هندواروپایی نیز چنین است و هم‌ریشه‌بودن زبان‌های گروه‌های متفاوتی از مردم اروپا تا هند را نمی‌توان به معنای مثلاً سفیدپوست‌بودن اجداد ایشان به شمار آورد و چنان که برتری طلبان سفید می‌گویند ادعا کرد که زبانی موسوم به هندواروپایی اولیه زبان مادری سفیدپوستان اولیه بوده است و در نتیجه تمام کسانی که زبان مادری ایشان هندواروپایی است، اجدادی سفید داشتند! چرا که زبان

۳. افزایش نفرات جمعیت‌های بنیان‌گذار با درون‌زایی صورت می‌پذیرد و این امر باعث افزایش احتمال بیماری‌ها و جهش‌های مضر ژنتیکی در نسل‌های بعدی این گونه جمعیت‌ها می‌شود، به این دلیل سفیدپوستان به اصطلاح اصیل امروزی، چون دیگر مردم درون‌آمیخته، از نظر ژنتیکی از بیمارترین مردم جهان‌اند.

The screenshot shows the Fox News homepage with the following details:

- Top Navigation:** FOX NEWS, FOX NEWS 360, FOX NEWS 100, FOX NEWS GO, FOX NEWS RADICAL, FOX NATION, FOX NEWS INSIDER.
- Search Bar:** Search foxnews.com
- Section Header:** Whites Genetically Weaker Than Blacks, Study Finds
- Published Date:** February 22, 2008 · FoxNews.com
- Social Media Buttons:** Facebook 1426, Twitter 0, etc.
- Text Summary:** White Americans are both genetically weaker and less diverse than their black compatriots, a Cornell University-led study finds.
- Text Detail:** Analyzing the genetic makeup of 20 Americans of European ancestry and 15 African-Americans, researchers found that the former showed much less variation among 10,000 tested genes than did the latter, which was expected.
- Text Detail:** They also found that Europeans had many more possibly harmful mutations than did African, which was a surprise.
- Call-to-Action:** Click here to visit FOXNews.com's Evolution & Paleontology Center.
- Call-to-Action:** Click here to visit FOXNews.com's Natural Science Center.
- Text Detail:** "Since we tend to think of European populations as quite large, we did not expect to see a significant difference in the distribution of neutral and deleterious variation between the two populations," said senior co-author Carlos Bustamante, an assistant professor of biological statistics and computational biology at Cornell.
- Section Header:** More from Fox News
- Image:** Missouri Girl Allegedly Killed 'to Know What It Felt...' (A woman in a green shirt)
- Text:** Missouri Girl Allegedly Killed 'to Know What It Felt...' (A woman in a green shirt)
- Image:** 'World's Deadliest Spider' Found in Whole Foods... (A Whole Foods storefront)
- Text:** 'World's Deadliest Spider' Found in Whole Foods... (A Whole Foods storefront)
- Image:** Judge Allows Woman to Annul Marriage After... (A man in a tuxedo and a woman in a dress)
- Text:** Judge Allows Woman to Annul Marriage After... (A man in a tuxedo and a woman in a dress)
- Image:** Fifth Grader Suspended For Wearing... (A young girl)
- Text:** Fifth Grader Suspended For Wearing... (A young girl)

فاکس نیوز. عنوان: سفیدپوستان از نظر ژنتیکی از سیاهپوستان ضعیف‌ترند.

ترجمه‌ی خطوط مشخص شده: ایشان همچنین یافته‌ند که اروپاییان (سفیدپوستان آمریکایی مورد آزمایش قرار گرفته) جهش‌های به طور بالقوه مضر بسیار بیشتری نسبت به آفریقایی‌ها (نگروهای آمریکایی مورد آزمایش قرار گرفته) داشتند، که باعث تعجب بود.

مادری می‌تواند تغییر کند؛ مثلاً امروزه زبان مادری بسیاری از بومیان قاره‌های آفریقا و آمریکا زبان‌هایی هندواروپایی است اما اجدادشان به زبان‌هایی دیگر سخن می‌گفتند.

به جز این، سفیدپوستان بسیاری هستند که زبان‌های مادری ایشان زبان‌هایی غیر هندواروپایی چون باسکی و فلانندی و استونیایی و مجاری و حتی ترکی و عربی است؛ این موضوع می‌تواند به این معنی باشد که سفیدپوستان اولیه بیشتر با مردمی زاد ولد کردند که زبان‌های مادری ایشان هندواروپایی بود.

در نتیجه اگر سفیدپوستان به درون زایی ادامه دهند، در آینده‌ای نه چندان دور به انقراضی نسبی خواهند رسید.

این حقیقت باعث شده است که حکام و رسانه‌های سفید ازدواج‌های به اصطلاح بین نژادی را تبلیغ و از تنوع جمعیتی، مهاجرت مردم غیر اروپایی تبار، به کشورهای اروپایی و به اصطلاح سفید حمایت کنند.^۱

۱. اگر سفیدپوستان هر چند نسل یک‌بار با غیر سفیدپوستان زاد ولد کنند، علاوه بر این که بسیاری از صفات ظاهری خویش را حفظ می‌کنند، بخش بزرگی از جهش‌های ژنتیکی ایشان نیز حذف می‌شود. عدم درک این موضوع است که برتری طلبان سفید را بر این داشته است که چنین سیاست در واقع به نفع "نژاد سفید" را یک توطئه‌ی یهودی بدانند!

Get more e-books from www.ketabton.com
Ketabton.com: The Digital Library